

هو العلیم

 دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (٢)

مبانی اخلاق در آیات و روایات

جلد اوّل

بیانات

حضرت علاّمه آیة‌الله العظمی

حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیة

مقدّمه و تصحیح

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

 قال امیرالمؤمنین علیه السّلام:

 «ما انقَضَتْ ساعةٌ مِن دهرِک إلّا بقطعةٍ مِن عُمُرِک!»

 ”هیچ ساعتی از حیاتت نمی‌گذرد الاّ اینکه بخشی از عمرت رفته است!“

 تصنیف غرر الحکم، ص ١٦٠

# مقدّمه

أعوذ بِاللهِ من الشَّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربِّ العالمین

و صلّی الله علیٰ سیّدنا محمّد و آله الطّاهرین

 روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده است که فرمودند:

لَیسَ العِلمُ فی السَّماءِ فَیَنزِلَ إلَیکُم، و لا فی تُخومِ الأرضِ فَیَخرُجَ لَکُم؛ و لَکِنَّ العِلمَ مَجبولٌ فی قُلوبِکُم. تَخَلَّقوا بِأخلاقِ الرُّوحانیّینَ حتّیٰ یَظهَرَ لَکُم.[[1]](#footnote-1)

«علم در آسمان‌ها نیست تا اینکه به آن صعود کنید، و در زمین نیز نیست تا اینکه آن را در اعماق زمین بیابید؛ بلکه علم در خود شما است و در نفوس شماست. به اخلاق روحانیّین متخلّق شوید تا اینکه از زمرۀ آنها گردید.»

 مسئلۀ اخلاق از مسائل بسیار مهم است، بلکه مهم‌ترین مسئله‌ای است که از دیرباز محطّ نظر بزرگان و علما و متخلّقین به اخلاق حسنه بوده است. بدین لحاظ، بزرگان برای مسئلۀ اخلاق، کتاب‌های مختلف و تألیفات بسیاری به انجام رسانیده‌اند؛ مانند کتاب محجّة البیضاء و هم‌چنین سایر کتبی که از بزرگان در این زمینه آمده

است و همه تأکید دارند بر عدم کفایت علم بدون تخلّق به اخلاق و عدم کفایت فراگیری و به دنبال علوم و فنون مختلفه رفتن و صرفاً دریچۀ ذهن و نفس را انباشته از علوم و فنون مختلف نمودن.

 لهذا ما می‌بینیم که اولیای الهی و به‌خصوص انبیاء، برای تبدّل اخلاق سیّئه به اخلاق حسنه در انسان مبعوث شده‌اند؛ و این بعثت به معنای حرکت از عالم حیوانیّت و عالم بهیمیّت و عالم شهوات و عوالم نفس و دنیای مادون، و صعود به عوالم ربوبی و صفاتی است که خدای متعال، خود متخلّق به این صفات است. و لهذا کسی که دارای اخلاق حسنه می‌شود، این بدین معنا است که به صفات باری تعالیٰ متّصف می‌شود، که بازگشت آن به مسئلۀ توحید و اصل توحید است؛ و این نهایت حرکت انسان و سیر انسان خواهد بود.

 مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ از زمان رجوع از نجف به ایران، هم‌چنان‌که خود در سیر و سلوک إلی الله دارای اساتید و برنامه و سیرۀ خاصی بودند و آن را دنبال می‌کردند، هم‌چنین دائماً نسبت به تشکیل مجالس اخلاقی و سوق دادن افراد به وادی توحید و آموختن و تعلیم راه و مرام اولیای دین و ائمّۀ اطهار سلام الله علیهم أجمعین اهتمام کامل داشتند، و در این زمینه به برگزاری و إحیاء مجالس وعظ و سخنرانی به مناسبت‌های مختلف، در مسجد قائم و هم‌چنین در منازل اقدام می‌کردند و شاگردانی در این زمینه تربیت نمودند و بحمد الله و المنّة در این زمینه سعی کافی و بلیغی در رساندن مبانی اخلاقی به افراد ایفاء نمودند. و این مهم با تفسیر آیات قرآن کریم در مسجد قائم و هم‌چنین تفسیر نهج البلاغه و مسائل مختلفۀ دیگر، از جمله مسائل کلامی، در مسجد قائم و در منازل دوستان، رائج و دارج بوده است. کتاب پیش‌رو نمونه‌ای از طرح مبانی اخلاقی از مرحوم والد است که در زمینۀ تفسیر آیات قرآن و هم‌چنین سایر متون دینی و مناسبت‌های مختلف ایراد شده است.

 امیدواریم که همه بتوانند از تراوشات فکری و نفس ملکوتی آن بزرگ، که

این مطالب با حس و لمس و درک واقع، از دریچۀ نفس آن شخصیّت بزرگ تراوش پیدا کرده است، بهره‌مند گردند.

 و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

 اوّل رجب المرجّب ١٤٤٠ هجری قمری

 مشهد مقدّس رضوی، علیٰ ثاویها آلاف التحیّة و الثناء

 سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی[[2]](#footnote-2)

# مجلس اوّل : نحوۀ تخاطب بنده با پروردگار در نماز

مشهد مقدّس رضوی، شب اوّل رمضان المبارک ١٤١١ هجری قمری

### روز اوّل

أعوذ بِاللهِ من الشَّیطان الرَّجیم

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ \* ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ \* إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ \* ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ \* صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَ لَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.[[3]](#footnote-3)

## لزوم ملكه‌شدن قرائت و تلفّظ صحيح در نماز

 روزی شخصی شک داشت که یکی از علما اصلاً می‌تواند مخارج قرائتش را خوب اداء کند یا نه؟! خدمت ایشان آمد و گفت: «والله من از نجف به کربلا آمده‌ام و الآن می‌خواهم نماز را به شما اقتدا کنم و دوست هم دارم نماز را فقط با شما بخوانم؛ امّا نمی‌دانم که شما مخارجش را درست اداء می‌کنید و درست می‌خوانید یا نه! حالا شما می‌توانید حمدتان را برای من بخوانید؟!» آن مرد بزرگوار خیلی ساده گفت: «بله، برایت می‌خوانم!» و شروع کرد: ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ و حمد را خواند. آن شخص گفت: «نه، خوب است؛ قبول دارم و من با شما نماز می‌خوانم!» یعنی این عالم حتّی نزدیک بود مرجع بشود، ولی بعضی از مخارجش صحیح نباشد! و این برای ما خیلی جای دقّت است و خیلی باید روی این جهت کار کنیم!

 خارجی‌ها در تلقین لسان‌های خود آن‌قدر زحمت می‌کشند تا حروف را به شاگرد بفهمانند که مخرجش این است. و کسی که می‌خواهد فرانسه، انگلیسی و یا

آلمانی بخواند، اگر آن مخرج را نداشته باشد اصلاً به‌درد نمی‌خورد و هیچ چیزی یاد نگرفته است! مخرج را به انسان یاد می‌دهند و وقتی مخرج را یاد گرفت، دیگر تا آخر صحبت می‌کند! لذا اوّل مخرج است.

 بنابراین ما بایستی قرآن را آن‌طوری که باید و شاید بخوانیم و دچار مشکل هم نشویم:

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* ٱلۡحَمۡدُلِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ \* ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ\* إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾...

 اصلاً نباید روی ﴿نَعۡبُدُ﴾ معطّل بشویم که مبادا ﴿نَعۡبُدُ﴾ را بگوییم: «نأبُدُ» و اشتباه بشود. وقتی این برای ما ملکه بشود، مثل آب خوردن می‌ماند؛ مثل اکبر آقا، مثل ته دیگ، مثل کاف کباب و امثال اینها می‌ماند. ما هیچ‌وقت در عمرمان نگفتیم: «آقا شما امروز برای ما تح دیگ درست کنید!» اگر بگوییم: «تح دیگ» به ما می‌خندند و می‌گویند: «غلط گفتی!» در عربی هم اگر ما ﴿تَهۡدِي مَن تَشَآءُ﴾ را بگوییم: «تَحدی» اصلاً کلام عوض می‌شود؛ چون «تحدی» هم معنای صحیحی دارد، ولی غیر از این است. ریشۀ «هَدیٰ یهدی» ریشۀ دیگری است و معنای دیگری دارد؛ همین‌که آن حاء حُطّی تبدیل به هاء هَوَّز بشود، معنایش صد در صد تفاوت می‌کند!

## کیفیّت توجّه به ذات الهی در نماز و نظر غیر استقلالی به الفاظ و معانی

 پس قرائت و مخارج لازم است، ولی اینها بایستی آن‌قدر ملکۀ انسان بشود که عبوراً از آن بگذرد و متوغّل در معنایش باشد؛ بلکه در معنا هم نماند و معنا ملکه‌اش بشود و نظر عبوری در آن معنا داشته باشد، و در حال نماز غیر از توجّه به خدا چیزی نباشد! انسان نه توجّه به لفظ داشته باشد و نه توجّه به معنا؛ توجّه باید به خدا باشد و معانی همین‌طور می‌آید و از ذهن می‌گذرد، و آن معانی هم با لفظ صحیح از ذهن می‌گذرد: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾!

 الآن که بنده دارم با آقایان صحبت می‌کنم، هیچ دیده‌اید که مثلاً در این کلمات اشتباه کنم؟! کلمات درست دارد می‌آید؛ یعنی وقتی می‌خواهم بگویم: «کلمات درست دارد می‌آید»، لفظ «کلمات» هست، «درست» هست، «دارد» هست و «می‌آید»

هست. همۀ این کلماتی که می‌آید، معنا دارد؛ یعنی تا ذهن و نفس من تصوّر معنایی را نکند و آن معنا به قوّۀ عاملیّۀ نفس تنازل نکند، تبدیل به لفظ نمی‌شود. آن معانی هم مرتّب و بدون اشتباه در ذهن می‌آید؛ اگر اشتباه باشد، انسان مثل دیوانه‌ها صحبت می‌کند و پَرت می‌گوید! مثلاً می‌خواهد بگوید: «کلمات درست دارد می‌آید»، ولی یک چیز دیگر می‌گوید! فرق بین عاقل و غیر عاقل همین است؛ عاقل آن کسی است که هر کدام از معانی را درست بر سر جای خودش استخدام می‌کند، ولی غیر عاقل این‌طور نیست.

 هم‌چنین انسان اصلاً روی آن معانی معطّل نمی‌شود؛ مثلاً من که الآن می‌خواهم این معانی را استخدام کنم و برای آقایان بیان کنم، هیچ مسئله‌ای نیست و توجّهم کاملاً به شما است و صد در صد مخاطبم شما هستید. آن معانی دقیق و لطیف که در ذهن استخدام می‌شود، بدون اینکه مخاطب از بین برود و از مخاطب غفلت بشود، در ذهن می‌آید و به امر و ایجاد نفس، تبدیل به لفظ می‌شود؛ مثل یک کامپیوتر، که البتّه هزار کامپیوتر و دستگاه صنعتی به گرد آن نمی‌رسد! هم‌چنین هیچ‌کدام از این لفظ‌ها هم اشتباه نمی‌شود، درحالتی‌که شما مخاطب هستید.

 در تمام این صحبت‌هایی که الآن بنده برای آقایان کردم، مخاطب از دست نرفت و غفلتی از مخاطب نشد، و معانی هم اشتباه نشد؛ و از آن پایین‌تر، الفاظ هم اشتباه نشد. نماز را باید این‌طور خواند! انسان که نماز می‌خواند، باید توجّهش به خدا باشد، نه به معنا!

 بعضی می‌گویند: «توجّه انسان در نماز باید به معنا باشد.» یعنی باید خوب متوجّه این معنا باشد که: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ یعنی: «خدایا من از تو می‌خواهم و از تو استعانت می‌کنم!» ﴿إهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ یعنی: «ما را به صراط مستقیم هدایت کن!» صراط مستقیم چیست؟ ﴿صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَ لَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.

 وقتی انسان درون این معنا برود، خدا از بین می‌رود و گم می‌شود! وقتی که

بنده دارم این معانی را برای شما بیان می‌کنم، اگر بخواهم به این معنا توجّه کنم، شما گم می‌شوید. انسان در لحاظ واحد نمی‌تواند دو لحاظ استقلالی بکند؛ یا باید شما باشید یا باید این معنا باشد و یا این لفظ باشد! اگر شما باشید، معنا و لفظ می‌رود؛ اگر معنا باشد، لفظ و شما می‌روید؛ اگر لفظ باشد، معنا و شما می‌روید! مگر غیر از این چیزی هست؟! ولیکن ما حتماً بایستی در این سورۀ حمد که واجب است در نماز قرائت کنیم، حمد خدا را با این جملات بخوانیم و این معانی را هم بیاوریم، و حمد پروردگار و محامد خدا را بیان کنیم: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾، واقعاً باید از خدا تقاضا کنیم که ﴿إهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾؛ ولیکن نباید نظر استقلالی به این معانی بکنیم!

 الآن که بنده با شما صحبت می‌کنم و شما مخاطب هستید، نظر استقلالی به این معنا و به این لفظ نمی‌شود؛ درحالی‌که همۀ آن معانی، مرتّب و منظّم و در جای خود ثابت هستند. واعظی که یک ساعت صحبت می‌کند، مخاطبش مردم هستند ولی معانی چنان مسلسل‌وار و مرتّب در ذهنش می‌آید و چنان برای آن معانی، منظّم و بدون اشتباه، استخدام الفاظ می‌کند و بدون یک لکنت زبان، یک ساعت صحبت می‌کند! ما هم در حال نماز باید همین‌طور باشیم. اگر توجّه به لفظ کنیم، هم خدا و هم معنا از بین رفته است؛ اگرتوجّه به معنا کنیم، خدا از بین رفته است؛ امّا اگر به خدا توجّه کنیم و خدا مخاطب باشد، آن‌وقت هم این الفاظ و هم این معانی، همه در جای خود به نحو أحسن می‌آیند و هر کدام جای خودشان را می‌گیرند، امّا آلةً، نه استقلالاً.[[4]](#footnote-4)

 سؤال: یعنی دیگر از خدا اعانت نکند؟!

 جواب: ﴿إِيَّاكَ﴾ می‌گوید؛ پس ﴿إِيَّاكَ﴾ دیگر چیست؟!

 سؤال: قصدم این است که من می‌خواهم فقط با توحرف بزنم؛ حالا حرف من چیست [دیگر مهم نیست]!

 جواب: نه‌خیر، آن لقلقۀ لسان است؛ ولی او دارد سورۀ حمد را می‌خواند و خدا

را با این الفاظ ستایش می‌کند، نه با هرچه که دل‌بخواه باشد! اگر ما شعر حافظ در نماز بخوانیم باطل است؛ باید سورۀ حمد بخوانیم. پس سورۀ حمد که بخوانیم، ما قاصدیم و با قصد داریم حمد می‌خوانیم، و قصد که داشته باشیم، حتماً نظر ما آلی است.

 سؤال: آخر بعضی از این فقرات حمد با آن معانی ـ به تعبیرخودمان ـ عاشقانه نمی‌خواند!

 جواب: مثلاً کدام‌یک نمی‌خواند؟

 سؤال: در ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ \* ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ من در حقیقت دارم حاجتی را از تو می‌خواهم.

 جواب: ببینید! آخر بعد از ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ می‌گویم: تمام حمدها اختصاص به تو دارد که ﴿رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ هستی و تو که ﴿مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ هستی و...! آن‌وقت من از تو می‌خواهم که من را از فقر بیرون بیاوری و من را به مقام قربت برسانی و عابد مطلق خودت قرار بدهی!

 سؤال: پس اگر بخواهیم همین معانی را که الآن حضرت‌عالی دارید می‌فرمایید، لحاظ بکنیم و اگر بخواهیم آن معانی فقرات حمد را هم با این معانی خودش لحاظ بکنیم، دوتا است!

 جواب: می‌دانم؛ آن‌وقت مخاطب کیست؟ به خدا می‌گویید ﴿إِيَّاكَ﴾ یا نه؟ اگر به خدا بگویید ﴿إِيَّاكَ﴾، پس نظر به خداوند استقلالی می‌شود و اینها هم آلی می‌شود.

### روز دوّم

أعوذ بِاللهِ من الشَّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

## لزوم تبعیّت از علم و یقین

﴿قَدۡ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجۡهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبۡلَةٗ تَرۡضَىٰهَا فَوَلِّ وَجۡهَكَ شَطۡرَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَحَيۡثُ مَا كُنتُمۡ فَوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ شَطۡرَهُۥ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ لَيَعۡلَمُونَ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّهِمۡ وَمَا ٱللَهُ بِغَٰفِلٍ عَمَّا يَعۡمَلُونَ \* وَلَئِنۡ أَتَيۡتَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ بِكُلِّ ءَايَةٖ مَّا تَبِعُواْ قِبۡلَتَكَ وَمَآ أَنتَ بِتَابِعٖ قِبۡلَتَهُمۡ وَمَا بَعۡضُهُم بِتَابِعٖ قِبۡلَةَ بَعۡضٖ وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ إِنَّكَ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ \* ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾.[[5]](#footnote-5)

 خداوند در این آیاتی که امشب قرائت شد و آیات عجیبی است، می‌فرماید:

«(هر بشری یک قبله و یک هدفی دارد، و مردم دنبال آن قبله و هدف و مقصودشان می‌روند.) ای پیغمبر، تو دنبال قبلۀ خودت برو و از آن قبله‌ای که ما به تو نشان داده‌ایم تبعیّت کن! \* این یهود و نصاریٰ قبلۀ تو را نمی‌پسندند، چون خودشان قبله و هدف و مقصود دارند. اگر تمام آیات جهان را به آنها نشان بدهی، باز آنها اصلاً از قبلۀ تو متابعت نمی‌کنند! آنها در قلب خودشان یک قبله دارند و دنبال آن هم نمی‌روند! آنها هم این‌طور

نیستند که متّحد باشند و از قبلۀ خاصّی تبعیّت کنند، آنها هم هر کدام از قبلۀ خاصّ خودشان که قبلۀ دیگری است، تبعیّت می‌کنند. بنابراین تو دنبال قبلۀ خودت برو! قبلۀ تو با قبلۀ آنها یک فرقی دارد؛ قبلۀ تو علمی است، امّا قبلۀ آنها ظنّی و وَهمی است؛ قبلۀ تو یقین و علم و متانت و واقعیّت است، و وجود تو را پر کرده و سنگین کرده است، امّا قبلۀ آنها اهواء است.»

 «اهواء» به چیز تو خالی می‌گویند. هوا لغت عربی است؛ هوا را هم که هوا می‌گویند، به همین جهت است، چون تو خالی است. اهواء یعنی آنچه در قلب است و خالی است، مستند ندارد، معتمد ندارد، متکّیٰ ندارد، پندار و اندیشه‌هایی است که از ذهن می‌گذرد و به جایی متّکِی نیست. قرآن مجید هر وقت که آراء و افکار افراد منحرف و کافر و ظالم را نشان می‌دهد، از آنها تعبیر به اهواء می‌کند.

«خیالات و منویّات و قبله‌های اینها اهواء است! بعد از اینکه قبلۀ تو علم و یقین است، اگر دست از این برداری و از قبلۀ آنها تبعیّت کنی که اهواء است، در این‌صورت جدّاً از ستم‌کاران و از ظالمین خواهی بود!»

 برای اینکه با وجود علم و یقین، علم و یقین را از دست دادی و از اهواء تبعیّت کردی! طلا را از دست دادی و به طلا نما گول خوردی، روشنی را از دست دادی و در ظلمت زندگی کردی، از آب حیات دست برداشتی و ننوشیدی و دنبال سراب رفتی! فرق بین قبلۀ حق و قبلۀ باطل، همان فرق بین آب و سراب است. اگر کسی بعد از اینکه به آبی رسید که وجدان می‌کند و می‌آشامد و می‌خورد و قلبش از آن آب سیراب می‌شود و حیات پیدا می‌کند، این آب را رها کند و دنبال آن سراب برود، این خیلی ظالم است!

 می‌دانید سراب چیست؟ آیا تابستان در بیابان بوده‌اید؟ وقتی که نزدیک ظهر می‌شود، یک ساعت یا دو ساعت به ظهر، تابش آفتاب زیاد می‌شود. این آفتاب که از آن مکان دور روی زمین می‌تابد، آن ریگ‌ها و سنگ‌ها و حتّی خاک‌های معمولی، درخششی می‌یابد و متلألئ می‌شوند و انسان خیال می‌کند که آن دورها آب است. انسان اینجا ایستاده است، ولی مثلاً در پانصد متر یا هزار متر آن طرف،

می‌بیند که یک دریای آب یا یک دریاچۀ آب است؛ آب به تمام معنا، که هیچ تفاوتی با آب ندارد! او حرکت می‌کند که دستش به آن آب برسد، ولی هرچه جلو می‌رود می‌بیند باز هم این آب جلو می‌رود! پانصد متر می‌رود، باید به آب برسد، امّا آب هم پانصد متر جلو می‌رود! دومرتبه دنبال آب می‌رود و صد متر حرکت می‌کند، می‌بیند که باز هم آب جلو می‌رود! همین‌طور جلو می‌رود و آب هم جلو می‌رود، و تا هنگامی که آفتاب هست، این باید برود و آن آب هم می‌رود، و روزش تمام می‌شود و عمرش سر می‌آید و بالأخره از تشنگی می‌میرد و دستش هم به آب نمی‌رسد! چون آن سراب بود، نه آب؛ آب نما بود، نه آب!

 عالم وجود آب نما است، نه آب؛ عالم وجود، وجود نما است، نه وجود حقیقی و هستی و اصالت. ما دنبال این اشیاء می‌رویم و آنها را مستقل می‌پنداریم و برای آنها ارزش قائل می‌شویم و همین‌طور عمرمان سر می‌آید! مثلاً می‌گوید: الآن بروم تا به آن مقام برسم! وقتی می‌رود که به آن برسد، می‌بیند که نه، آن باز هم جلوتر رفت، می‌گوید: حالا فلان کار را بکنم شاید برسم! فلان کار را هم می‌کند و می‌بیند که به‌دست نیامد! سپس فلان کار، سپس فلان کار، و همین‌طور... . تمام افراد بشر همین‌طور هستند! در نظر یک نفر، آن آبی که باید او را سیراب کند زن است، برای یکی بچّه است، برای یکی علم است، برای یکی تجارت است، برای یکی سلطنت است، برای یکی مقام است، برای یکی مال است، برای یکی جاه است، برای یکی شجاعت است و... . همۀ اینها سراب‌هایی می‌شود که برای انسان جلوه می‌کند و انسان هرچه می‌رود که مقداری از اینها را به‌دست بیاورد، نمی تواند و یک قطره هم انسان را سیراب نمی‌کند! آخر فرض این است که آب دروغین است، آب دروغین در مقابل آب حق است، و آب حق انسان را سیراب می‌کند. شما یک قطره آب از این لیوان آبی که در اینجا است، در دهانتان بریزید سیراب می‌شوید؛ امتحانش هم مجانی است! اگر یک قطره آب هم بریزید قدری زبانتان را تر می‌کند؛ ولی اگر هزار سال هم آب بگویید، وجداناً و عیاناً سیرابتان نمی‌کند!

 خداوند این‌طور می‌فرماید: ای پیغمبر! تمام این افرادی که دنبال اهواء دنیوی می‌روند و مقاصد دیگری غیر از مقصد حق دارند و ادیان مختلفی دارند، از یهود و از نصاریٰ و از مشرکین و از ملحدین و از افراد دنیا پرستی که آنها مسلمان هستند امّا هدفشان و مقصد اصلی‌شان دنیا است، همۀ اینها دستشان خالی است! اینها تا آخر عمر می‌دوند برای اینکه سیراب بشوند، ولیکن نمی‌شوند! مبادا تو به دنبال آنها بروی! اگر دنبال آنها بروی ظالم خواهی بود؛ یعنی دست از آب برداشته‌ای و دنبال سراب رفته‌ای، و آب حقیقی را که خدا به تو داده است نخورده‌ای و دنبال آب باطلی رفته‌ای که در آن جنبۀ حیات و صفایی نیست!

## سزای تبعیّت از اهواء نفسانی بعد از حصول علم به واقع

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾؛[[6]](#footnote-6)

«این افرادی که به آنها کتاب داده شده است، تو را چنان خوب می‌شناسند، مثل اینکه پسرشان را می‌شناسند! (نه اینکه اینها واقعاً معذور و قاصر باشند، و به قول ما جاهل قاصر باشند.)»

 انسان پسر خودش را از همۀ افراد بهتر می‌شناسد؛ آیا انسان ممکن است یک‌وقت پسر خودش را اشتباه کند؟! واقعاً از پسرش بپرسد: بگو ببینم اسمت چیست؟ تو پسر چه کسی هستی؟ انسان ممکن است پسر عمو یا پسر عمّه‌اش را اشتباه کند، و همین که یک مقدار دورتر بروید، لعلّ یک‌وقت پسرخاله یا همشهری‌اش را اشتباه کند؛ امّا انسان پسر خودش را اشتباه نمی‌کند!

 خدا می‌فرماید: این افرادی از یهود و نصاریٰ که به آنها کتاب داده شده است، تو را می‌شناسند که پیغمبر هستی و حق هستی و تمام علائم حق در تو است، مثل اینکه پسر خودشان را می‌شناسند؛ امّا قبول نمی‌کنند، برای اینکه در ذهن خودشان اهواء و سراب آمده است. اینها می‌بینند که اگر دنبال تو بیایند باید از تمام شخصیّت، آقایی، مقام، علم، جاه، اعتبار و... بگذرند و باید تابع تو بشوند. اینها

برای حفظ آن مَسند مجازی و اعتباری، تو را إنکار می‌کنند و تا آخر عمر علیه تو قیام می‌کنند؛ با اینکه حق بر آنها روشن است!

 آیات قرآن، آیاتی برای همۀ افراد است؛ یعنی این آیات برای ما هم هست.[[7]](#footnote-7) خوب باید متوجّه باشیم و دائماً نگوییم که لعنت بر یهود و نصاریٰ و لعنت بر...، و ما الحمدلله مسلمانیم و راه ما درست است! نه‌خیر، همین آیات [برای ما هم هست].

 [ما در حالات] نفسانی خود یک طیفی داریم که در بعضی اوقات که باید إقرار به حق کنیم، با اینکه می‌دانیم حق است، به‌واسطۀ بعضی از جهات اعتباری، اقرار نمی‌کنیم و همین‌طور دنبال سراب می‌رویم و آب از دستمان می‌رود! در یک قضیّۀ دیگر هم اتّفاق می‌افتد که می‌فهمیم این حق است ولی اقرار نمی‌کنیم؛ سپس یک قضیّۀ دیگر، یک قضیّۀ دیگر و... و این دائمی می‌شود: سراب و سراب و سراب! آن‌وقت ما می‌بینیم که چند بار به دنبال سراب رفته‌ایم و خدای نا کرده اگر این رفتن‌ها تکرار بشود، عمر انسان ضایع می‌شود. مقداری که انسان می‌تواند حرکت کند، از صبح است تا به غروب؛ و وقتی غروب بشود و خورشید غروب کند، هم سراب از بین می‌رود و هم دیگر آبی نیست. تا هنگامی که آب هست، آن سراب هم در مقابل آب به‌واسطۀ تلألؤ خورشید در برابر انسان هویدا است، و مدّت عمر انسان هم محدود است.

 امیرالمؤمنین فرمود: «هر ساعتی که از عمرت می‌گذرد یک ساعت از حیاتت رفته است!»[[8]](#footnote-8) یک ساعت از عمرت قیچی شده است، یک ساعت از تولّدت گذشته است و یک ساعت به مرگ نزدیک شده‌ای! همین یک ساعت‌ها می‌گذرد تا یک‌مرتبه

بانگی بر آمد: و خواجه مُرد! حالا اگر وقتی که انسان مُرد، دنبال آن سراب باشد، چقدر او ظالم است!

﴿وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ إِنَّكَ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾.[[9]](#footnote-9)

 عین این آیه برای ما خوانده می‌شود! چرا از اهواء آنها تبعیّت کردی بعد از اینکه تو دارای علم بودی؟! حجّت تمام شد! استناد ایمانی و یقینی داشتی، اعتماد ایمانی و یقینی داشتی، «من عَمِل بما عَلِم، ورّثه الله علمَ ما لم یَعلَم»[[10]](#footnote-10) دربارۀ تو صادق بود، پس چرا دنبال «عمل بما عَلِم» نرفتی تا اینکه خداوند از میراث «ما لَم یَعلَم» و از میراث ملائکه و پیغمبران نصیب تو کند؟! دائماً گفتی امروز بگذرد، فردا بگذرد، پس‌فردا بگذرد، تا ببینیم چه می‌شود! تمام شد، یک‌مرتبه برق غیرت می‌آید و انسان می‌بیند که خیلی باخته است و دیگر جای تدارک هم نیست؛ چون آفتاب غروب کرده است و نیروی انسان ـ که حیات و عمر است و باید صرف به‌دست آوردن آب بشود و بخورد تا جانش از تشنگی نجات پیدا بکند ـ تمام شده است و تمام قوایش از دست رفته است و تمام این عمر را صرف سراب کرده است و عمرش در پایان روز تمام شده است و خورشید غروب کرده است، و البتّه باید دست خالی هم از دنیا برود!

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

# مجلس دوّم : حصول بصیرت به‌واسطۀ کسب علم نافع

بیاناتی پیرامون آیۀ: ﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ﴾

مشهد مقدّس رضوی، عصر جمعه اوّل ربیع الثّانی ١٤٠٩ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

## بصیرت انسان عالم نسبت به جاهل

﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾؛[[11]](#footnote-11) «آیا آن کسی که می‌داند آنچه از طرف خدا بر تو نازل می‌شود حقّ است، مثل آدم کور می‌ماند؟!»

 در بعضی جملات استفهامی، طلب فهم از یکی از دو قضیّۀ نفی و اثبات است؛ مثلاً در جملۀ‌ «چایی دادید یا ندادید؟» اثباتش «دادید» است و نفی‌اش «ندادید» است، یا مثل «رفقا آمده‌اند یا نیامده‌اند؟» و... ؛ امّا در این آیه، دو طرف استفهام یک شکل نیامده است، ولی باید این‌طور باشد: «أ فمَن یعلَمُ أنّما أنزِلَ إلیکَ مِن ربِّک الحَقُّ کمَن لا یعلَمُ ذلک؛ ”مثل آن کسی است که نمی‌داند؟!“» مانند: ﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.[[12]](#footnote-12) پس اینجا که طرف و عِدل استفهام، یعنی هم‌کفّۀ ترازوی مُستفهَمٌ عنه، «کمَن لا یعلَم» واقع نشده است، بلکه ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾، «مثل آن شخصی است که کور است» واقع شده است، به جهت این است

که ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾ همان معنا را می‌دهد. مثل اینکه بنده از شما می‌پرسم: «آقا چایی دادید یا سماور جوش نیامده است؟» خب باید بگویم: «چایی دادید یا ندادید؟» امّا به‌جای «ندادید»، «سماور جوش نیامده» را می‌آورم با اینکه در عِدل چایی دادن نیست؛ برای اینکه بفهمانم که علّت چایی ندادن، جوش نیامدن سماور است و اگر سماور جوش آمده بود، شما هم چایی را می‌دادید. پس ممکن است انسان در یک عِدل استفهام، یکی از طرفین نفی و اثبات را بر دارد و به‌جای آن یک جملۀ ثانویّه یا یک اثر و خصوصیّتی از خواصّ آن را بگذارد که در عین حالی که آن استفهام، از نفی و اثبات و آن معنا برای انسان صحبت می‌کند، آن معنا را هم برساند؛ مثل همین‌جا:

﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾؛ «آیا آن کسی که می‌داند و یقین دارد که آنچه از طرف خدای تو بر تو رسیده حقّ است، مثل آن شخصی است که کور است؟!»

 از اینجا استفاده می‌شود که آن کسی که نمی‌داند، کور است؛ یعنی هر کس کور نباشد، می‌داند و علّت ندانستن، همان کوری است که نمی‌داند؛ چون علم، بینایی است و عدم علم، نابینایی است.

﴿مَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ﴾؛ «آن کسی که علم و بصیرت دارد که آنچه بر تو (ای پیغمبر ما) از طرف پروردگارت نازل شده است، عین حقّ است، بینایی و بصیرت حقیقی دارد؛ آیا این شخص مثل آن کسی است که کور است؟!»

 یعنی آن کسی که نمی‌داند، کور است و بصیرت ندارد و اگر چشم داشت، می‌دید دیگر! پس در واقع در اینجا عِدل استفهام به‌جای «کمَن لا یعلَم»، ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾ آمده است برای افادۀ این معنا که: آن کسی که می‌داند با آن کسی که نمی‌داند مساوی نیست.

## لزوم اکتساب علم نافع و موجب حصول ایمان یقینی

 انسان خیلی از علوم را در دنیا نمی‌داند، خب نداند؛ چه فایده‌ای دارد؟!

دانستن و ندانستن آن علَی‌السَّویّه است! فرض بفرمایید بنده الآن با جفر و رمل و بعضی از حساب‌ها به‌دست بیاورم که در پشت کوه هیمالیا دوتا کبوتر، تخم گذاشته‌اند، و این علم هم صد در صد مطابق واقع باشد؛ خُب این چه فایده برای ما دارد؟! هیچ! پس این علم، وجود و عدمش علَی‌السَویّه است؛ نه به درد دنیای انسان می‌خورد، نه به درد آخرت انسان می‌خورد! مثلاً بنده الآن به‌دست بیاورم که تحقیقاً در شهر دهلی چند تا رودخانه جاری است، یا چند منزل وجود دارد، یا هر کدام از منازلش چقدر لوله‌کشی شده، یا در فلان منزل که در ناحیۀ شمال دهلی است هر خانه‌ای چند تا شیر آب دارد؛ ولو مطابق با واقع هم باشد، از راه علم غیب به‌دست بیاورم یا از راه علم ظاهری بروم تفحّص کنم، مثل افرادی که جهان‌گردی می‌کنند و سیاحت می‌کنند و اینها را هم به‌دست می‌آورند، کتاب‌ها هم می‌نویسند و بعد هم می‌میرند و از دنیا می‌روند؛ این به چه دردشان می‌خورد؟! اینجا وجود علم و عدم علم علَی‌السَویّه است. بسیاری از علومی که امروز در دنیا و بلکه غالب علومی که در دنیا پُر شده است، همه از همین قبیل علوم است؛ که واقعیّت است، نه اینکه پوچ و بدون ما بإزای خارجی باشد، ولی برای انسان سود و زیانش یکسان است:

لا ینفَعُ مَن عَلِمَه و لا یضُرُّ مَن جَهِلَه؛[[13]](#footnote-13) «کسی که بداند, بر او نفعی نمی‌رسد و کسی که نداند, ضرری به او نمی‌رسد.»

 و این علوم غالباً این‌طور است که ناشی از توهّمات و تخیّلات است؛ و خلاصه، علوم جزئیّه‌ای است که با علوم عقلی و کلّیّت مربوط نیست.

 در این آیه می‌فرماید: «أ فمَن یعلَمُ أنّما أنزِلَ إلیکَ مِن ربِّک الحَقُّ کمَن لا یعلَمُ ذلک؟!» معلوم می‌شود که این مطلب خیلی مهم است که علم و عدم علمش با همدیگر مساوی نیست، خیلی با هم تفاوت دارد و از زمین تا آسمان بیشتر تفاوت دارد آن کسی که بداند آنچه از طرف خدا بر تو نازل شده، حق است، با آن کسی که

نمی‌داند بر تو آیات نازل شده است و تو آیات را هم برای او خوانده‌ای، ولی او نمی‌داند که حق است و شکّ و تردید دارد و این معنا برایش ثابت نیست.

## کوردلی افراد شاک و مردّد و مادّیون منکر خداوند

 لذا ببینید قرآن این افرادی را که شک و تردید دارند، دارای یک مرض مهلک می‌داند: ﴿فَهُمۡ فِي رَيۡبِهِمۡ يَتَرَدَّدُونَ﴾،[[14]](#footnote-14) ﴿وَإِنَّا لَفِي شَكّٖ مِّمَّا تَدۡعُونَنَآ إِلَيۡهِ مُرِيبٖ﴾،[[15]](#footnote-15) ﴿إنَّهُم لَفِي شَكٍّ مِنهُ مُرِيبٍ﴾.[[16]](#footnote-16) اینها برای این است که آن اُسّ و اساس و کینونت و اصالت انسانی که متحقّق به حق است، متوقّف بر این است که انسان چشم داشته باشد و بصیرت داشته باشد.

 شما آدمی را فرض کنید که تمام جهات در او هست، قدّ بلندی دارد، جوان است، قلبش چنان تپش خوبی دارد، شریان‌هایش همه جوان است، کار انعطاف شریان و وریدش خیلی خوب است، کلّیّه‌اش خیلی خوب کار می‌کند، مغزش خیلی خوب است و اصلاً خیلی خوب کار می‌کند، دست و پایش هم خوب است، همه چیزش خوب است؛ امّا به‌کلّی چشم ندارد و اصلاً نمی‌فهمد چشم یعنی چه؛ شما برای این چه ارزشی قائل هستید؟ ادراک این شخص با تمام این دستگاه‌ها و جهازات، به روی عالم خارج بسته شده و عالم خارج هم به روی او بسته شده است.

 حال فرض کنید که گوش هم ندارد! کسی که چشم ندارد ولی گوش دارد، صدای مادر را می‌شنود و به او دست می‌زند؛ مادر می‌گوید: «بچّه جان!» او می‌گوید: «بله!» می‌گوید: «من مادر تو هستم، من تو را زاییده‌ام، و... .» و خب بالأخره این شخص به‌واسطۀ گوش، اجمالاً به موجوداتی ربط پیدا می‌کند. اگر فرض کنید که

هیچ گوشی ندارد و اصلاً صدای مادر و صدای پدر را نشنیده است، نمی‌فهمد صدای برادر چیست، نمی‌فهمد صدای غرّش توپ و رعد و برق چیست، صدای خوش، صدای بلبل، صدای قرآن، اصلاً هیچ چیز نمی‌فهمد، و شما این را هم فرض کنید که همان آدم است که جهازاتش و همه چیزش تمام است، امّا چشم ندارد و گوش هم ندارد؛ این شخص در آن عالم مدرکات خودش که فرض کردیم فهم و مغز هم دارد، خودش را با خارج در چه ربطی می‌بیند؟! او از این موجوداتی که خداوند خلق کرده است و افرادی که آمده‌اند و رفته‌اند و چشم داشته‌اند و گوش داشته‌اند و این هیاهو که در عالم است، به‌هیچ‌وجه من الوجوه خبری هم ندارد!

 حال اگر فرض کنید که حسّ لامسه هم نداشته باشد؛ یعنی مادرش اگر دست به بدنش بکشد، این حسّ را هم ندارد که بفهمد که لمس چیست! ممکن است گوش نداشته باشد و چشم هم نداشته باشد، ولی مادر که لقمه را در دهان او می‌گذارد، با حسّ لامسه ادراک می‌کند؛ یا بدنش که می‌خارد، مادر می‌خاراند ادراک می‌کند؛ امّا این حسّ را هم ندارد. این انسان همه چیز دارد ولیکن مایۀ انسانیّت و اصالت انسانیّت را که عبارت است از فهم و ادراک و این امور، ندارد؛ کأنّه هیچ چیز ندارد!

 قرآن این‌طور می‌گوید که: آن افرادی که در شک و تردید هستند و نمی‌دانند آنچه بر تو نازل می‌شود، اینها کورند، اصلاً چشم ندارند، گوش‌هایشان هم سنگین شده است و نمی‌فهمند، قلب ادراک نمی‌کند! تمام این حواسّ ظاهر که ما به آنها دادیم، برای این است که اینها دریچه‌ای باشد برای حواسّ باطن؛ بصر برای بصیرت است، سمع برای استماع سخنان حق است، قلب و فؤاد برای ادراک است. اگر اینها را داشت ولی راهی به آن باطن نداشت، پس این بدترین افراد و محروم‌ترین افراد است! مثل کسی است که افتاده است و خورشید می‌آید و می‌رود، ماه هم شب طلوع می‌کند، ستارگان هم ظهور می‌کنند، بادهای ملایم هم می‌وزد و صداها و نغمه‌های خوش ألحان مرغان بهاری هم می‌آید، ولی این شخص نه چشم دارد که ببیند، نه گوش دارد که بشنود؛ این از آن نعمت‌های پروردگار چه استفاده‌ای می‌کند؟!

محروم‌ترین افراد است! قرآن این‌طور تشبیه می‌کند: ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾؛ «مثل آن کسی است که کور است و نمی‌بیند!» این حقیقتاً کور است! و حقیقت کوری را باید به این کوری گفت که ادراک نمی‌کند و حقّانیّت آنچه را که بر تو نازل می‌شود، نمی‌داند.

 تمام مادّیّون و طبیعیّون که با خداوند رابطه ندارند و قائل به پروردگار نیستند، همه از این قرارند. آنها در عالم وجود یک مادّه‌ای قائل‌اند و براساس تجربه می‌گویند یک سلسلۀ علل و معلولاتی هست؛ این، آن را به وجود می‌آورد؛ و آن, آن دیگر را به وجود می‌آورد؛ امّا همین است و دیگر بیش از این هم بحث ندارند! بحثشان هم به جایی منتهی نیست؛ می‌گویند: «مادّۀ اوّلی بوده و آن مادّه خود به خود حرکت کرده و از حرکتش تکثّر و تعدّد پیدا شده است.» در همان‌جا می‌مانند!

 «این مادّه بوده است»، امّا چه کسی آن را به وجود آورده است؟ اگر «بود» از ناحیۀ خودش باشد که خدا است؛ یعنی اگر مادّه‌ای باشد که خودش ذاتاً مستقلِّ به وجود باشد، اینکه خدا است! نمی‌توانند این‌طوری استقلال را دربارۀ آن بگویند.

 و بعد «به حرکت درآمد»، چه کسی او را حرکت داد؟ خب این مادّه که شما قائل هستید بر اینکه قوّه‌ای بر آن حکومت ندارد و فقط مادّه است، به حرکت درآمد؛ پس محرّکش چه بود؟ علّت حرکتش چه بود؟ اینها در همان‌جا می‌مانند!

 و بعد به حرکت آمد و بعد دوتا چهار تا شد، و چهار تا هشت تا شد، و هشت تا شانزده تا شد، و بعد سی و دو تا و شصت و چهار تا و صد و بیست و هشت تا، و همین‌طور بالا رفت تا اینکه یک عالم وجود به این وسعت و این گستره به وجود آمد؛ و این تغییر و تبدیل هم نمی‌کند، نه موجودی زیاد می‌شود و نه موجودی کم می‌شود! خلاصه، هرچه بحث دارند، صرف نظر از عالم معنا و اراده و عالم اختیار پروردگار و عالم قدرت و مشیّت، براساس همین عالم مادّه دارند.

 این، ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾ است؛ اینها آدم‌های کوری هستند! آدم کوری که می‌خواهد کتاب بخواند، از کتاب چه می‌فهمد؟! برداشت اینها از این عالم، جز برداشت آدم کور، چیز دیگری برای اینها ندارد! این معنای قرآن است!

## بصیرت مؤمنین حقیقی

 امّا ﴿آن کسی که بداند که آنچه از طرف خدا بر تو نازل می‌شود، حقّ است﴾؛ ما از مقابلۀ ﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ﴾ با ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾ استفاده می‌کنیم که این ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾ این طرفش هم «کمَن لیسَ لَهُ عماءٌ» یعنی «کمَن لَهُ بَصَرٌ و بَصیرة» است، و ﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ﴾ یعنی «البصیر».

﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾؛ «آن کسی که می‌داند که آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده است حق است.»

 او بصیر است و چشم باز است؛ ولو در این دنیا هم چشم نداشته باشد، بصیر است و واقعاً هم بصیر است! به همین منطق قرآن و به همین آیۀ قرآن، بصیر است؛ از خودش هم بپرسی، می‌گوید: من بصیرم؛ و چه‌بسا با وجود نابینایی، او همین موجودات محسوس در عالم را می‌بیند.

## ادراک کور مادرزاد نسبت به موجودات محسوس خارجی به‌واسطۀ اتّصال قلبی به انوار الهی

 این مطلب در فلسفه، مسئلۀ معضلی است که: آن کسی که مادر زاد نابینا بوده است، وقتی بزرگ بشود معلوم است که هیچ چیز از عالم خارج را نمی‌بیند، نه خورشید را می‌فهمد، نه سفیدی را می‌فهمد، نه سیاهی را می‌فهمد، نه زیبایی، نه زشتی، هیچ چیز را نمی‌فهمد؛ امّا آیا مثلاً وقتی که قلب او به نور الهی و ملکوتی منوّر شد، باز هم موجودات محسوس خارجی را می‌تواند ببیند یا نه؟

 بعضی می‌گویند: نمی‌تواند ببیند، برای اینکه آن موجوداتی از عالم ملکوت که انسان بر آنها سیطره پیدا می‌کند، بالأخره باید یک ربطی با خارج داشته باشد؛ یعنی انسان باید چشم داشته باشد و یک وقتی با همین چشم خارجی، خارج را و شکل و شمایل و سفیدی و سیاهی را دیده باشد، بعد آن‌وقت با آن نور ملکوتی، اینها را در غیبت ادراک کند. امّا کسی که به‌هیچ‌وجه من الوجوه اصلاً نمی‌فهمد بُعد یعنی چه، نمی‌فهمد حجم یعنی چه، نمی‌فهمد سیاهی و رنگ یعنی چه، این بیاید با نور ملکوتی موجودات مادّی و محسوس را ادراک بکند؟!

 ولی مطلب به‌عکس است! دیده شده است که افرادی نابینا هستند و بعد موجودات خارجی را می‌بینند؛ این چطور می‌شود؟!

 بعضی افراد هستند که نابینا هستند و انسان قرآن را به دستشان می‌دهد، قرآن را باز می‌کنند و آیات را از روی صفحات قرآن می‌خوانند و اگر شما به آنها بگویید که: «فلان آیه کجا است؟» به شما نشان می‌دهند! این چه قسم است؟! با اینکه نابینا است!

 آقای حاج شیخ محمّدتقی بهجت ـ حفظه الله إن‌شاءالله، که الآن هم حیات دارند و در قم هستند و مرد بزرگوار و شایسته‌ای از شاگردان مرحوم قاضی هستند ـ خود ایشان می‌گفتند:

در زمان جوانی و شبابت ما، در محلّ ما کوری بود که هر جای قرآن را به او نشان می‌دادند و هر آیه‌ای را می‌خواستند، باز می‌کرد و دستش را روی آن آیه می‌گذاشت!

اگر قرآن را به دستش می‌دادند، قرآن را می‌گرفت؛ می‌گفتند: «فلان آیه!» زود یک تکان می‌داد قرآن را باز می‌کرد و دستش را روی آن آیه می‌گذاشت؛ یا یک ورق دو ورق این‌طرف آن‌طرف می‌زد، دستش را روی آن آیه می‌گذاشت و می‌گفت: «این آیه.»

 ایشان می‌فرمود:

خود من چند تا از قرآن‌های مختلف به دستش دادم؛ با خودمان گفتیم مثلاً شاید این با یک قرآن خاصّی، با یک طرح خاصّی عادت کرده است! دیدم که با همۀ قرآن‌ها همین کار را کرد؛ خیلی تعجّب کردم!

یک روز من دلم خواست با او یک‌خُرده سر به سر بگذارم، یعنی شوخی کنم! یک آیه را از ایشان خواستم؛ باز کرد و به من نشان داد، دستش را گذاشت روی آیه؛ گفتم: نه‌خیر این نیست! گفت: «مگر کوری؟! نمی‌بینی؟!»[[17]](#footnote-17)

 علیٰ کلّ تقدیر، بنابراین وقتی که ﴿أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ﴾، این معنا برای انسان مسلّم بشود، همه چیز مسلّم می‌شود؛ خداوند چیزی را که نبوده است با یک اراده می‌آفریند!

## عدم ادراک حقیقت هستی به وسیلۀ علوم ظاهری و مادّی

 این امروزی‌ها و آقایان فیزیک‌دان‌ها یک اصل دارند به نام «قانون لاوازیه». قانون لاوازیه این است که هیچ مادّه‌ای در عالم زیاد و کم نمی‌شود، هر مادّه در جهان به همین مقداری که هست، هست؛ بلکه تبدیل و تبدّل می‌شود. از صورت خاک به صورت درخت می‌شود و درخت، برگ می‌شود و انسان برگ یا میوه را می‌خورد و به صورت گوشت و بدن می‌شود. تبدیل و تبدّل هست، امّا اصل مادّه نه زیاد می‌شود و نه کم، نه فانی می‌شود و نه به‌وجود می‌آید؛ این قانون لاوازیه است.

 یک اصل دیگر دارند که اصل اوّل ترمو دینامیک است: «اصل بقای انرژی». اینها می‌گویند که هر قوّه‌ای در عالمْ ثابت است، تغییر نمی‌کند و کم و زیاد هم نمی‌شود؛ مثلاً قوّۀ الکتریک، قوّۀ حرارت، قوّۀ مکانیک، تمام قوایی که هست، اینها هیچ تغییر نمی‌کند. انسان می‌تواند مثلاً قوّۀ الکتریکی را به‌صورت قوّۀ مکانیکی در بیاورد یا قوّۀ مکانیکی را تبدیل به انرژی حرارتی بکند و همین‌طور تبدیل و تبدّل در قوا و انرژی‌ها می‌شود و تمام این صنعت فعلی هم بر همین اساس است؛ امّا اصلی که ما یک کار بکنیم تا قوّه زیاد بشود، مثلاً الآن حرارت در عالم فلان مقدار کالری است ما کاری کنیم که این دو برابر بشود، سه برابر بشود، یا کم بشود، [این اصل در عالم نیست]. این یک قانون است؛ از فرضیّه هم گذشته و به شکل قانون درآمده است.

 امّا اگر پروردگار اراده کند که یک موجودی به دست حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام [به‌وجود بیاید]، او گِلی را با دست خودش خمیر کند و به آن فوت کند و بدمد، پرواز کند و برود، این قوّه را از کجا آورده است؟! این حیات را از کجا آورده است؟! یا اینکه حضرت عیسی اراده می‌کند و موجودی از عدم، انسان می‌شود؛ یک وقتی انسان مُرده را زنده می‌کند، و یک وقتی ﴿كُن فَيَكُونُ﴾ است؛ خدا به حضرت عیسی گفت بشو: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَهِ كَمَثَلِ ءَادَمَ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛[[18]](#footnote-18) اینها می‌گویند: «در اینجا دیگر نباید بحث کنید؛ فقط تا همین‌جا!»

 می‌گوییم: پس با آیه و روایت، این حرف‌ها را ثابت کن؛ حرف ما اصلاً به آنجاها نمی‌رسد!

 این یعنی چه؟! یعنی ﴿كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ﴾ می‌شوند! این علم ابتر و دم‌بریده است.

 خودشان که می‌آیند در علوم الهی تحقیق می‌کنند، به امثال اینجا که می‌رسند آن‌وقت می‌گویند: «اصل لاوازیه در صورت موجود بودن اشیاء است!» و اجمالاً اعتراف دارند بر اینکه: «این اعتقاد ما، ما را می‌آورد، می‌آورد، می‌آورد تا این خط، و ما دیگر راجع به حضرت عیسی و قوّت و معجزه و... کاری نداریم و بحث هم نمی‌توانیم بکنیم؛ این مقدار ادراک ما است!»

 این معنیِ همین آخرین آیۀ شریفه‌ای است که قرائت شد: ﴿أَ فَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ كَمَنۡ هُوَ أَعۡمَىٰٓ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾.

# مجلس سوّم : شش دستور اخلاقی در سورۀ حجرات

طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک سنۀ ١٣٩٨ هجری قمری

أعوذ بالله من الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آلهِ الطّاهرین

و لعنة الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

 خدا در آیۀ ١١ و ١٢ از سورۀ حجرات که چهل و نهمین سوره از سوره‌های قرآن است، شش امر حرام را خطاب به مؤمنین بیان می‌کند. در آیۀ ١١ می‌فرماید:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَ لَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّ وَ لَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَ لَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِ وَ مَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾.

## نهی قرآن کریم از مسخره‌کردن دیگران

 یکی از آن شش امر، مسخره کردن است:

«ای مؤمنین، هیچ قوم و دسته و گروهی از مردان شما افراد دیگر را مسخره نکنند؛ زیرا ممکن است آن افرادی که مورد تمسخر قرار گرفته‌اند، از آن مسخره‌کنندگان بهتر باشند! و هیچ‌یک از زنان نباید زنان دیگر را مسخره کنند؛ زیرا که شاید آن زنان مسخره‌شده از زنان مسخره‌کننده بهتر باشند!»

 نهی، دلالت بر حرمت می‌کند. اصولیّون بحثی دارند بر اینکه نهی، دلالت بر حرمت می‌کند. هرجا نهی‌ای از طرف مولا یا شارع تعلّق گرفت و قرینه‌ای بر کراهت نبود، ظاهر امر این است که نهی دلالت بر حرمت می‌کند. نباید مسخره کنید، یعنی مسخره کردن حرام است، و اگر کسی مسخره کند، مخالفت امر مولوی

خدا را انجام داده است و این مستوجب عقوبت است؛ پس یکی از محرّمات شرعیّه مسخره کردن است.

 مسخره کردن یعنی انسان در حضور یک شخص یا در غیبت شخصی، کاری بکند یا جمله‌ای بگوید که خوشایند افراد دیگر باشد و دلالت بر تعییب و تعییر آن شخص کند و او را از مقام و منزلتش پایین بیاورد، برای اینکه چندتا از افرادی که در محضر انسان حاضرند، بخندند و خوشحال بشوند؛ این را مسخره کردن می‌گویند. معنای استهزاء هم مرادف یا قریب به همین معنا است.

 بنابراین انسان اگر مؤمنی را مسخره کند کار حرام کرده است؛ حتّی اگر او هم هیچ نگوید و در مقابل انسان ساکت باشد یا بخندد، چون معلوم است کسی که انسان او را مسخره می‌کند، راضی نیست و از روی حیا و خجلت چیزی به انسان نمی‌گوید. اینکه انسان دو کلمه بگوید تا دیگری بخندد، مسخره کردن می‌شود و این کار حرام است؛ مرد باشد یا زن باشد [فرقی نمی‌کند]؛ چون این تمسخر دلالت بر عیب می‌کند و شاید آن شخص مسخره‌شده از شخص مسخره‌کننده بهتر باشد!

## اهمّیت حفظ احترام مؤمنین

 روایتی در کتاب خصال صدوق ـ رضوان الله علیه ـ داریم که با سلسلۀ سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام و آن حضرت از پدرانشان بیان می‌کنند، تا اینکه سند را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسانند که آن حضرت می‌فرمایند:

 چهار چیز را کوچک مشمرید، شاید چهار چیز در آنها باشد! خداوند چهار چیز را در چهار چیز مخفی کرده است؛ بنابراین آن چهار چیز دوّم را کوچک مشمرید، شاید آن چهار چیز مخفی‌شدۀ اوّل در آنها باشد:

 اوّل: رضای خود را در طاعت مخفی کرده است؛ پس هیچ طاعتی را کوچک مشمرید، شاید رضای خدا همان‌جا باشد!

 انسان بعضی اوقات خیال می‌کند که طاعت‌های خیلی بزرگ و کارهایی که پیکرش بزرگ و چشم‌گیر باشد، در نزد خدا قیمت دارد؛ و خدا اصلاً به طاعت‌های کوچک اعتنا نمی‌کند و اینها مهم نیستند. مثلاً اگر انسان به آن سگ گرسنه و تشنه غذا

و آب نداد، مهم نیست، چون بزرگ نیست؛ مورچه زیر پای انسان مالیده شد، مهم نیست؛ بوق ماشین را محکم زدید و زنی یا مردی ترسید، مهم نیست؛ در جادۀ خاکی به‌تندی حرکت کردید و گرد و غبار، عابرین را در اذیّت و آزار انداخت، اینها مهم نیست! غالباً کارهای ما همین‌طور است که این چیزها را اصلاً به‌حساب نمی‌آوریم؛ ولی شاید رضای خدا در همین‌ها باشد! پس هیچ طاعتی را کوچک مشمارید؛ شاید رضای خدا در همان طاعتی که شما کوچک می‌پندارید، مخفی شده باشد!

 دوّم: خدا غضب خود را در معصیت مخفی کرده است؛ پس هیچ معصیتی را کوچک مشمارید، شاید غضب خدا در همان‌جا باشد!

 این هم مثل اوّلی، در بسیاری از اموری که انسان اعتنا نمی‌کند و انجام می‌دهد و می‌گوید که این معصیت، معصیت صغیر است و مهم نیست؛ شاید غضب خدا همان‌جا باشد و اگر انسان انجام بدهد، مورد غضب خدا باشد، ولی نمی‌فهمد این غضب از کجا به او رسیده است! این بر اثر بی‌اعتنایی به همین معصیتی است که انسان به او اعتنا نکرده است.

 سوّم: اجابت خود را در دعا مخفی کرده است؛ پس هیچ دعایی را کوچک مشمارید، شاید اجابت خدا و دعوت خدا و لبّیک خدا در همان دعا باشد!

چهارم: ولایت خود را در بین مؤمنین مخفی کرده است؛ پس هیچ مؤمنی را کوچک مشمارید، شاید او ولیّ خدا باشد![[19]](#footnote-19)

 هیچ مؤمنی را کوچک مشمارید، حالا او حمّال باشد، کارگر باشد، زیر دست شما باشد یا رانندۀ شما باشد، او را کوچک مشمارید و به ظاهرش ننگرید؛ شاید بین خود و بین پروردگار یک ربط و حالی داشته باشد و جزء خواصّ خدا باشد، و خودش را هم که به شما معرّفی نمی‌کند، آن‌وقت او را کوچک می‌شمارید و خدای ناکرده عباراتی زننده به او می‌گویید، یا اوامری به او می‌کنید که درخور شأن او نیست، یا وقتی با او برخورد می‌کنید حالِ بزرگی و استکبار در شما پیدا می‌شود و آمرانه به او امر و نهی

می‌کنید، و این همان تحقیر او است و شما یک ولیّ خدا را تحقیرکرده‌اید! هیچ مؤمنی را کوچک مشمارید؛ چون اولیای خدا دارای مشخصّات و علامات نیستند که انسان با آن علامات خارجی آنها را بشناسد، و اینجا از آن جاهایی است که خدا ولایت را مخفی کرده است و ظاهر نیست! پس همۀ مؤمنین محترم‌اند و همۀ آنها را از نقطۀ نظر ایمانشان، محترم بشمارید و با احترام بنگرید؛ شاید در بین آنها یک نفر از اولیای خدا باشد و به آن ولیّ خدا در اثر جسارت و احترام نکردن، جسارت شده باشد و وقتی جسارت شد، دیگر کار تمام است، چون «خدا محلّش در دل ولیّ است!»[[20]](#footnote-20)

 در حدیث قدسی داریم که خدا می‌فرماید: «آسمان‌ها و زمین گنجایش مرا ندارند، ولی گنجایش من را دل بندۀ مؤمن به من دارد!»[[21]](#footnote-21) پس همین شخصی که لباسش پاره است یا وصله‌ای دارد یا گیوه‌اش را وصله کرده است یا کلاهش چرکین است و امثال اینها، ممکن است حال و ربطی بین خود و بین پروردگار داشته باشد، و در اثر جسارت به او، جسارت به خدا شده باشد! این روایت را مؤیّد برای همین آیۀ شریفه عرض کردم که می‌فرماید:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَ لَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّ وَ لَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾.

«اگر مردی مرد دیگر را مسخره کند و او را با عمل یا با زبان یا با اشاره کوچک بشمارد و لَمْز یا هَمْز یا نَبْز کند و با این افعال و اقوال، او را تعییب و تحقیر کند، حرام است؛ شاید آن مرد از این بالاتر باشد! و هیچ زنی حق ندارد زن دیگر را مسخره کند؛ شاید آن زن از این بالاتر باشد!»

## نهی قرآن کریم از عیب‌جویی

 مسالۀ دوّم: عیب‌جویی نکنید! «لمز» به معنای عیب است.[[22]](#footnote-22) اشخاصی که عیب کسی را با اشاره و کنایه می‌گیرند و یا با گوشۀ چشم، اشاره می‌کنند که: مثلاً

ببین این چه حرف بدی می‌زند، یا چه قامت نا زیبایی دارد، یا چه صورت زشتی دارد، یا چه اخلاق نا رسایی دارد؛ اینها ولو اینکه به‌عنوان کنایه و اشاره هم باشد، لَمز حساب می‌شود و حرام است!

 ﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ﴾؛[[23]](#footnote-23) «هُمَزة» به آن کسی می‌گویند که دور می‌کند، هر کس پیش او می‌آید رد می‌کند، لحن زننده دارد، مردم را نمی‌پذیرد و به سینۀ آنها می‌زند و آنها را رد و طرد می‌کند. بعضی‌ها حالشان این‌طور است که حال طرد دارند. در این آیه می‌فرماید: ﴿وای به حال آنها!﴾ «وَیْل» یک وادی جهنّم است[[24]](#footnote-24) که اختصاص به افرادی دارد که طرد می‌کنند و نمی‌پذیرند. «لُمَزه» یعنی عیب‌گویان،[[25]](#footnote-25) که با چشم و ابرو و اشاره و کنایه عیب می‌گیرند، ولو به صراحت با زبان بیان نکنند ولی با اشاره و کنایه عیب را بیان می‌کنند.

 در این آیه دارد:

﴿وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾؛ «خودتان را مورد عیب قرار ندهید و عیب خودتان را نگیرید!»

 یعنی برادران شما، خود شما هستند؛ و همین‌طور که شما دوست ندارید عیب شما را کس دیگری بیان کند یا خودتان عیب خودتان را فاش کنید و در بین مردم بیان کنید، عیب دیگران را که بیان می‌کنید مانند آن است که عیب خودتان را بیان کرده‌اید. پس عیوب خودتان را بیان نکنید، و عیوب مؤمنین را بیان نکنید که حکم بیان عیب خود شما را دارد. پس عیب‌جویی به هر نحو و به هر شکل که باشد، حرام است!

## نهی قرآن کریم از یاد کردن دیگران با القاب قبیح

 مسألۀ سوّم: ﴿وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ﴾.

 «نَبز» یعنی لقب را به‌طور قبیح و زشت یاد کردن.[[26]](#footnote-26) انسان اسامی مردم را آن‌طور که دوست ندارند، یاد کند، و از خودش برای آنها لقبی بتراشد و با آن لقب آنها را یاد کند. مثلاً بعضی از اشخاصی که نسبت به افراد زیر دست خود، آمر هستند، لقب‌هایی جعل می‌کنند و بر روی آنها می‌گذارند و همیشه آنها را با آن لقب صدا می‌کنند؛ درحالتی‌که آن شخص راضی نیست. مثلاً می‌گویند: حسن پا برهنه، بدو این کار را بکن! یا حسین کلّه‌گُنده، این کار را بکن! یا حسن دندان‌شکسته، این کار را بکن! یا حسن کلّه‌بزرگ، یا کلّه‌پَهن، یا چشم‌درشت، یا چشم‌کوچک، یا بینی‌بزرگ و مانند این امور، این کار را بکن! همۀ اینها نَبَز است و همه‌اش حرام است! انسان باید دقّت داشته باشد، وإلاّ یک‌وقت می‌بیند که از صبح تا غروب چندین مرتبه نَبز به لقب کرده است و اصلاً خیال می‌کند که اینها اتفاقیّاتی است که باید در هر مجلسی باشد و برای اینکه به انسان بگویند که خوش‌اخلاق است، باید از این تفکّهات داشته باشد؛ درحالتی‌که این‌طور نیست، و او با این نبز، مؤمنی را تحقیر کرده و شکسته است و کار حرام کرده است!

 ﴿وَ لَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ﴾. «نُبَزَه» یعنی آن کسی که القاب را به‌زشتی یاد می‌کند؛ بر وزن همان هُمَزه و لُمَزه.

﴿بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِ﴾؛ «اگر شما این کارها را بکنید (یعنی دیگران را مسخره کنید یا عیب‌جویی کنید و یا اینکه القاب را به‌زشتی یاد کنید) اینها ایمان شما را می‌شکند و پایین می‌آورد و خُرد می‌کند! و چقدر بد است که انسان بعد از اینکه مؤمن شد و ایمان آورد، کاری کند که به‌واسطۀ این اموری که در این آیه به‌عنوان فسوق و کارهای زشت و ناپسند تعبیر شده است، به ایمانش لطمه وارد بشود!»

 خدا در این آیه خطاب می‌کند: ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾؛ این خطاب به کفّار و

مشرکین و مرتدّین و افرادی که دارای دین و آیین نیستند، نمی‌باشد؛ آنها اصلاً خدا را قبول ندارند و یا اینکه این خطاب را قبول ندارند! [این خطاب به مؤمنین است] امّا مؤمن بعد از اینکه ایمان آورد، خیلی زشت است که دست به این کارها بزند! به اندازه‌ای زشت است که خداوند می‌فرماید:

﴿بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِ﴾؛ «این بد نامی برای مؤمن است که بعد از اینکه ایمان آورد (به‌واسطۀ اینکه کسی را مسخره کند، یا لمز کند، یا اینکه نبز به لقب کند) اسم او را فاسق و فاجر بگذارند!»

﴿وَ مَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾؛ «(این کارها را نباید بکنید!) و اگر کردید و توبه نکردید، بدانید که خداوند علیّ أعلیٰ ظالمین را دوست ندارد و آنها را به عذاب و عقاب مبتلا می‌کند!»

 این سه تا شد، سه تای دیگرش را هم إن‌شاءالله فردا بیان می‌کنم.

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

أعوذُ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللهُ علیٰ محمّد و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائهم أجمعین

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُ وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ تَوَّابٞ رَّحِيمٞ﴾.

 در ادامۀ آن آیه‌ای که دیروز پیرامون آن صحبت شد که خداوند سه چیز را حرام فرموده بود که عبارت بود از: عیب‌جویی، با القاب زشت یکدیگر را یاد کردن و تمسخر کردن؛ این آیه که آیۀ دوازدهم از سورۀ حجرات است، سه چیز دیگر را هم حرام می‌کند، و خطاب این آیه نیز با مؤمنین است:

## نهی قرآن کریم از سوءظنّ نسبت به برادر مؤمن

«ای افرادی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها اجتناب کنید، چون بعضی از گمان‌ها گناه است!»

 اوّل: [اگر] انسان در دل خود نسبت به برادر مؤمن خود گمان بدی ببرد، اوّلاً اگر بتواند، نگذارد آن گمان بد پیدا بشود؛ و اگر از او کاری دید و محتمل بود که آن

کار، کار صحیح یا کار غیر صحیحی باشد، بر کار صحیح حملش کند. مثلاً در روز ماه رمضان دید که او یک جرعه آب خورد؛ ممکن است که انسان کار او را بر محمِل صحیحی حمل کند، مثل اینکه مریض بوده است یا ذو العِطاش بوده است یا اینکه غفلت و یا نسیان کرده است و اگر کسی در ماه رمضان نسیان و فراموش کرد و یک جرعه آب خورد، روزه‌اش صحیح است و گناهی هم نکرده است؛[[27]](#footnote-27) این محملِ صحیح است. محملِ فاسد [مثل] اینکه انسان کار او را حمل کند بر اینکه مُتجرّیاً در روز ماه رمضان عصیان کرده است و روزۀ خود را شکسته است؛ حالا انسان از کجا خبر دارد که او عصیان کرده است؟! شاید واقعاً اشتباه و نسیان کرده است و روزه را خورده است، و این خوردن هم روزۀ او را نشکسته است و روزه‌اش صحیح بوده است؛ پس کار او در متن واقع دو محمل دارد، به چه مجوّز شرعی انسان می‌تواند کار او را بر آن محمل فاسد حمل کند؟! از شرع گذشته، انسان به چه مجوّز عقلی می‌تواند کار او را بر آن محمل فاسد حمل کند؟! و لذا فرموده‌اند:

ضَعْ أمرَ أخیک علیٰ أحسَنِه؛[[28]](#footnote-28) «کار برادر مؤمن خودت را بر بهترین وجه حمل کن!»

 چون اگر مبادرت کنی و فوراً به‌واسطۀ عمل زشتی که از او دیدی، آن عمل را بر آن محمل زشتش حمل کنی و ترتیب اثر بدهی، شاید این‌طور نباشد، آن‌وقت می‌خواهی جلوی خودت را بگیری و دیگر گرفته نمی‌شود؛ چون کار زشتی از او دیدی و انتشار دادی و دیگر نمی‌توانی مطلبی را که انتشار دادی و دیگران را به او بد بین کردی، برگردانی.

سُرعَةُ الاِستِرسالِ لا تُستَقال؛[[29]](#footnote-29) «کسی که از مکانی بلند به‌تندی در سراشیبی حرکت می‌کند، نمی‌تواند خودش را نگه بدارد و شتاب او را می‌گیرد و به زمین می‌زند!»

 بنابراین انسان در کارهایی که از برادران مؤمن خود می‌بیند، آن کار را زود حمل بر محمل فاسد نکند، صبر و تأنّی و تأمّل کند و محمل صحیحی برای او درست کند و مبادرت بر حکم به فساد نکند! اینها همه ناشی از ظنّ بد است، و انسان به‌طور کلّی نباید ظنّ بد در دلش پیدا بشود؛ ظنّ بد از همه‌چیز بدتر است! چون کم‌کم این ظن و گمان بد، قلب را می‌گیرد. ظن به معنای گمان است. اگر انسان گمان بد پیدا کرد، در وهلۀ دوّم گمان شدیدتر پیدا می‌کند و در مرتبۀ سوم شدیدتر می‌شود، تا به جایی می‌رسد که اصلاً دربارۀ کسی نمی‌تواند گمان خوب ببرد، و هرچه اندیشه و فکر و خاطرات نسبت به برادران مؤمن در دل او پیدا می‌شود، بد است و این گناه است! لذا چون بعضی از گمان‌ها گناه هستند، خدا می‌فرماید:

﴿شما باید از بسیاری از گمان‌ها اجتناب کنید تا در آن بعضی از گمان‌ها که گناه است وارد نشوید!﴾

 پس یکی از محرّمات شرعیّه گمان بد بردن است، بالأخص اگر انسان دنبال آن گمان بد، ترتیب اثر بدهد و آن گمان بد را افشا کند!

## نهی قرآن کریم از تجسّس و تفحّص در امور یکدیگر

﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾؛ «در کار یکدیگر تجسّس و تفحّص نکنید!»

 دوّم: در صدد نباشید که از کار رفیقتان، کسب و کارش، زندگی‌اش، وضع منزلش، تجارتش، زراعتش، کیفیّت امورش و کارهای شخصی که انجام می‌دهد، سر در بیاورید! بعضی از کارها را در ملأ، یعنی در بین مردم و در ظاهر و آشکار انجام می‌دهد و همه می‌دانند؛ ولی بعضی از کارها پیش خودش است، مثلاً اینکه چه چیزی می‌خرد و به منزل خود می‌برد، چند عیال دارد، این مسافرت را به چه علّت نمود و... که اینها تجسّس در کار شخصی است و حرام است، و جاسوسی هم که در اسلام حرام است از همین مادّه است.

 ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ یعنی جاسوسی نکنید؛ فرقی نمی‌کند جاسوسی در امر مهم باشد یا غیر مهم، در امر شخصی باشد یا در امر کلّی. اگر انسان از امور مردم که اختصاص به آنها دارد و پوشانده‌اند و نمی‌خواهند کسی سر در بیاورد، تفحّص و

تجسّس و مو شکافی کند، برای اینکه فقط خودش مطّلع بشود یا آن خبر را برای دیگران ببرد، این امر حرام است و از مسلّمات شرعیّۀ اسلام است.[[30]](#footnote-30)

## نهی قرآن کریم از غیبت

﴿وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُ﴾.

«بعضی از افراد شما غیبت دیگری را نکنید! آیا یکی از شما دوست دارد که گوشت مردۀ برادر خود را بجَود و بخورد؟! (کسی که غیبت برادران مؤمن خود را می‌کند مثل این است که با دندان، گوشت و خون بدن آنها را که مرده‌اند می‌خورد!) شما که از خوردن گوشت برادر مردۀ خود راضی نیستید و این امر بر شما نا پسند است، پس غیبت هم نکنید؛ چون غیبت در حکم خوردن گوشت برادر است!»

 سوّم: غیبت نکنید. غیبت این است که انسان در پشت سر برادر مؤمن جمله‌ای بگوید که اگر به گوش او برسد، راضی نیست ولو اینکه آن صفت در او هست:

ذِکرُکَ أخاکَ بِما یَکرَهُه؛[[31]](#footnote-31) «در پشت سرِ برادر مؤمنت، او را به جمله‌ای یاد کنی که آن برادر مؤمن از آن جمله خوشش نمی‌آید (ولو اینکه آن جمله در او متحقّق است.)»

 مثلاً برادر مؤمن شما قدّش بلند است و شما در پشت سر او می‌گویید: او قد بلند است! او را به این جمله یاد می‌کنید و اگر این جمله به گوشش برسد برایش گران است؛ این غیبت می‌شود. یا او اهل سیگار است و سیگار می‌کشد و مخفی هم نمی‌کند، امّا شما پشت سر او به‌عنوان تعییب یاد کنید که او سیگاری است، و اگر به گوشش برسد بدش بیاید؛ این غیبت می‌شود. یا به زن نا محرم نگاه می‌کند، یا کم‌فروشی می‌کند، و خلاصه هر عیبی که در او هست اگر انسان پشت سر او بیان کند به‌طوری‌که اگر به گوشش برسد بدش می‌آید، این غیبت می‌شود. حتّی اگر صفتی در او هست ولی عیب نیست، مثلاً قد بلند بودن و قد کوتاه بودن عیب نیست،

بزرگ بودن سر عیب نیست، چاق بودن یا لاغر بودن عیب نیست؛ ولی اگر انسان همین صفات را پشت سر او بیان کند به‌طوری‌که اگر بشنود ناراحت بشود، این غیبت می‌شود و حرام است! امّا اگر انسان به او نسبتی بدهد که در او نیست، آن تهمت است! اگر شراب نمی‌خورد و انسان بگوید: فلان کس شراب خورده است، این که تهمت است! غیبت عبارت است از بیان صفتی که ولو در او باشد، ولی انسان در حضور او بیان نمی‌کند و پشت سر او بیان می‌کند، به‌طوری‌که از شنیدنش ناراحت می‌شود؛ و انسان باید از این کار اجتناب کند. یکی از محرّمات مسلّمۀ شرعیّۀ اسلام غیبت است.[[32]](#footnote-32)

 غیبت به هر نحو و به هر شکل حرام است. البتّه در بعضی از موارد استثنائاتی شده است؛ مثلاً انسان بین دو برادر مؤمن یا زن و شوهری که اختلاف پیدا شده است می‌خواهد آشتی بدهد و این آشتی مترتّب بر غیبتی است، این اشکال ندارد؛ یا اینکه اگر به‌واسطۀ غیبت جلوی معصیتی گرفته می‌شود، اشکال ندارد. فقها در کتب فقهیّۀ خود موارد استثنائات غیبت را مفصّل ذکر کرده‌اند، بالأخص علمای علم اخلاق.[[33]](#footnote-33)

 روایتی از عامه است و ملاّ محسن کاشانی در محجّة البیضاء از غزالی و او ظاهراً از مسند احمد حنبل نقل می‌کند:

در زمان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم دو زن در ماه رمضان روزه گرفته بودند، نزدیک غروب خیلی گرسنگی و تشنگی بر آنها غلبه کرد به‌طوری‌که نزدیک بود از حال بروند، و خدمت حضرت رسول فرستادند و عرض کردند: «ما از تاب و تحمّل رفتیم! اجازه می‌دهید روزۀ خود را افطار کنیم؟» حضرت فرمودند: «اینها روزه نیستند و افطار کرده‌اند!» و دستور دادند طشتی برای آنها آوردند و به آن دو زن گفتند: «هرچه می‌توانید در این طشت

قِیْ کنید!» یکی از آنها در نصف طشت قِیْ کرد بدمٍ عَبیطٍ و لَحمٍ غَریض (خون تازه و گوشت تازۀ جویده‌شده)، باز دیگری قِیْ کرد و تمام آن طشت از همان خون تازه و گوشت جویده‌شده پر شد. مردم تعجّب کردند که اینها امروز چیزی نخورده بودند و این چیزها در شکم اینها چیست که بیرون آمده است، درحالتی‌که می‌گویند: ما از ناتوانی نزدیک است از پا در بیاییم!

حضرت فرمودند: «این دو از صبح تا به غروب در منزل کنار هم نشسته‌اند و مشغول غیبت أعراض و نوامیس مردم و بد گویی از حالات آنها هستند، و اینها خیال می‌کنند که روزه هستند؛ ولی نمی‌دانند که از چیزهایی که خدا در سایر ایّام حلال کرده است مثل خوردن و آشامیدن، روزه گرفته‌اند، ولی به چیزهای حرام افطار کرده‌اند! آن غیبت‌هایی که کرده‌اند، به منزلۀ همین خون‌ها و گوشت‌هایی است که از برادران مؤمن خود جویده‌اند و جوف ملکوتی آنها را پر کرده است!»[[34]](#footnote-34)

 یک روایت دیگر داریم که در محجّة البیضاء از کتاب کافی و تهذیب و من لا یحضره الفقیه از مشایخ ثلاثه روایت می‌کند:

روزی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دیدند که زنی کنیزک خود را سبّ می‌کند و کلام تند و ناهموار به او می‌گوید. (سبّ یعنی فحش دادن و شتم کردن.) حضرت دستور دادند غذایی آوردند و گفتند: «از این غذا بخور!» عرض کرد: «یا رسول‌الله، من روزه هستم!» حضرت فرمودند: «وای بر تو! چگونه روزه هستی درحالتی‌که زبان خود را به سبّ کنیزک و جاریۀ خود مبتلا کرده‌ای؟! إنّ الصّیامَ لیسَ من الطّعامَ و الشّراب؛ ”روزه فقط خود داری کردن از خوردن و آشامیدن نیست!“»[[35]](#footnote-35)

﴿وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُ﴾.

 پس مطلقاً غیبت نکنید و غیبت مطلقاً حرام است! انسان باید خیلی خویشتن‌دار باشد تا اینکه غیبت نکند؛ و الاّ خدای نا کرده اگر در یک مورد، دو مورد، سه مورد غیبت کند، نفس عادت می‌کند و طوری سازمان وجودی نفسی او بار می‌آید که دیگر نمی‌تواند از غیبت کردن خویشتن‌داری کند.

## کیفیّت توبه از گناه غیبت

﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ تَوَّابٞ رَّحِيمٞ﴾؛ «از خدا بپرهیزید و بدانید که خداوند علیّ أعلیٰ اگر کسی توبه کند، گناهان او را می‌آمرزد و رحیم است!»

 یعنی نسبت به آن اشخاصی که در گذشته غیبت کرده‌اید، نروید و بگویید: آقا ما از شما غیبت کرده‌ایم، حالا حلال بودی می‌طلبیم! چون ذهن او پاک است و نمی‌داند که شما نسبت به او غیبت کرده‌اید، و حالا که می‌خواهی حلال بودی بطلبی، به‌واسطۀ همین حلال بودی او را متوجّه می‌کنید که شما پشت سر او بد گفته‌اید و ذهن او آلوده می‌شود. اگر غیبتی کرده‌اید و طرف فهمیده است، انسان باید برود و إعتذار بجوید و معذرت بخواهد و حلال بودی بطلبد؛ و اگر نفهمیده است، یک استغفار کند، خداوند علیّ أعلیٰ گناهان انسان را می‌آمرزد.

 پس سه محرّمی که امروز برای ما بیان شد: یکی سوء ظنّ و گمان بد بردن، و یکی جاسوسی کردن و تجسّس کردن به‌طور کلّی و به‌طور مطلق، و یکی غیبت کردن بود. آن سه تا هم که دیروز بیان شد: یکی مسخره کردن و یکی عیب‌جویی کردن و یکی دیگران را به القاب نا پسند یاد کردن بود. این شش امر محرّمی بود که در این سوره یاد آوری شد. إن‌شاءالله به خاطر بسپارید. من اسم سوره را هم برای شما یادآوری می‌کنم: سورۀ چهل و نهمین از قرآن مجید، سورۀ حجرات. این آیات را در منزل یا اینجا باز کنید و بخوانید و حفظ کنید و به نظر داشته باشید! و از خدا بخواهید که شما را همیشه به آنچه که موجب رضا و محبّت او است، موفّق کند و از این گناهان و بقیّۀ گناهان، همۀ ما را در پناه خودش محفوظ بدارد!

# مجلس چهارم : تأسّی به رسول خدا به عنوان اسوۀ حسنه

بیاناتی پیرامون ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ ...﴾

طهران، مسجد قائم، ٢٩ صفرالمظفر ١٣٩٧ هجری قمری‌

أعوذ بالله من الشَّیطان الرَّجیم‌

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم‌

الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سَیّدِنا محمّدٍ و آلهِ الطّیِّبین‌

و لعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین مِن الآنَ إلیٰ یومِ الدّین‌

## لزوم تأسّی به پیامبر اکرم به‌عنوان اسوۀ حسنه در تمام جهات حیات انسان

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرٗا﴾.[[36]](#footnote-36)

 این آیه بیست و یکمین آیه از سورۀ مبارکۀ احزاب است که مَفادش این است:

«به‌تحقیق خداوند از برای شما دربارۀ پیغمبر، اسوۀ حسنه و تأسّی نیکویی قرار داده است!»

 أُسوَةٌ: أی ما یُتَأسّیٰ بِه؛ «آن چیزی که به آن تأسّی می‌شود.»[[37]](#footnote-37) أُسوه به آن محل و مقصد و هدف و نمونه و الگویی می‌گویند که بقیّۀ چیزها را از روی آن می‌سنجند و اندازه‌گیری می‌کنند.

«ای مسلمان‌ها! خداوند برای شما و به نفع شما و بر مصلحت شما در پیغمبر خود، اسوۀ حسنه‌ای قرار داده است، برای آن کسانی که امید لقاء خدا و روز قیامت را دارند و زیاد هم ذکر و یاد خدا می‌کنند.»

 اسوۀ حسنۀ این افراد، پیغمبر است، یعنی باید در تمام جهات به پیغمبرشان تأسّی کنند؛ چون خداوند پیغمبرشان را اسوه قرار داده است و این اسوه هم اسوۀ حسنه است و نقطۀ ضعف، نقطۀ تاریکی، نقطۀ سَیّئه و بدی در او نیست، و در تمام جهاتِ او حُسن است، بنابراین انسان باید از همۀ جهات به او تأسّی کند.

 پیغمبر دارای جهاتی بودند: جهات معنویّت، روحانیّت، ملکات، اخلاق، صفات، آداب. آداب یعنی: آداب زندگی، آداب خانوادگی، آداب شخصی، آداب اجتماعی، ادب صلح، ادب جنگ، ادب ازدواج، ادب طلاق، ادب تجارت، ادب زراعت؛ اینها همه آداب است. آن کسانی که می‌خواهند در همۀ این جهات به پیغمبر تأسّی کنند، افرادی هستند که امیدشان به خدا و روز قیامت است و خیلی یاد خدا می‌کنند و عاشق خدا هستند!

 امّا افراد دیگر، این پیغمبر را مادّۀ تأسّی نمی‌دانند، گرچه اسلام هم آورده باشند، امّا اسلامشان براساس رجاء به خدا و روز قیامت و به شفاعت نیست! لذا ایمان و اسلام آورده‌اند و از طلوع اسلام هم بهره‌مند شده‌اند، امّا نه بر این اساس! آنها ایمان می‌آورند و پیغمبرشان را هم قبول می‌کنند و واقعاً هم به پیغمبر معتقدند و در جنگ‌ها هم با پیغمبر شرکت می‌کنند و از غنایم هم می‌برند و با مسلمین هم نکاح می‌کنند؛ امّا اگر حقیقت قلب آنها را بشکافند، رجاء به خدا و روز قیامت و عشق به خدا و شوق به خدا که دائماً یاد خدا کنند، وجود ندارد. اینها اصلاً نمی‌توانند پیغمبر را اسوۀ خود در همۀ جهات قرار بدهند، و در بعضی از جهات قرار می‌دهند و در بعضی از جهات قرار نمی‌دهند؛ آن جهاتی از پیغمبر که با خواسته‌های نفسانی و افکار شخصی آنها سازش دارد، امضا می‌کنند و قبول دارند، و آن کارهایی که سازش ندارد، ردّ می‌کنند!

 احکامی در شریعت پیغمبر است؛ مثلاً یکی از احکام پیغمبر جهاد و غنیمت گرفتن از کفّار و اُسرا را آوردن و آنها را در خانه‌ها تربیت کردن و به اسلام نزدیک کردن و مسلمان کردن آنها است. بعضی این کارها را خیلی دوست داشتند،

و تا پیغمبر اعلام جهاد می‌کرد، همه حاضر می‌شدند! به‌علاوه اینکه جنگ اصلاً یک ضرب بازو و القای شجاعت برای جنگجویان و برای گرفتن غنایم در میدان است؛ مِن جملۀ آن غنایم، چیزهای خیلی نفیسی است که ممکن است سهمیّۀ اینها بشود و یا اینکه اینها هم بر طبق مقدار خود از آن غنایم سهمی ببرند. امّا مثلاً آن آیه‌ای که می‌گوید: باید روزه بگیرید! این آیه‌ها سخت بود، لذا دیگر به اینها سازگار نبود!

 بعضی از افراد، گوشه‌گیر و اهل روزه و عبادت به همین معنای [ظاهری] هستند. اینها تا آیات روزه بیاید همه قبول می‌کنند؛ امّا تا آیات جهاد بیاید رنگشان می‌پرد، سرشان درد می‌گیرد، قلبشان می‌زند و مدام پیش پیغمبر می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول الله! حالا این آیات شامل ما هم می‌شود یا استثنایی هست؟!» اگر پیغمبر صریحاً هم بگوید: «شامل می‌شود!» می‌گویند: «ما عذر داریم، خانه‌هایمان تنها است، زن و بچّۀ‌مان بی‌سرپرستند وخلاصه باید یک کاری کنیم!» و بالأخره از زیر بار جنگ فرار می‌کردند!

 امّا آن کسی که پیغمبر را قبول داشته باشد، در همۀ اطوار و حالات و در تمام شئون فقط از او متابعت می‌کند و عمل او را اسوه قرار می‌دهد؛ چون این پیغمبر عبد صالح است، و مرد از هویٰ گذشته است، و افکارش براساس تخیّلات شیطانی و وهم نیست، فردی ملکوتی است، سفر کرده است و سفرش خیلی عجیب و خیلی لطیف بوده است، سفرش از همۀ انبیا بهتر بوده است، خاتم‌النّبیین است، تمام طرُق مُهلِکات و مُنجیات نفس را طی کرده است، گوش داده است، آثار نفس را دیده است، بهشت‌ها را دیده است، جهنّم‌ها را دیده است، عَقبات را پیموده است، با ملائکه صحبت کرده است، با ارواح انبیا صحبت کرده است، همه چیز را دیده است و در حرم خدا رفته است؛ حالا پیش ما آمده است و دارد برای ما خبر می‌دهد!

## حدّ کمال هر امّتی به اندازۀ حدّ کمال پیغمبر آن امّت

 واقعاً چه نعمتی خداوند به ما داده است که این پیغمبر را برای ما قرار داده است! اگر ما قبل از پیغمبر و در اُمَم سالفه بودیم، چه خاکی بر سر می‌کردیم! مثلاً ما امّت حضرت شعیب بودیم، امّت حضرت موسی بودیم، امّت حضرت عیسی

بودیم؛ اینها هم پیغمبران خیلی بزرگی بودند، ولی اینها در صفُّ النِّعالِ حضرت رسول ما نیستند و حکم دربان را دارند! مکتب پیغمبر اسلام و توحیدی که پیغمبر آورده است و این عجایبی که در قرآن مجید از احوال آن پیغمبر نقل شده است، اصلاً قابل قیاس با انبیای بزرگ هم نیست! اگر ما تابع آن امّت بودیم، حدّ کمال ما ترقّی تا آن مرحله‌ای بود که آن پیغمبر می‌خواست ما را حرکت بدهد؛ ولی بحمد الله در سایۀ تعلیمات و ولایت تشریع و تکوین آن حضرت، ما به مقامی می‌رسیم که این حضرت ما را می‌خواهد حرکت بدهد، و بین این حرکت و آن حرکت فرق بسیار است!

## تبیین میزان تأسّی انسان به پیامبر اکرم به‌واسطۀ محک امتحان

 انسان باید بنشیند و قلب خودش را تجزیه و تحلیل کند و ببیند واقعاً این پیغمبر را آن‌طوری که باید و شاید قبول دارد یا نه؟ چون نفس انسان در بسیاری از مواقع، خودِ انسان را در پیشگاه خودش خوب جلوه می‌دهد، و انسان تنها به قاضی می‌رود و خودش را کامل و مسلمان تمام عیار می‌بیند؛ درحالتی‌که اگر محَکی جلو بیاید، معلوم می‌شود که از این قبیل نیست!

 معروف است و می‌گویند:

عیال علاّمۀ حلّی در بین زن‌های زمان خود، مجتهد بوده است و زن‌ها پیش او درس می‌خواندند و مکتبی داشت و زن‌ها را تربیت می‌کرد.

 چون زن می‌تواند مجتهد بشود، و اگر مجتهد بشود دیگر تقلید بر او حرام است و واجب است بر فتاوای خودش عمل کند؛ گرچه نمی‌تواند فتوا برای دیگری بدهد، ولی برای خودش حجّت است. این چنین نقل کرده‌اند، و العُهدَةُ علَی النّاقِل:

زن‌ها هم در زمان‌های متمادی به علاّمه می‌گفتند: «اجازه بدهید ما با این خانم شما نماز بخوانیم و او امام جماعتِ ما بشود!» علاّمۀ حلّی در این اجازه قدری تردید داشت؛ چون می‌گفت: «علاوه بر اجتهاد که خب برای زن ممکن است، زن باید به‌تمام معنا عادل باشد؛ و من نمی‌دانم که آیا واقعاً او به این رتبه رسیده است یا نه؟»

خلاصه این زن‌ها گفتند: «آخر این عیال شما از نقطۀ نظر قول و فتوا، چنین

و چنان است، و ما او را بالاتر از عدالت قبول داریم! شما چگونه عدالت را هم از او قبول ندارید؟!» علاّمه گفت: «حالا یک امتحان کنید؛ بروید به این مخدّره بگویید: ”علاّمه یک عیال دیگر گرفته است!“ اگر تغییر حالی برایش پیدا نشد، خُب عیب ندارد؛ اگر تغییر حالی پیدا شد و سر و صدایی کرد، بدانید که این‌طور نیست!»

زن‌ها خوشحال شدند و گفتند: ما الآن می‌رویم و قضیّه را به عیال علاّمه می‌گوییم و خب او هم می‌گوید: «سنّت پیغمبر است، گرفته است که گرفته است! چه اشکالی دارد؟!» رفتند و به عیالش گفتند. وقتی رفتند، مشغول درس بود و اتّفاقاً از آن کتاب‌های درسی که آن‌وقت همه کتاب‌های خطّی بود، یکی از کتاب‌های خود علاّمه را هم باز کرده بود و داشت برای زن‌ها می‌خواند و درس می‌داد. تا گفتند: «علاّمه زنی گرفته است!» از بس که عصبانی می‌شود، کتاب را برمی‌دارد و در آب می‌اندازد! و معلوم می‌شود که قضیّه چیست!

 حالا ما همه‌اش بر زن‌ها نتازیم! در بعضی از مردها هم همین‌طور، کم و بیش از این مسائل هست؛ منتها آنها نسبت به خود و ما هم نسبت به خود، ما در بعضی از جهات و آنها هم در بعضی از جهات!

## کیفیّت تأسّی به سنّت‌های پیغمبر اکرم

 انسان گمان نکند که می‌تواند داخل در بهشت بشود، آن بهشتی که پیغمبر بوده است و او را در سدرةالمنتهیٰ ملاقات کند، بدون اینکه به او تأسّی کند! حرف‌های دیگر همه‌اش بی‌خود است؛ انسان باید به پیغمبر تأسّی کند! مطلب این است.

 پیغمبر اکرم محاسن می‌گذاشت، ما هم باید محاسن بگذاریم؛ تمام شد! حالا شما به هزار و یک دلیل بگویید: «چه دلیل شرعی بر گذاشتن محاسن داریم؟[[38]](#footnote-38) روایت ضعیف است، قوی است؛ سیرۀ علما ثابت است، ثابت نیست!» این حرف‌ها به جایی نمی‌رسد و مجالی ندارد! کسی که پیغمبر را دوست دارد باید مثل پیغمبر باشد!

 پیغمبر از ریشِ زده شده خوششان نمی‌آمد. سُفرای خسرو پرویز را سه روز پیش خود راه ندادند برای آنکه ریششان را تراشیده بودند؛ بعد از سه روز گفتند: «چه کسی شما را امر کرد که با خودتان این کار را بکنید و ریش‌هایتان را بتراشید و سبیل‌هایتان را بلند کنید؟!» گفتند: «أمَرَنا رَبُّنا بذلک؛ یعنی حاکم و رئیس ما این‌طور به ما امر کرده است!» حضرت فرمودند: «أمّا ربّی أمَرَنی أن أعفُوَ اللِّحیٰ و أحُفَّ الشَّوارِب؛ امّا خدای من به من امر کرده است که محاسن را بگذارم و رها کنم، و شارب را کوتاه کنم!»[[39]](#footnote-39)

 کسی که خدا را دوست دارد، باید پیغمبر را دوست داشته باشد، آداب او را دوست داشته باشد، لباس او را دوست داشته باشد، کفش او را دوست داشته باشد، جوراب او را دوست داشته باشد! ببیند پیغمبر لباسش چه بود، پیراهنش چه بود، انگشترش دست راستش بود یا دست چپش بود، خانه‌اش چه شکلی بود، معاشرتش چه قِسم بود، آیا زیاد تحیّر می‌کرد و زیاد می‌خندید، سلوکش چه بود، رفتارش چه بود، پیغمبر روی بچّه‌هایش چه اسمی می‌گذاشت! پیغمبر اسم بچّه‌هایش را طیّب، طاهر، قاسم، فاطمه، زینب، ابراهیم گذاشت؛[[40]](#footnote-40) چون پیغمبر این معانی را دوست داشت، ابراهیم را دوست داشت، زینب را دوست داشت، طاهر را دوست داشت، طیّب را دوست داشت! امیرالمؤمنین اسم بچّه‌هایشان را چه گذاشتند؟[[41]](#footnote-41) خدا به حضرت امام حسین سه پسر یا چهار پسر داد که اسم آنها را علی گذاشتند![[42]](#footnote-42) چون علی را دوست داشت، با دیگران کاری ندارد؛ عاشق علی است! اینها لازمۀ تأسّی و محبّت است!

 آن کسی که اسم بچّه‌اش را اردشیر می‌گذارد، فرنگیز می‌گذارد، این آن مکتب را دوست دارد، مکتب زرتشت را دوست دارد، مجوس را دوست دارد! بر تو مبارک باشد! امّا این یعنی چه که شیعۀ امیرالمؤمنین اسم بچّه‌اش را بگذارد فرنگیز، شهلا، مهلا، گیتا، میترا یا اسمایی که انسان با یک اُسطرلاب نمی‌تواند حلّش بکند! آخر این چیست؟! آدم هرچه فکر می‌کند، می‌بیند که این اسم آن حقیقت را نشان می‌دهد! وقتی آقا شیخ محمّد می‌گوییم، آقا شیخ محمّد دارد آن حقیقت را نشان می‌دهد!

 این بچّه‌ای که متولّد شده است، معصوم است و از عالم بهشت آمده است؛ چرا انسان یک مُهر باطلی به پیشانی‌اش بزند و او را سیاه و تاریک کند؟! زهره و شهره یعنی چه؟! از اوّل، مهر بطلان به شناسنامه‌اش زده است و باطل کرده است! امّا علی بگو، یعنی بلند مرتبه، یعنی متأسّی به مکتب علیّ بن أبی‌طالب! اسمش را محمّد بگذار، یعنی این شیعۀ حضرت رسول است و دنبال این مکتب است! اسمش را زینب بگذار، یعنی مرد آفرین روزگار، یعنی افتخار همۀ مردهای عالم! اسمش را فاطمه بگذار، یعنی سرّ پیغمبر! اسمش را صدّیقه بگذار، اسمش را زهرا بگذار، حوراء بگذار، انسیّه بگذار، راضیّه یا مرضیّه بگذار؛ اینها همه لقب‌های حضرت فاطمه است! علی، محمّد، تقی، نقی، جعفر یا موسی بگذار؛ اینها همه اسم‌های ائمّه است! این مکتب ائمّه است!

 امّا اگر از این تجاوز کنید، آن روح هم تجاوز می‌کند! یعنی در وهلۀ اوّل که سراغ اسم دیگر رفتید، روحت از این اسم‌گذاری زودتر رفته است و خودت باطل شده‌ای؛ نه اینکه آن بچّۀ بیچارۀ معصوم را باطل کرده‌ای! اوّلین چیزی که در روز قیامت می‌آید و گریبانت را می‌گیرد، [همین بچه معصوم است] که می‌گوید: من بچّۀ معصوم بودم؛ چرا مرا باطل کردی؟ این چه اسمی بود برای من گذاشتی؟ اوّل خودت را باطل کرده‌ای! این یک مسئلۀ مهمّی است!

 یک‌وقت شخصی از من می‌پرسید: «آقا چرا فلان آخوند اسم بچّه‌اش را فؤاد و فیصَل گذاشته است؟» گفتم: من برایت می‌گویم: «اینها به اندازه‌ای در این بدبختی و بیچارگی و مادّی‌گری زندگی کرده‌اند که هیچ چیزی جز تجمّل و آقایی نمی‌بینند،

و چون این اسم‌ها را مَظهر برای عیّاشی و تکیّف و خود سری می‌بینند، دوست دارند اسم بچّه‌هایشان را از این قبیل اسامی بگذارند!» این اسم‌گذاری، تمام شناسنامۀ آن اسم‌گذار را تا آخر عمر نشان می‌دهد؛ اخلاقش چیست، رفتارش چیست، مکتبش چیست و روشش چیست؟ خوب هم نشان می‌دهد! زندگی‌اش هم همین‌طور مطابق همین شناسنامه‌ای است که خودش برای خودش گرفته است، و بر همین اساس است! بچّه را از پول سهم امام و خمس و هزار تا دروغ، بزرگ می‌کند تا فوراً به نکاح آقای دکتر و مهندس در بیاورد! برای اینکه خود این بدبختِ بیچاره این‌قدر بدبختی کشیده است و دنبال این دکتر و آن دکتر و آن مهندس رفته است و سلام کرده است، و آنها را بزرگ، و مرتبۀ خودش را کوچک دیده است! در اوّلین وهله‌ای که می‌خواهد پرواز کند، حالا که خودش نمی‌تواند پرواز کند، آن پرواز را به بال‌های بچّه‌اش می‌کوبد؛ ولی این پرواز ضلالت است، نه پرواز عفّت و نه پرواز حقّ!

## لزوم پرداخت شهریّۀ طلاّب به‌صورت آبرومندانه

 لذا در حوزه‌های علمیّه و آنجاهایی که روحانی تربیت می‌کنند، باید شهریّه‌ها را خیلی آبرومند به طلبه‌ها بدهند؛ نه اینکه طلبه خودش برای ماهی صد تومان و پنجاه تومان، دنبال این و دنبال آن برود! باید بیایند و به او بدهند، و به اندازۀ کافی و با کمال احترام بدهند؛ تا روح طلبه از اوّل با رشادت بار بیاید، عفیف بار بیاید و بزرگ بار بیاید، و از اوّل روح تکدّی در آنها خمیره نشود![[43]](#footnote-43) در حوزه‌های علمیّۀ ما بسیار زیاد نقص است، و این هم یکی از نواقص است.[[44]](#footnote-44) إن‌شاءالله خداوند همۀ جهات نقص ما را ترمیم و تبدیل به صحّت کند! خلاصه ما خیلی جهات داریم که از جادّه کناریم و خودمان هم متوجّه نیستیم؛ بلاها بر سر ما می‌بارد و نمی‌دانیم از کجا دارد سرچشمه می‌گیرد!

## آثار تأسّی و اقتدا به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

 کسی که پیغمبرش را دوست دارد، می‌گوید: من شرافتم، اصالتم، حقیقتم، عفّتم، عصمتم و روحم را تابع این پیغمبر قرار داده‌ام! چرا انسان در کاری یک و دو کند؟! اگر انسان واقعاً او را می‌پسندد پس اسوۀ خود در تمام جهات قرار بدهند؛ و اگر نمی‌پسندد، چرا خودش را معطّل کرده است؟! این‌همه مردمان مادّی که قائل به خدا و روز قیامت نیستند، و در نقاط مختلف این دنیا به هزار کیف و به هزار عیش هستند و بند و بار همه چیز را هم پاره کرده‌اند! انسان بالأخره می‌میرد و آزاد می‌شود؛ پس چرا خودش را در یک قفس معطّل کند؟! اگر حقیقت است، حقیقت دیگر قابل تشکیک نیست؛ این حرف را قبول دارم و آن را قبول ندارم، اینجا باید بحث بشود و آنجا نباید بحث بشود؛ هیچ کدام اینها درست نیست!

 اگر انسان تأسّی کند، آن اخلاق، آن رفتار، آن سلوک و آن روش پیغمبر در انسان پیاده می‌شود. اگر انسان در آینه‌ای نگاه کند، صورت خودش را در آن آینه می‌بیند؛ در آب صاف نگاه کند، می‌بیند؛ اگر انسان صورت پیغمبر را ببیند، شمایل پیغمبر را در وجود خود می‌بیند، اخلاقش را می‌بیند، رفتارش را می‌بیند، و از اینها بالاتر، ملکاتش را می‌بیند، عقایدش را می‌بیند و کم‌کم حالات پیغمبر در انسان پیدا می‌شود.

 اگر انسان به پیغمبر تأسّی نکند، به هر کس تأسّی کند روح او در انسان جلوه می‌کند؛ این یک قاعدۀ تکوینی است! خدا با مسلمان‌ها عقد برادری و خاله و خواهر زادگی نبسته است! این‌طور نیست که همین‌که بگویید: «ما مسلمانیم!» شما را ببرد روی عرش بنشاند! نه‌خیر، حساب و کتاب است و سنّت این عالم بر این اساس است.

## نحوۀ پیروی از پیامبر اکرم در مسائل و مشکلات زندگی

﴿لَقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾؛[[45]](#footnote-45) «ای مسلمان‌ها، شما مادّۀ تأسّی خودتان را پیغمبر قرار بدهید!»

 ببینید پیغمبرتان کیست! پیغمبر شما می‌فرماید:

إذا التَبَسَت عَلَیکمُ الفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیلِ المُظلِمِ فَعَلَیکم بِالقُرآن؛[[46]](#footnote-46) «وقتی پاره‌های فتنه‌ها، افکار، ایده‌ها و مذاهب مختلفه مانند قطعه‌های تاریک ظلمانی و ابر سیاه بر سر شما می‌ریزد، به قرآن پناه ببرید!»

 از قرآن چاره‌جویی کنید، مشکلات خود را با قرآن حلّ کنید، دوای خود را از قرآن در بیاورید و مسئلۀ خود را از قرآن بپرسید!

 آیا ما این کار را می‌کنیم؟! آیا در دو مسئلۀ جزئی که با هم نزاع داریم فوراً بایستی که به مکتب دیگری مراجعه کنیم؟! در نزاع شخصی که با همدیگر داریم، آیا خوب نیست که آیۀ قرآن بین ما حَکم بشود و ما با آنچه قرآن فرموده است، خصومت خود را حل کنیم؟ آیا به این معنا حاضر هستیم؟! یا اینکه نه، قرآن یک کنار می‌باشد و ما دنبال آراء و اهوای خود می‌رویم؛ آن‌وقت عنان به گردن خود ما می‌افتد! وای از آن زمانی که عنان این شتر یا اسب پاره بشود، و ساربان در باتلاق‌ها می‌افتد و فرو می‌رود و هرچه بخواهد خودش را در بیاورد بیشتر فرو می‌رود تا هلاک می‌شود!

 خود این پیغمبر ما که آورندۀ قرآن است، چقدر از قرآن حظّ می‌بُرد! می‌نشست و به عبدالله بن مسعود ـ که صدایش خوب بود ـ می‌گفت: «قرآن بخوان!» عبدالله بن مسعود برای پیغمبر قرآن می‌خواند؛ پیغمبر هم همین‌طور گریه می‌کرد![[47]](#footnote-47) چه بهره‌ای از قرآن می‌برد؟! امیرالمؤمنین چه قِسم قرآن می‌خواند؟ حضرت سجّاد چه قسم قرآن می‌خواند؟ آن‌طور قرآن می‌خواند که مردمان رهگذر که در کوچه می‌آمدند و می‌رفتند، آن‌قدر معطّل می‌شدند که راه بند می‌آمد! سقّا با مشک پُر می‌ایستاد و آن سنگینی مشک را تحمّل می‌کرد و دلش نمی‌آمد از صدای حضرت سجّاد که قرآن می‌خواندند تجاوز کند![[48]](#footnote-48) این قرآن، مکتب است و درس است! ما این را کنار گذاشته‌ایم، آن‌وقت همه‌اش می‌خواهیم خودمان را از غیر قرآن معالجه کنیم؛ مگر می‌شود؟! لا یزیدُ إلّا بُعدًا!

 ما می‌خواهیم سعادتمند باشیم، امّا تمام آداب و رفتار و زندگی و اخلاق ما، آداب کفر است؛ مگر این می‌شود؟! نمی‌شود!

## منافات تبعیّت از پیغمبر با پیروی از سنّت‌های کفر و آداب جاهلی

 پیغمبر ما می‌فرماید: «لباس تنگ نپوشید؛ این لباس اهل ذلّت است! لباس کوتاه نپوشید؛ این لباس اهل ذلّت است!»[[49]](#footnote-49) ما لباس تنگ می‌پوشیم، آن‌قدر تنگ که بدن ما را فشار می‌دهد و تولید هزار مرض می‌کند! و تمام اطبّا گفته‌اند: لباس تنگ برای بدن مضرّ است و لباس گشاد برای صحّت بدن مفید است. ببینیم پیغمبر ما چه قِسم لباس می‌پوشید،[[50]](#footnote-50) آن‌طور لباس بپوشیم. از روی ژورنال و... نباید لباس زنِ خودمان را در منزل به تنش کنیم؛ این تأسّی به کفر است و حرام است! ما مسلمانیم، نماز خوانیم، قرآن در شبِ إحیاء به سر می‌گیریم، امیرالمؤمنین را شفیع قرار می‌دهیم، هیئت درست می‌کنیم و سینه‌زنی می‌کنیم؛ امّا وضع ما این است، یعنی رفتار و روش و عمل ما این‌طور است! این درست نیست و فایده‌ای ندارد!

 روش عملیِ یک مرد مؤمن آن است که به سیرۀ پیغمبر متأسّی باشد و از سیرۀ کفر مُنزجر باشد؛ روش پیغمبر را خوب بداند و روش غیر پیغمبر را بد بداند؛ کلام پیغمبر را حقّ بداند و کلامی که پیغمبر با آن مخالفت دارد را باطل بداند! چون از حق که بگذریم، باطل است؛ حق دوتا نمی‌شود! اکثر اسلام را قبول داریم، امّا آن

مکتب را هم قبول داریم؛ حرف پیغمبر را قبول داریم و نماز را هم قبول داریم، امّا فلان پردۀ سینما را هم قبول داریم؛ این نمی‌شود!

 روح انسان از راه چشم و گوش و زبان و قوای عاطفی‌است که مطالبی را درک می‌کند و به عالم خارج متّصل می‌شود؛ این پردۀ سینما که آن نقش خلاف عفّت را به چشم انسان تحویل می‌دهد، نفس و روح انسان را می‌گیرد، و روح انسان بر آن اساس، بی‌عفّت و غیر عفیف می‌شود؛ هیچ شکّی هم وجود ندارد! و آثار بی‌عفّتی در مردم بروز و ظهور می‌کند و فحشا زیاد می‌شود! مسلمان نباید نگاه بکند!

 پیغمبر می‌گوید:

﴿قُل لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ﴾؛[[51]](#footnote-51) «اگر منظره‌ای بر خلاف عفّت دیدید، باید چشمتان را پایین بیندازید و به زن نامحرم نگاه تند نکنید!»

 این روش پیغمبر بود و ما هم باید این‌طور باشیم! امّا نیستیم، لذا نتیجه خلاف می‌شود!

 ابداً این‌طور نیست که کسی که اسمش مسلمان باشد، خدا تعهّد کرده باشد به او آقایی و ریاست بدهد! به آن کسانی که به روش پیغمبر او نیستند و اسم مسلمانی هم روی خود گذاشته‌اند و خود را گول می‌زنند، ذلّت می‌دهد! پس معنای تأسّی چیست؟!

## کیفیّت تبعیّت و تأسّی امیرالمؤمنین از رسول اکرم

 امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید:

کُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ، [یَرفَعُ لی فی کُلّ یومٍ من أخلاقه عِلمًا و یأمُرُنی بالاقتِداء به]؛[[52]](#footnote-52)

«من به پیغمبر تأسّی می‌کنم و از کوچکی دنبال پیغمبر می‌دویدم، عیناً مانند کرّه شتری که دنبال مادرش می‌دود! دنبال این مکتب را گرفتم، و هرچه

بیشتر می‌دویدم، بابی از علم برای من گشوده می‌شد؛ و هرچه بیشتر متابعت می‌کردم، بیشتر می‌فهمیدم.»

 چقدر این امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود! چقدر عاشق بود! اصلاً کسی هست که مانند امیرالمؤمنین از پیغمبر استفاده کرده باشد؟! چقدر پیغمبر را دوست داشت و در سفر و حضر دنبال پیغمبر بود! اصلاً گوش به زنگ بود، نفَس پیغمبر دست امیرالمؤمنین بود؛ عیناً مانند نوکری که دنبال آقای خودش بدود، امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، در حضر و در سفرها دنبال پیغمبر می‌دوید، مشک را آب می‌کرد، جای پیغمبر را درست می‌کرد، جارو می‌کرد و خیمه می‌زد.

 این افرادی که می‌گویند:

مقام علی از پیغمبر بالاتر است! و علی آن کسی است که بر دوش پیغمبر پا گذاشت و مُهر نبوّت زیر پای علی قرار گرفت، و پیغمبر در عالم معراج مقصودش علی و شناختن علی بود!

 هیچ نمی‌فهمند چه می‌گویند! می‌خواهند علی را با این حرف‌ها بالا بیاورند، ولیکن دارند او را خُرد می‌کنند!

 امیرالمؤمنین روی شانۀ پیغمبر پا گذاشت،[[53]](#footnote-53) امّا عیناً مانند آقایی که بچّۀ خودش را بغل بگیرد و بگوید: «آقاجان، پایت را اینجا بگذار و آن را از بالای طاقچه به من بده!» این کار را کرد؛ و این از شدّت التیام و اتّحاد روح امیرالمؤمنین با پیغمبر بود، نه از نقطه‌نظر آقایی و ریاست علی بر پیغمبر؛ این کفر است! پیغمبر که به معراج می‌رفت، به مقام ولایت می‌رفت؛ ولی ولایت، حقیقت امیرالمؤمنین و حقیقت خود حضرت رسول است، و نبوّت پیغمبرِ ما از ولایت جدا نیست، نه اینکه پیغمبر نبیّ است و علی ولیّ؛ پیغمبر نبیّ است و ولیّ، و امیرالمؤمنین امام است و ولیّ، علی خلیفه است و ولیّ! پس در پیغمبر ما ولایت هست؛ یعنی این

ظاهر دنبال باطن می‌رفت، و باطن پیغمبر ما ولایت است![[54]](#footnote-54) مسئله خیلی عالی است! انسان باید در عباراتش متوجّه باشد؛ اگر انسان قدری عبارت را تکان بدهد، کفر تبدیل به اسلام، و اسلام تبدیل به کفر می‌شود!

## فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام در نحوۀ تأسّی به پیامبر اسلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه خطبه‌ای دارد راجع به شخصی که می‌گفت: «خدایا ما به تو امید داریم! و چه می‌کنیم و... .» حضرت فرمود:

 قسم به خدا اینها دروغ می‌گویند! امید به خدا داری؛ چه امیدی؟! امیدهای کاذب! کسی که امید دارد، اثر امید در وجود او ظاهر می‌شود! کسی که از چیزی خوف دارد، اثر آن خوف در عمل او ظاهر می‌شود!

 این مردم می‌گویند که از خدا خوف داریم، امّا هیچ اثری در آنها نیست؛ امید به خدا داریم، امّا هیچ اثری نیست؛ امّا امید به غیر خدا اثرش ظاهر است، خوف از غیر خدا اثرش خیلی ظاهر است، ولی این که مهم نیست! آن کسی امید به خدا دارد که به پیغمبرش تأسّی کند، و راهی که پیغمبر به سوی خدا رفته است، بپیماید، و معارف و اسراری که بر پیغمبرش منکشف شده است بر او منکشف بشود؛ نه اینکه علَی العَمیاء، راه کج را طی کند و به لفظ اکتفا کند که ما امید به خدا داریم و خدا چنین و چنان است!

 بعد حضرت می‌فرماید:

 هیچ در اعمال پیغمبر خودت فکر کرده‌ای که چه قِسم سلوک می‌کرد، چقدر صادق بود، چقدر عفیف بود، چقدر متحمِّل بود، چقدر واسع‌الصّدر بود، چقدر علیم بود، چقدر حلیم بود؟! هیچ فکر کرده‌ای؟! بیا به پیغمبرت تأسّی کن تا خدا رجاء تو را صادق کند و اثر رجاء در عملت پیدا بشود!

و الاّ اگر می‌خواهی به حضرت موسی تأسّی کنی، پس به حضرت موسی تأسّی کن و ببین روش آن پیغمبر چیست و در آن چهل شبی که به کوه طور رفت، چه حالاتی داشت! نخورد و نیاشامید! عشق خدا جان او را

آتش زده بود و محبّت خدا وجود او را سوزانده بود! و لقد کانَت خُضرَةُ البَقلِ تُریٰ مِن شَفیفِ صِفاقِ بَطنِهِ، لِهُزالِهِ و تَشَذُّبِ لَحمِه! «آن‌قدر لاغر شده بود که آثار سبزیِ گیاهان و برگ‌های درختی که می‌خورد، از پوست شکم او نمایان بود!» پیغمبر اولوالعزم است!

 اگر می‌خواهی به حضرت عیسی تأسّی کن! ببین این پیغمبر اولو العزم چطور بود؟ خانه نساخت، خود را در زمستان‌ها در مشارق انوار (یعنی آن جاهایی که خورشید طلوع می‌کرد) گرم می‌کرد، چراغ شبش ماه بود، اسبِ سواری‌اش دو پا بود، خادمش دو دست‌های خودش، نه زنی داشت که او را به فتنه و فساد بیندازد و نه فرزندی که او را به غم و غصّه در بیاورد!

 اگر می‌خواهی به حضرت داود تأسّی کن! با آن مقام جلال و عظمت و سلطنتی که داشت، با دست خود از آهن و از لیفِ خرما زنبیل می‌بافت و به شاگردانش می‌گفت: «از شما کیست که برود و این را بفروشد و پولش را بیاورد؟» و از آن پول إعاشۀ زندگی خودش می‌کرد و نان جوین می‌خرید و می‌خورد.

 بعد حضرت می‌فرماید:

فَتَأَسَّ بِنَبیِّک الأطیَبِ الأطهَر![[55]](#footnote-55) «به پیغمبر خودت تأسّی کن که از همۀ آنها پاک‌تر و طاهرتر و عالی‌تر است!»

 پیغمبر خودت است! چرا به اینها تأسّی کنی؟! حکومت تمام جزیرةالعرب در دستش بود و در همان زمان به شش کشور متمدّنِ آن زمان کاغذ نوشت و آنها را به اسلام دعوت کرد![[56]](#footnote-56) آن‌قدر مردم به او علاقه‌مند بودند که از راه‌های دور می‌آمدند و برای بردن آب وضوی آن حضرت برای تبرّک، نزاع می‌کردند![[57]](#footnote-57) در تمام عمر نشد که سوار اسب بشود و کسی سوارِ الاغ، پایین‌تر از او باشد و در رکاب او حرکت

کند، یا آن حضرت سواره برود و کسی دنبالش پیاده برود،[[58]](#footnote-58) یا مهمان در خانه‌اش، پایین دست او بنشیند،[[59]](#footnote-59) یا در خانه‌اش فِراشی داشته باشد؛ این پیغمبر شما فراش نداشت، نصف اطاقش خاک بود و نصف دیگرش از لیف خرما برای خود فراشی داشت![[60]](#footnote-60) تا آخر عمر نان جوین می‌خورد؛[[61]](#footnote-61) و بعد از فوت پیغمبر گفتند: عایشه روایت کرده است: «پیغمبر یک شکم سیر از نان گندم نخورد!» امیرالمؤمنین فرمود: «دروغ می‌گوید! پیغمبر یک شکم سیر غذا و از نان جو نخورد؛ ولیکن نان گندم اصلاً نخورد!»[[62]](#footnote-62) نه اینکه در دسترس او نبود، همه چیز بود ولی تواضعًا لِلّه بود؛ زهد هم نمی‌ورزید برای اینکه نعمت خدا را باطل کند و نخورد! نه، او عارف به خدا بود و نفس خود را آن‌قدر شریف می‌دانست که به چیزی غیر از خدا و غیر از مطالب عالی، بحث‌های عالی، عرفان، توحید، تکمیل بشر، اصلاح، امر به معروف، نهی از منکر، موعظه، خطبه، جهاد، حجّ، صرف نمی‌کرد و قدر و قیمت قائل نبود و دیگر برای پیغمبر وقت و فرصتی نمی‌ماند که بخواهد برای خود لباس درست کند! آنها برای دیگران است، برای مترفّهین و مُتفکّهین از دنیا است! به پیغمبر خودت تأسّی کن و ببین پیغمبر خودت کیست!

یکونُ السِّترُ عَلیٰ بابِ بَیتِهِ فتَکونُ فیه التَّصاویرُ؛ فیقولُ: «یا فُلانَة! (لِإحدیٰ أزواجِهِ) غَیِّبیهِ عَنّی! فإنّی إذا نَظَرتُ إلَیهِ ذَکرتُ الدُّنیا و زَخارِفَها.»[[63]](#footnote-63)

«یک روز در خانۀ یکی از زن‌ها وارد شد و دید یکی از زن‌هایش پرده‌ای آویزان کرده است و روی آن پرده، عکس‌ها و تصاویری هست؛ فرمود:

”ای زن، زود این را از جلوی چشم من بردار! من هر وقت به این نگاه می‌کنم از دنیا یاد می‌کنم و من اصلاً دوست ندارم از دنیا یاد کنم!“»

خَرَجَ مِنَ الدُّنیا و لم یضَع لَبِنَةً عَلیٰ لَبِنَةٍ و لا آجُرَةً عَلیٰ آجُرَةٍ؛[[64]](#footnote-64) «از دنیا رفت و خشت روی خشت نگذاشت و یک آجر روی آجر نگذاشت.»

 در میان مردم می‌نشست و در میان مردم صحبت می‌کرد، با مؤمنین می‌خندید، با مشرکین و کافرین گره به پیشانی و ابرو می‌کرد! زن‌ها پیغمبر را دوست داشتند، مردها دوست داشتند، با همه خلیط بود، تکبّر نداشت، شخصیّت نداشت، مثل یکی از آنها بود! می‌گفتند: ای محمّد بیا! می‌آمد. می‌گفتند: برو! می‌رفت. پیغمبر را در منزل خودشان دعوت می‌کردند، می‌آمد و هیچ نگاه نمی‌کرد که این شخصی که او را دعوت کرده است شخص فقیر و بی‌بضاعتی است؛ دوست داشت و می‌آمد![[65]](#footnote-65) اگر او را بر یک ران گوسفند دعوت می‌کردند، ولو در کُراع الغَمیم بود، می‌رفت؛[[66]](#footnote-66) یعنی اگر آدمی و یا بیوه‌زنی می‌گفت: ای محمّد، امروز به منزل من بیا! و منزلش در کراع الغَمیم[[67]](#footnote-67) ـ که دو فرسخ آن طرف مدینه است ـ بود، پیغمبر می‌رفت و می‌نشست و صحبت می‌کرد و گرم می‌گرفت و احوال‌پرسی می‌کرد، از احوالات او می‌پرسید، از احوالات فرزندانش می‌پرسید، اشکالاتش را رفع می‌کرد، مسائلش را می‌پرسید، اگر سورۀ قرآنی حفظ بود و اشتباه داشت، پیش پیغمبر می‌خواند و پیغمبر آن را تصحیح می‌کرد، عادیِ عادی! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ﴾،[[68]](#footnote-68) راجع به این معنا است!

 ای مسلمان، به پیغمبر خودت تأسّی کن! دیدی پیغمبرت که بود؟! شب‌ها به عبادت برمی‌خاست و چه عبادت خوبی با اصحاب و با یاران و با اهل‌بیت خود انجام می‌داد![[69]](#footnote-69) پیغمبرخیلی نمی‌خوابید، کم می‌خوابید و غالباً فراش پیغمبر بسته بود.[[70]](#footnote-70)

## بناء مکتب پیغمبر اکرم براساس حق

 آن کسانی که می‌گویند: «پیغمبر یک فیلسوف بوده است و شجاع و شمشیر زن بوده است، و دین، دین الهی نیست.» اینها آن معاندین و زنادقه‌ای از نصاریٰ هستند که می‌خواهند با این حرف‌ها حقیقت اسلام را بپوشانند!

 پیغمبر مرد حق بود و می‌فرمود: «خداوند حق است و اساس حق در توحید است و تمام قوانین و احکام براساس توحید است؛ و این راهی است که خودم رفته‌ام و همۀ افراد بشر باید از این سفره بهره‌مند شوند.» لذا جهاد پیغمبر بر این اساس بود. کجا پیغمبر جنگ کرد برای اینکه مالی بگیرد و غنیمتی ببرد؟! تا سر حدّ دشمن می‌آمد که بگوید: «اسلام [بیاورید]! دست از بت‌پرستی، دزدی، قمار، سرقت و تجاوز به حقوق بردارید!» بعد می‌گفت: «خداحافظ شما! امروز برمی‌گردیم!»

 هیچ در مکاتب دنیا دیده و شنیده‌اید و در تواریخ خوانده‌اید که شخصی این‌طور حرکت کند و جنگ و جهاد کند؟! لشگر حرکت بدهد، جوانان خود را حرکت بدهد، اقوام خود را حرکت بدهد، مسلمان‌ها و جوان‌های مسلمانی را که پیغمبر آن‌چنان آنها را تربیت کرده بود که ارزش هر کدامشان برای پیغمبر، از دنیا و آخرت بیشتر بود، حرکت بدهد و مخارج اینها را هم بدهد، خودش هم از شدّت گرسنگی سنگ بر سینه ببندد که احساس گرسنگی نکند![[71]](#footnote-71) (چون وقتی انسان خیلی گرسنه و بی‌تاب می‌شود، اگر پهلوی خود را محکم ببندد، معده و روده به هم فشار

می‌آورند و انسان کمتر احساس گرسنگی می‌کند؛ ولی وقتی کمربند نداشته باشد، معده باز و خالی است و مدام می‌پیچد و غذا می‌خواهد.) حضرت از شدّت گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست که احساس گرسنگی نکند، درحالی‌که پیغمبر خدا بود!

 تمام اشراف مکّه و مدینه می‌گویند: «پیغمبر برگرد و اینجا بیا! ما به تو تخت می‌دهیم، فرش می‌دهیم، مال می‌دهیم، تمام طلاهای خود را به تو می‌دهیم، اگر بهترین دختران زیبا را از دنیا بخواهی برایت می‌آوریم؛ راحت زندگی کن! فرمانت هم بر سر ما است و همۀ حرف‌ها را هم قبول داریم؛ امّا نگو: خدا یکی است و دست از این حرفت بردار و به ما امر نکن!» پیغمبر می‌فرمایند:

به خدا قسم، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارید، [من از راه خودم دست برنمی‌دارم]! قولوا لا إلهَ إلّا الله، تُفلِحوا![[72]](#footnote-72) «هیچ شکّی وجود ندارد که خدا یکی است و شما هم باید بگویید که خدا یکی است!»

 این قِسم پیغمبر جمعیّت را برای دفاع و جهاد حرکت می‌داد که مسلمان بشوید و همین‌که می‌گفتند: اسلام آوردیم! پیغمبر برمی‌گشت؛ جانشان محفوظ بود، مالشان محفوظ بود، و هیچ کدام از مسلمانان حقّ نداشتند دست به دامن یک زن دراز کنند یا یک خلخال از پای یک زن دربیاورند؛ چون مسلمان شده‌اند! تازه اگر مسلمان نیستند و می‌گویند: مسلمان نمی‌شویم! می‌فرمود: اگر مشرکید و اصلاً قائل به خدا نیستید، مفرّی از جنگ و جهاد نیست؛ امّا اگر قائل به خدا هستید، مثل یهود و نصاریٰ، شما می‌توانید به صندوق اسلام جِزیه بدهید (برای اینکه پیغمبر از نقطۀ نظر این جِزیه در میان شما تبلیغات کند و شما را مسلمان کند) و اگر جِزیه بدهید، ما هم جنگ نمی‌کنیم! کدام مکتب این‌طور است؟

## علّت تعدّد عیالات رسول خدا

 پیغمبر در زمان حیات خود عیالات متعدّد گرفته بود، و در هنگام مردن نُه

عیال داشت![[73]](#footnote-73) پیغمبر کدام عیالات را گرفته بود؟! پیغمبر کدام دختران سیزده ساله و چهارده ساله را گرفته بود؟! پیغمبر ما تا بیست و پنج سالگی زنی نگرفته بود، و حضرت خدیجه اوّلین زنی بود که پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی گرفت. وقتی حضرت خدیجه را گرفت، حضرت خدیجه چهل ساله بود؛ حضرت خدیجه یک بیوه‌زن بود که از شوهر سابق خودش بچّه داشت! أبوهاله شوهر سابق حضرت خدیجه بود، و پسران زن‌های پیغمبر معروف‌اند. پیغمبر تا هنگامی که خدیجه را در تحت حبالۀ نکاح خود داشت، عیال نگرفت![[74]](#footnote-74)

 خدیجه چند سال زندگی کرد تا از دار دنیا رفت؟ بعد از اینکه پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی، خدیجه را به نکاح خود درآوردند، تا سنّ چهل سالگی که مبعوث به پیغمبری شدند، پانزده سال می‌شود. حضرت خدیجه در سنۀ دهم از بعثت از دار دنیا رفت، و اگر ده سال را روی چهل سال جمع کنید، سنّ پیغمبر پنجاه سال بود. سنّ حضرت خدیجه چند سال بود؟ چهل سال و پانزده سال، می‌شود: پنجاه و پنج سال؛ و ده سال، می‌شود: شصت و پنج سال.[[75]](#footnote-75) یعنی مردی که در زمان جوانی و در سنّ هجده و نوزده سالگی تا بیست و پنج سالگی زن نداشته است، بعد در سنّ بیست و پنج سالگی زن پیری گرفته است و بیست و پنج سال دیگر به پای او صبر می‌کند و زن نمی‌گیرد تا خدیجه از دار دنیا می‌رود؛ حالا این مرد شهوت‌ران است و این زن را از روی داعیۀ نفسی می‌گیرد؟! نه‌خیر، از روی حساب است!

 آن‌وقت عیالاتی که پیغمبر بعداً گرفت، چه کسانی بودند؟! تمام اینها یک به یک

در تاریخ و احادیث، سنّشان و قبیلۀ‌شان و وضعشان مشخّص است.[[76]](#footnote-76) پیغمبر بعضی از آنها را گرفت برای اینکه آن قوم و قبیله مسلمان بشوند؛ پیغمبر [جویریه بنت حارث] را گرفت و به برکت او تمام آن قوم تسلیم شدند و مسلمان شدند.[[77]](#footnote-77) بعضی‌ها به خانۀ پیغمبر می‌آمدند و خودشان تقاضای ازدواج می‌کردند و می‌گفتند: «یا رسول الله! شوهر ما در جنگ کشته شده است و ما شریف قوم بودیم و شوهر ما مرد بزرگی بود و نمی‌توانیم زن دیگری بشویم؛ و شما را دوست داریم، اجازه می‌دهید ما در خانۀ شما به خدمتی مشغول باشیم؟» پیغمبر جواب اینها را چه بدهد؟ بسم الله، بفرمایید! معلوم است دیگر! صفیّه بنت حُییِّ بن أخطَب و مادرش دختر یکی از بزرگان یهود از بنی‌قُرَیظه بود؛ پیغمبر او را دوست داشت و خودش هم تقاضای ازدواج کرد.[[78]](#footnote-78) امّ‌سلمه که زن پیغمبر بود، یک زن پیری بود.[[79]](#footnote-79) حفصه که زن پیغمبر بود، آن‌قدر پیغمبر را اذیّت کردند و پیغام آوردند تا پیغمبر مجبور شدند که او را هم بگیرند!

 شوهرها در جنگ‌ها می‌رفتند و شهید می‌شدند و زن‌ها به پیغمبر پناه می‌آوردند؛[[80]](#footnote-80) پیغمبر پناه بود، پیغمبر دارد بار را می‌کشد، دارد بار تمام امّت را می‌کشد و دارد همه را به آن عالم حرکت می‌دهد؛ این زن را باید حرکت بدهد، آن زن را حرکت بدهد، این مرد را حرکت بدهد، آن مرد را حرکت بدهد! پیغمبر در پیش وجدان خودش و در محضر پروردگار مسئول است! نه اینکه دل این را به‌دست بیاورد ولی دل او به درَک، هرچه شد، شد؛ ما کار خودمان را می‌کنیم! حقّ ندارد پا روی یک مورچه بگذارد، یک

مورچه! پیغمبر حق ندارد! پیغمبر نمی‌تواند یک مورچه را زیر پا لگد کند!

 حضرت سلیمان داشت با لشگریان خود حرکت می‌کرد، به وادی‌النّمل رسید. رئیس آن مورچه‌ها گفت: ای مورچه‌ها، زود در لانۀ‌تان بروید! این سلیمان و لشکریانش الآن دارند می‌آیند و ما را پایمال می‌کنند، ﴿وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ﴾؛ «اینها نمی‌فهمند و شعور ندارند!»[[81]](#footnote-81) یعنی اگر سلیمان و لشکرش شعور داشت، ما را پایمال نمی‌کرد! آن مورچه به سلیمان نسبت عدم شعور داد!

 پیغمبر ما فرموده است: شما بی‌جهت نمی‌توانید مورچه را بکشید و نباید مورچه را آتش بزنید![[82]](#footnote-82) اگر ضرر دارد باید دفع ضرر بکنید ولو به کشتن آنها باشد، ولی نمی‌توانید آنها را بسوزانید![[83]](#footnote-83) گربۀ منزل را نمی‌توانی بسوزانی، موش را نمی‌توانی بسوزانی، پشه را نمی‌توانی بسوزانی! اگر ضرر دارند بکشید، امّا اگر می‌خواهید بکشید باید به یک ضرب بزنید و موش را بکشید؛ امّا اگر موش را زنده نگه دارید و او را آزار بدهید و او را با آزار بکشید، خودتان به جهنّم می‌روید! یعنی خدا یک انسان را به خاطر کشتن موش و گربه به جهنّم می‌برد![[84]](#footnote-84) انسان نمی‌تواند گوسفند و گاو را آتش بزند، انسان حقّ سوزاندن هیچ حیوانی را ندارد![[85]](#footnote-85) ما باید به پیغمبر تأسّی کنیم و پیغمبر اسوۀ ما است و این حقّ پیغمبر ما است![[86]](#footnote-86)

 چقدر با زن‌ها مهربان و حلیم بود! زن‌ها هم زن‌های ملکوتی نبودند؛ از همه قِسم در آنها بود! وای به حال پیغمبر از دست این زن‌ها که چه می‌کردند! هر بلایی

که فرض کنید به سر پیغمبر می‌آوردند؛ حتّی در غذای پیغمبر بعضی از موادّ بد بو مانند سیر می‌ریختند که پیغمبر بخورد و دهانش بو بگیرد و زن‌های دیگر از او منزجر بشوند و پیغمبر سراغشان نرود![[87]](#footnote-87) پیغمبر در اطاق عایشه بود، و آن زن در اطاق دیگری آش یا حریره‌ای می‌پخت و دوست داشت که پیغمبر هم از این غذا بخورد، در کاسه‌ای می‌کشید و می‌آورد؛ عایشه تا می‌دید که از آنجا این غذا را آورده‌اند و جلوی پیغمبر گذاشته‌اند، کاسه را برمی‌داشت و پرت می‌کرد، و کاسه می‌شکست و غذا می‌ریخت! حالا پیغمبر چه کار می‌کرد؟ با چوب دنبالشان می‌کرد؟! نه؛ می‌گفت: «چرا این کار را می‌کنی! این غذا که گناه ندارد، کاسه را شکستی و ضامن هم شدی!»[[88]](#footnote-88) حالا آن زن هم محبّتی کرده است و غذا اینجا آورده است، کار بدی که نبوده است! انسان باید متحمّل باشد و باید صبر کند! اینها معجزۀ پیغمبر است! اینها تحمّل است! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ﴾[[89]](#footnote-89) در اینجاها معلوم می‌شود![[90]](#footnote-90)

 آن‌وقت اثبات می‌کند که در عالم، عصمت زن باید به دست مرد باشد و مرد باید حافظ عصمت زن باشد و باید او را از خطرات و مهالک حفظ کند.

## صبر و تحمّل عجیب رسول اکرم در برابر توطئه‌ها و آزار و اذیّت‌های بسیار برخی همسرانشان

 پیغمبر برای مردم خطبه می‌خواند و خطبه‌اش از توحید و معاد و موعظه بود. مردم و آن کسانی که اسلام می‌آوردند، می‌فهمیدند و ادراک می‌کردند؛ یعنی از انوار ملکوتی ادراک می‌کردند و مسلمان می‌شدند.

 پیغمبر بالای منبر برای مردم صحبت می‌کرد، یک‌مرتبه دعوای قبیله‌ای بین مردم می‌شد؛ أوس و خزرج به جان همدیگر می‌افتادند، چون با همدیگر سابقه

داشتند! در مجلس و در حضور پیغمبر، نِعال‌ها را برمی‌داشتند و این دسته به آن دسته می‌زد؛ پیغمبر هم روی منبر بود! پیغمبر آنها را آرام می‌کرد.[[91]](#footnote-91) در مقابل پیغمبر می‌ایستادند و جرّ و بحث می‌کردند!

 در روایات کثیری از شیعه داریم، و سنّی‌ها هم نقل کرده‌اند، حتّی من در سیره حلبیّه که از سیره‌نویسان سنّی است دیدم که:

عایشه وقتی عصبانی می‌شد، نسبت به پیغمبر می‌گفت: «أنتَ الّذی تَزعُمُ أنّک رسولُ الله! ”تو آن کسی هستی که گمان می‌کنی پیغمبر خدا هستی!“ تو می‌گویی: من پیغمبر خدا هستم، و این کار را می‌کنی؟!»[[92]](#footnote-92)و[[93]](#footnote-93)

 حفصه دختر عمر با پیغمبر دعوا می‌کرد، ایشان را ناراحت می‌کرد، اذیّت می‌کرد، کار شکنی می‌کرد، زن‌ها را به جان هم می‌انداخت و آشوب به‌پا می‌کرد، پیغمبر هم به کسی دستور می‌دادند که او را به فلان‌جا بیاورند و بین خودشان و بین او حَکم می‌گرفتند؛ دنبال جناب آقای والدش، آقای عمر می‌فرستادند که بیاید و بین پیغمبر و بین دخترش قاضی بشود! آن‌وقت قداست اینها را ببین! این رسول ما بود! عمر بعضی اوقات دخترش را می‌زد که چرا با پیغمبر هم‌چنین کاری می‌کنی![[94]](#footnote-94) این‌طور می‌کرد! یک‌چنین کسی بود!

 حالا بر سر امّ‌سلمه چه آوردند، دیگر باشد![[95]](#footnote-95) اگر خوب می‌خواهید بدانید که

اینها چه بر سر فاطمۀ زهرا آوردند، در شرح نهج البلاغۀ ابن‌ابی‌الحدید، این مرد سنّی مذهب شافعیِ معتزلی، خوب بیان می‌کند: «اگر بخواهید بدانید که چرا عایشه با فاطمۀ زهرا دشمنی داشت، من از استادم پرسیدم و او برای من چنین و چنان گفت!» و عللش را مفصّلاً شرح می‌دهد؛ خیلی متقن و محکم.[[96]](#footnote-96)

 پیغمبر چقدر عجیب بود! خیلی عجیب بود! این چه تحمّل و چه سعه‌ای بود که در مقابل چشم خود اصلاً حقیقت کارهایی را که شخصی بعداً می‌خواهد انجام بدهد، می‌دید و با این حال، دست از پا خطا نمی‌کرد، حتّی یک جمله، یک کلمه و یا یک حرف اشتباه!

 یک روز پیغمبر متأثّر شد و زن‌ها هم پیش پیغمبر نشسته بودند، فرمود:

لَیتَ شِعری أیّتُکنَّ صاحِبةُ الجَمَلِ الأدبَبِ تَنبَحُها کِلابُ الحَوْأب؛[[97]](#footnote-97)

«نمی‌دانم کدام‌یک از شما است که روی آن شتر سرخ‌مو و بزرگ سوار شده است و دارد می‌رود و سگ‌های حوأب دارند به این شتر حمله می‌کنند و عوعو می‌کنند؟!»

 پیغمبر این جمله را فرمود؛ زن‌ها همه در فکر رفتند که چه وقتی این اتّفاق می‌افتد، و کدام‌یک از ما روی شتر سرخ‌مو سوار می‌شود و از محلّی به اسم حوأب عبور می‌کند و سگ‌ها به او حمله می‌کنند و پیغمبر از این امر ما ناراحت است؟

 شیعه و سنّی همه نوشته‌اند و مورّخین مهم مانند طبری نوشته‌اند:

عایشه وقتی سوار شتر شد و به بصره آمد تا با امیرالمؤمنین جنگ کند، مهار ناقه را خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر داشت؛ یک‌مرتبه به سرزمینی در وسط راه رسیدند و سگ‌ها به شتر عایشه حمله کردند. عایشه خیلی زیرک بود، فوراً پرسید: «اینجا کجا است و اسم این زمین را چه می‌گویند؟»

گفتند: «اینجا حوأب است.»

گفت: «ای وای بر من! من مورد مصداق کلام پیغمبر ”أیّتُکنَّ [صاحِبةُ الجَمَلِ الأدبَبِ تَنبَحُها کِلابُ الحَوْأب]“ شدم!»

عبدالله به اوگفت: «چه می‌گویی؟! این حرف‌ها چیست؟! شاید حوأب مکان و محلّ دیگری باشد، و شاید آن شتر غیر از این شتر باشد! حالا می‌خواهی دست برداری؟ بیا و برویم!»[[98]](#footnote-98)

 عین همان قضیّه واقع شد و آن کلاب به عایشه حمله کردند!

## دلیل محبّت و علاقۀ فراوان پیامبر اکرم به حضرت فاطمۀ زهرا

 پیغمبر فاطمۀ زهرا را دوست داشتند و این دوستی به‌خاطر سرّ پیغمبر بودن بود؛ فاطمۀ زهرا دختر پیغمبر و سرّ پیغمبر بود! او را از زینب، دختر دیگرشان بیشتر دوست داشتند، از سایر اولادشان بیشتر دوست داشتند؛ از همۀ آنها بیشتر دوست داشتند! گذشته از اینکه از خدیجه بود و در زمان بعثت و بعد از اینکه خداوند علیّ أعلیٰ مسئلۀ نبوّت را به پیغمبر داده بودند، متولّد شده بودند.[[99]](#footnote-99) فاطمۀ زهرا یک نمونه‌ای بود! اگر اجمالاً می‌خواهید بدانید، ائمّه علیهم السّلام از نسل امیرالمؤمنین و فاطمۀ زهرا هستند؛ یعنی فاطمۀ زهرا آن‌قدر باید دارای طهارت و عصمت باشد که امام زمان، مظهر عدل و مظهر توحید، باید از رحِم فاطمۀ زهرا متولّد بشود، سیّدالشّهدا باید از شکم فاطمه بیرون بیاید؛ عالَم نمی‌تواند سیّدالشّهدا را از غیر این شکم ببیند! امام رضا باید از اینجا باشد، موسی بن جعفر باید از اینجا باشد، امام محمّد تقی باید از اینجا باشد؛ همۀ ائمّه باید از اینجا باشند! پدر ائمّه امیرالمؤمنین است که خودش ترجمۀ حال زندگی خودش را از زمان کودکی تا هنگام فوت برای ما بیان می‌کند،[[100]](#footnote-100) و مادرشان هم باید این باشد، که این هم سرّ پیغمبر است! «سِرّ پیغمبر است» یعنی پیغمبر است، منتها پیغمبر

کوچک و پیغمبر هیجده ساله؛ معنایش این است که اصلاً تمام آن روحیّات و اخلاق و معنویّات و توحید در او پیاده شده است!

 نظر پیغمبر نظر ظاهری نیست، نظر واقعی او نظر ملکوتی است. پیغمبر هر وقت می‌خواهد سفر برود، از حجرۀ عیالات نمی‌رود، از حجرۀ دخترش می‌رود؛ وقتی هم که از سفر برمی‌گردد، اوّل به خانۀ فاطمه می‌آید و می‌ایستد و سلام می‌کند، بعداً به منزل خودش می‌رود.[[101]](#footnote-101) فاطمه را می‌بوسد، دست فاطمه را می‌بوسد، سینۀ فاطمه را می‌بوسد.[[102]](#footnote-102) هر وقت فاطمه پیش پدرش می‌آید، پدر از جای خود بلند می‌شود و فاطمه را سر جای خودش می‌نشاند.[[103]](#footnote-103) اینها بر آن زن‌هایی که خودشان بچّه ندارند و می‌بینند که شوهر با بچّۀ زن متوفّایش دارد این‌طور می‌کند، خیلی گران است!

## حسادت و کینۀ برخی همسران پیغمبر نسبت به حضرت فاطمۀ زهرا

 یک‌وقت آن زن مثل امّ‌سلمه، زن مؤمنه‌ای است، و هرچه پیغمبر به فاطمۀ زهرا بیشتر محبّت می‌کند، او بیشتر خوشحال می‌شود، چون خودش واردِ در حرم است؛ امّا یک‌وقت زن آلوده‌ای است، یعنی در روح او غِش هست و موجب کینه می‌شود، کار شکنی می‌کند، اذیّت می‌کند، سعایت می‌کند، حرف زشت می‌زند و پیغمبر را به بدی نسبت می‌دهد! چگونه می‌تواند ببیند که پیغمبر اولاد دختر خود را روی زانو می‌نشاند و او خودش بچّه ندارد؟! این می‌خواهد که پیغمبر هم به او همین قِسم محبّت کند که به فاطمۀ زهرا محبّت می‌کند؛ امّا پیغمبر نمی‌تواند، پیغمبر دید ملکوتی دارد، پیغمبر شهَوی نیست، پیغمبر زنان را براساس شهوت نمی‌گرفت!

 عایشه به خانۀ پیغمبر آمد و دختر هم بود، ولیکن پیغمبر حساب او را با حساب فاطمه یکی قرار نمی‌داد؛ این سرّ خودش است و ملکوت، آن جسم است و ظاهر! آنها می‌گویند: نه، همین‌که ما زن شدیم باید ما را در یک ترازو و او را در

یک ترازو قرار دهد! ولی در یک ترازو قرار نمی‌گیرند؛ جهل و علم در یک ترازو قرار نمی‌گیرند، نور و ظلمت در یک ترازو قرار نمی‌گیرند و پیغمبر نمی‌تواند قرار بدهد! پیغمبر باید حقّ هر کس را در حدود خودش حفظ کند، لذا این موجب کینه می‌شد و اذیّت می‌کردند؛ بعضی اوقات فاطمۀ زهرا به درِ خانۀ پیغمبر می‌آمد، به او می‌گفتند: «پیغمبر نیست!» و در را باز نمی‌کردند![[104]](#footnote-104)

## سرایت دشمنی و کینه‌ورزی نسبت به حضرت زهرا از داخل خانۀ پیغمبر به خارج

 چه گذشت! چه گذشت! و این رشته از داخل به خارج سرایت کرد؛ حزب مخالف اهل‌بیت که در داخل خانۀ پیغمبر و متشکّل از أُمّ‌حبیبه و حفصه و عایشه و بعضی دیگر بود، با خارج و با ابوسفیان و عمر و ابوبکر و معاویه و اینها مرتبط بودند و با همدیگر شبکه‌ها و ارتباطاتی داشتند و اسرار داخل خانۀ پیغمبر را به خارج می‌بردند.[[105]](#footnote-105) در سورۀ تحریم است که:

﴿پیغمبر [بعضی] زنان خود را حاضر کرد و فرمود: «من نگفتم که کلمات داخل را به خارج نبرید؟! چرا بردید؟!» گفتند: «نبردیم!» پیغمبر آیه قرآن را برای آنها خواند. گفتند: «چه کسی به تو خبر داده است؟» پیغمبر فرمودند: «جبرئیل خبر داده است!»﴾[[106]](#footnote-106)

## سبب جاودانگی حقیقت حضرت زهرا سلام الله علیها

 اینها نمی‌توانند براساس آن تقوا و عدالت و آن نورانیّت و طهارت با فاطمۀ زهرا دشمنی کنند؛ لذا می‌آیند و فاطمۀ زهرا را در سنّ جوانی می‌کشند، می‌آیند و

محسنش را سقط می‌کنند، می‌آیند و فدَکش را می‌برند، می‌آیند و تازیانه می‌زنند![[107]](#footnote-107) این تازیانه‌زدن‌ها به آن معنویّت و به آن مقام صدمه نمی‌زند؛ فاطمۀ زهرا را قطعه قطعه کنید، فاطمۀ زهرا است، در تمام عوالم شفیع امّت است، لوا دار توحید در روز قیامت است، مرکز عصمت و طهارتِ حضرت علی است! او را قطعه قطعه بکنید یا نکنید، امام حسین پسر او است؛ خودتان را بکشید و بخواهید ثابت کنید که به امام حسین نگویید: «ابنُ‌رسول‌الله؛ پسر پیغمبر!» امّا امام حسین، امام حسین بود و از فاطمۀ زهرا است و فاطمۀ زهرا هم دختر پیغمبر است، حالا می‌خواهید پسر پیغمبر به او بگویید یا نگویید، این خارج که تغییر نمی‌کند!

 موجودی در دنیا به وجود بیاید و خانمی پا به این عالم بگذارد که آن‌قدر به پدرش محبّت دارد و آن‌قدر عاشق است و آن‌قدر به پیغمبرِ خود و به پدر خود تأسّی کرده است که روحش روح پیغمبر شده است، و سرّش سرّ پیغمبر شده است؛ امّا واقعاً حیف است! که اینها جاهل‌اند و نمی‌دانند و می‌خواهند دنبال آن اساس را بزنند، می‌آیند اینجا را از بین می‌برند، ولی اینجا قابل از بین بردن و قابل حذف شدن نیست!

پیغمبر از سفر برگشت و اوّل به خانۀ فاطمه آمد و دید پرده‌ای آویزان است، از درِ خانۀ فاطمه به مسجد برگشت. اینجا فاطمه زود ادراک کرد که پیغمبر برای چه برگشت؛ همیشه در خانه می‌آمد و می‌نشست! صدا زد: «سلمان بیا این دستبند نقرۀ مرا بگیر!» پرده هم آویزان بود، پردۀ آویزان را هم باز کرد، و با دستبند به سلمان داد و گفت: «برو این را خدمت پدرم تقدیم کن و بگو این را دربارۀ فقرا قسمت کند!»

سلمان دستبند و پرده را آورد و به پیغمبر داد، پیغمبر فرمودند: «چه کسی

داد؟» گفت: «دخترت داد.» حضرت فرمودند: «فاطمه چرا اینها را داد؟»

سلمان عرض کرد: «یا رسول الله! فاطمه گفت: ”پدرم در خانه وارد نشد؛ و من هرچه تفحّص کردم، غیر از این دو چیز علامتی برای عدم ورود او ندیدم!“

پیغمبر فرمود: ”جان من فدای فاطمه باد که از سرّ و فکر من خبر دارد!“»[[108]](#footnote-108)

 این تأسّی است!

 لشگر اسلام جهاد کرده است و آن‌قدر از زن‌ها و مردها به‌عنوان اسارت آورده‌اند که مدینه پُر از زن و مرد اسیر است؛ امّا فاطمه یک غلام یا یک کنیز ندارد، در همان منزل محقّر، خودش باید پشم را بریسد و ببافد، خودش باید گندم را با دستاس آسیا کند و خمیر کند و بپزد، و خودش باید امام حسین را شیر بدهد! آمدند و گفتند: «یا فاطمه! خب به پدرت بگو: یکی از این زن‌ها که به‌عنوان اسارت آورده است، در منزل بیاورد و به شما بدهد تا کارهای شما را بکند!» و اصرار و إبرام کردند.

 یک شخص از طرف فاطمه برای پیغمبر خبر آورد که: «یا رسول الله، شما این‌همه زن‌ها را میان مسلمان‌ها قسمت می‌کنید، آخر این دختر شما هم حقّی دارد!»

 پیغمبر خودش به خانۀ فاطمه آمد و گفت: «ای دختر من! ما سهمیّۀ مسلمان‌ها را می‌دهیم، امّا دوست دارم تو بر این مشکلات صبر کنی! می‌دانی که در روز قیامت، درجاتی برای مؤمنین است که به آن نمی‌رسند مگر با صبر! حالا می‌خواهی من از آن برای تو چیز بهتری بدهم؟»

 فاطمه گفت: «یا رسول الله، برای من مرحمت کنید!»

 حضرت فرمودند: «بعد از نمازها این تسبیحات را بگو! و بر این تسبیحات مداومت داشته باش تا به آن مقام برسی!» (همین تسبیحات حضرت زهرا.)

 فاطمه گفت: «من خادم و کلفَت می‌خواهم چه‌کار؟! من رضای شما را می‌خواهم!»[[109]](#footnote-109)

 پیغمبر کارهای بیرون را قسمت کرده بود و همان شبی که دست فاطمه را در دست علی گذاشت، فرمود: «ای فاطمه، کارهای داخل منزل به عهدۀ تو، و کارهای خارج به عهدۀ علی است!»[[110]](#footnote-110) تهیّۀ غذا و کاشتن درخت‌ها و چیدن خرما و جاری کردن نهرها و جنگ و جهاد و... به عهدۀ علی است، و خانه‌داری و تکفّل امور داخل منزل به عهدۀ فاطمه است؛[[111]](#footnote-111) و این قسمتی است که پیغمبر برای او کرده است و فاطمه هم سِرّ پیغمبر است و راضی است!

 غالب تواریخ نوشته‌اند:

وقتی فاطمۀ زهرا را برای امیرالمؤمنین زفاف کردند، سنّ آن حضرت نُه سال بود،[[112]](#footnote-112) و هنگامی که از دار دنیا رفتند، هجده ساله بودند؛[[113]](#footnote-113) آن‌وقت فاطمۀ زهرا در همین مدّت مختصر، پنج اولاد آورد: یکی حضرت امام حسن، یکی حضرت امام حسین، یکی حضرت زینب و یکی حضرت اُمّ‌کلثوم؛ امّا محسنش هم که ما به او محسن می‌گوییم، به دنیا نیامد![[114]](#footnote-114) حالا اگر محسن به دنیا آمده بود، چه می‌دانیم که از امام حسین کمتر بود، و از

امام حسن کمتر بود؟! او هم اولاد علی و فاطمه است دیگر! امّا او را همان‌طور در همان نطفه‌بودن کشتند! در همان جنین‌بودن، بین در و دیوار لِه کردند![[115]](#footnote-115)

## بشارت رسول خدا در حال احتضار به حضرت زهرا

 پیغمبر دارد از دار دنیا می‌رود و فاطمه خیلی گریه می‌کند و ناراحت است و این شعرها را می‌خواند:

 یعنی «ای پدر بزرگوار، تو ابر سفیدی بودی که بر فراز آسمان آن دانه‌های باران رحمت از تو فرو می‌ریخت، و بر تمام یتیم‌ها و زنان بیوه و مستمندان مانند ابرِ رحمتی بودی.»

 پیغمبر فرمود:

ای فاطمه بیا! چرا این شعر را می‌خوانی؟ آیه قرآن را بخوان: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَهَ شَيۡ‍ٔٗا وَسَيَجۡزِي ٱللَهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾[[116]](#footnote-116).[[117]](#footnote-117)

 فاطمه خیلی ناراحت بود، همۀ زن‌های پیغمبر اطراف ایستاده‌اند و تماشا می‌کنند؛ پیغمبر گفت: «فاطمه بیا!» فاطمه را بغل گرفت و او را بوسید و یک جملۀ کوتاه گفت؛ فاطمه با لبخند از روی سینۀ پیغمبر بلند شد. از فاطمه سؤال کردند:

«پیغمبر به تو چه گفت که از آن حال إبتهال به حال تبسّم در آمدی؟» فاطمه فرمود:

پیغمبر فرمود: «چرا غصّه می‌خوری؟ بعد از چند روز، با من خواهی بود، و تو اوّلین کسی از اهل‌بیت من هستی که به من ملحق می‌شود!»[[118]](#footnote-118)

### ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾،[[119]](#footnote-119) ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[[120]](#footnote-120)

# مجلس پنجم : چند توصیۀ اخلاقی در سورۀ إسراء

طهران، مسجد قائم

أعوذُ بالله من الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم‌

و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سیّدِنا و نبیِّنا محمّدٍ و آلِه الطّیّبینَ الطّاهرینَ

و لعنةُ الله علیٰ أعدائهم أجمعینَ‌ من الآنَ إلیٰ قیامِ یومِ الدِّین

## طراوت و شیرینی سورۀ إسراء

 قال اللهُ الحکیم فی کتابه الکریم:

﴿لَّا تَجۡعَلۡ مَعَ ٱللَهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَتَقۡعُدَ مَذۡمُومٗا مَّخۡذُولٗا﴾؛[[121]](#footnote-121)

 و در آیۀ دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ مَعَ ٱللَهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَتُلۡقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومٗا مَّدۡحُورًا﴾.[[122]](#footnote-122)

 بین این دو آیه شانزده آیه فاصله است، و این آیه و آن آیه با آن پانزده آیه مجموعاً هجده آیه می‌شود؛ یعنی آیۀ اوّل: آیۀ بیست و دوّم از سورۀ إسراء، و آیۀ آخر: آیۀ سی و نهم از سورۀ إسراء است. إن‌شاءالله که مراجعه می‌کنید! هفتۀ قبل

دربارۀ این آیات قدری صحبت شد.[[123]](#footnote-123)

 سورۀ إسراء از آن سوره‌های جانانۀ قرآن است! همۀ سوره‌های قرآن جانانه است، امّا بعضی از سوره‌ها است که آدم همیشه واقعاً دلش می‌خواهد که آن سوره‌ها را بخواند!

## استحباب قرائت سُور طِوال در نماز

 ما بعضی اوقات که کمی سوره‌های بلند در نماز می‌خوانیم مورد اعتراض واقع می‌شویم که آقا پایمان درد می‌کند، آقا عجله داریم! آقاجان، اگر ضرورت دارد و عجله داری یا پایت درد می‌کند، نمازت را فُرادیٰ کن و برو! و یا اگر پایت درد می‌کند بنشین! امام جماعت قرائتش را می‌خواند و هرجا پایتان درد گرفت و خسته شد، بنشینید و گوش کنید و وقتی پایتان خوب شد، دو مرتبه بلند شوید![[124]](#footnote-124)

## معنا و مراد از مراعات أضعف‌المأمومین در نماز جماعت

 قاعده‌اش این است که انسان نمی‌تواند امام را ملزَم کند به اینکه حتماً مطابق میل من بخوان! آن هم که گفته‌اند: «انسان بایستی أضعف مأمومین را ملاحظه کند.»[[125]](#footnote-125) أضعف مأمومین اصلاً می‌گویند: نماز نخوان! راحت! أضعف مأمومین این است! أضعف مأمومین نسبت به سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾[[126]](#footnote-126) که نیست؛ بلکه نسبت به سوره‌های بلندی است که معروف و مشهور بود و می‌خواندند.[[127]](#footnote-127)

 و الاّ انسان هنگامی که به دکّان سبزی‌فروشی می‌رود و می‌گوید: آقا این یک دسته تره چند است؟ این یک دسته اسفناج چند است؟ این بادمجان چند است؟ کمتر می‌دهی یا نمی‌دهی؟ نیم ساعت وقت طول می‌کشد و این پا و آن پا می‌کند؛ ولی آقا کمرش درد نمی‌کند، معده‌اش درد نمی‌کند، تب ندارد و رماتیسم ندارد؛ امّا وقت دو رکعت نماز، همۀ این دردها می‌آید! عجله‌ها هم اینجا می‌آید! درحالتی‌که از اوّل سورۀ جمعه تا آخر سورۀ جمعه ـ که در وقت نماز جمعه خوانده می‌شود ـ

من گمان نمی‌کنم پنج دقیقه طول بکشد! پنج دقیقه هم طول نمی‌کشد؛ شاید سه دقیقه طول بکشد! آیا این اصلاً به حساب می‌آید؟!

## دستورات شرع نسبت به قرائت سوره در نماز

 علاوه بر این، ما تابع شرعیم، و وقتی دستور داده شده است که در شب جمعه باید امام در نمازش سورۀ جمعه بخواند؛[[128]](#footnote-128) حالا مأموم می‌خواهد طاقت بیاورد، می‌خواهد طاقت نیاورد! در روز جمعه در رکعت اوّل: سورۀ جمعه و در رکعت دوّم: سورۀ منافقین وارد شده است و امام باید بخواند و مأموم باید منتظر بشود.[[129]](#footnote-129) در صبح روز دوشنبه و روز پنج‌شنبه در رکعت اوّل: سورۀ ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ﴾[[130]](#footnote-130) و در رکعت دوّم: سورۀ ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ﴾[[131]](#footnote-131) وارد است[[132]](#footnote-132) و امام باید این سوره‌ها را بخواند. و در اوقات دیگر در صبح جمعه رکعت اوّل: سورۀ جمعه، و رکعت دوّم: سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ وارد است.[[133]](#footnote-133)

 از آن گذشته، روزها در ظهر و عصر مستحبّ است که امام سوره‌های کوتاه، مثل: ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ﴾،[[134]](#footnote-134) ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ﴾، ﴿وَٱلشَّمۡسِ وَضُحَىٰهَا﴾،[[135]](#footnote-135) ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى﴾[[136]](#footnote-136) و... بخواند!

 در مغرب قدری سوره‌های طولانی‌تر بخواند، مثل: ﴿وَٱلنَّـٰزِعَٰتِ﴾[[137]](#footnote-137) و ﴿وَيۡلٞ

لِّلۡمُطَفِّفِينَ﴾،[[138]](#footnote-138) و در نمازهای عشاء قدری بلندتر، مثل: ﴿عَمَّ﴾،[[139]](#footnote-139) سورۀ دهر: ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ﴾، سورۀ الحاقَّة، سورۀ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ﴾،[[140]](#footnote-140) ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ﴾[[141]](#footnote-141) و... .

 در نماز صبح سوره‌های بلندتر بخواند، مثل: سورۀ حشر، سورۀ ﴿تَبَٰرَكَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ ٱلۡمُلۡكُ﴾،[[142]](#footnote-142) سوره الرّحمـٰن و سوره‌هایی که وارد شده است![[143]](#footnote-143)

 حالا شما بیایید به مردم بگویید: آقاجان، در نماز همیشه سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ نخوانید، آنچه وارد شده است این است که در شبانه‌روز سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ ترک نشود![[144]](#footnote-144) اگر انسان همیشه سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ بخواند، قرآن مهجور و متروک می‌شود! روایتی در علل الشّرایع از حضرت امام رضا علیه السّلام است که فرمودند:

أُمِرَ النّاسُ بِالقراءةِ فی الصّلاةِ لِئَلّا یکون القرآن مهجورًا [مُضَیَّعًا، بل یکونَ محفوظًا مدروسًا].[[145]](#footnote-145)

«مردم امر شدند که آیات قرآن را در نمازها بخوانند تا اینکه قرآن، کتاب خدا در سینه‌ها بماند و مهجور نشود و دور نیفتد، و مردم همیشه با آیات قرآن سر و کار داشته باشند.»

## مهجور نمودن قرآن با اکتفا به قرائت سورۀ توحید در نماز

 عزیز من، اگر انسان همیشه سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ را بخواند ـ کما اینکه همۀ ما این کار را می‌کنیم ـ قرآن را دور انداخته‌ایم! خُب بگویید: این سورۀ ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ﴾ معنایش چیست و برای چه آمده است؟ ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ﴾ برای

چیست؟ سورۀ منافقون برای چیست؟ سورۀ جمعه برای چیست؟ اگر انسان همیشه اینها را بخواند، قرآن با معانی‌اش درون سینه‌اش می‌ماند! قرآن در سینه‌ها زنده است، نه در بین کتاب‌ها! پس اگر قرآن بین کتاب‌ها برود، از قرآن دور افتاده‌ایم.[[146]](#footnote-146)

 این آیۀ سورۀ إسراء را که امروز قرائت کردیم، تفسیرش را با چند آیۀ دنباله‌اش در هفتۀ پیش گفتیم و گذشتیم؛ حالا چند آیۀ دنباله‌اش را بیان می‌کنیم.

 چه‌قدر این‌آیات شیرین است! به جان شما قسم، از عسل شیرین‌تر است! عسل کجا به گَردَش می‌رسد؟! آدم در نماز بایستد و شروع به خواندن سورۀ بنی‌اسرائیل (إسراء) کند و کیف کند! و ما هم بعضی اوقات که با رفقای خصوصی هستیم، همان‌هایی که پایشان درد نمی‌گیرد، کمرشان درد نمی‌گیرد و حوصلۀشان سر نمی‌رود، از این سوره‌ها می‌خوانیم.

 یک مرتبه در مشهد بودیم و سورۀ ابراهیم را با چند نفر از اهل‌بیت و أرحام و قوم و خویش‌ها خواندیم؛ والله اینها نگفتند که کمر ما درد گرفت! امّا در سفری که در مکّه بودیم، از سوره‌های بزرگ می‌خواندیم؛ وقتی وارد مکّه شدیم، من هوَس کردم که سورۀ ابراهیم را در نماز بخوانم و گفتم: رفقا حال دارید سورۀ ابراهیم بخوانم یا حال ندارید؟ شش، هفت صفحه است. امّا مثل اینکه بعضی‌ها مقداری حال نداشتند؛ خلاصه از سوره گذشتیم! امّا سورۀ ابراهیم عجیب است؛ آدم را آن بالاها می‌بَرد و می‌گرداند و خبرهایی می‌آورد! خیلی عجیب است!

 سورۀ إسراء عجیب آیاتی دارد! آدم روی هر آیه‌ای باید چشمش را ببندد و رد بشود؛ همین! و غیر از این چاره‌ای نیست؛ اگر بخواهد در معنا و بطنش و در این امور وارد بشود، برای هر کدامش بایستی انسان را یک میلیون سال در عوالم نوری عبور بدهد، تازه حقّ آن عالم را هم اداء نکرده است!

## گرفتاری در ذلّت و خذلان به‌واسطۀ پرستش معبود دیگری غیر از خداوند متعال

 علیٰ کلّ تقدیر، اوّل این آیه را شروع می‌کنیم، و مجموعاً سیزده آیه می‌شود:

﴿لَّا تَجۡعَلۡ مَعَ ٱللَهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ فَتَقۡعُدَ مَذۡمُومٗا مَّخۡذُولٗا﴾؛[[147]](#footnote-147) «با خدا، خدای دیگری انتخاب نکن و قرار نده! اگر خدای دیگر را با خدا شریک قرار بدهی، نشسته و افتاده می‌شوی، دیگر قدّت قائم نیست و روی پای خودت سوار نیستی، تو سری خورده و کوفته می‌شوی!»

 تفسیر این آیه را گفتیم:

﴿فَتَقۡعُدَ﴾؛ «می‌نشینی» ﴿مَذۡمُومٗا﴾؛ «درحالی‌که مورد مذمّتی و تمام این عالم ملک و ملکوت تو را مذمّت می‌کنند» و ﴿مَّخۡذُولٗا﴾؛ «ذلیل و تو سری خورده می‌شوی و خِذلان دامن تو را می‌گیرد!»

 قرآن مجید عجیب بیان می‌کند:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[[148]](#footnote-148) «کسانی که ایمان به خدا دارند و با خدا شریکی نمی‌آورند، اینها عزیزند و سرشان بلند است؛ چون به خدا پیوسته‌اند! (امّا آنهایی که به خدا پیوسته نیستند، بریده‌اند!)»

 قرآن مجید عجیب تأکید بسیار می‌کند! در سورۀ رعد هم چند آیه راجع به مخلِصین بیان می‌کند که خیلی عجیب است! دیگر بگذریم و از این آیات تجاوز نکنیم:

## معنا و کیفیّت احسان به والدین

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾؛ «خدا حکم کرده است که غیر از او کسی را عبادت نکنید!»

﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنًا﴾؛ «و به پدر و مادر خیلی نیکی و احسان کنید!»

﴿إِمَّا يَبۡلُغَنَّ عِندَكَ ٱلۡكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوۡ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ وَلَا تَنۡهَرۡهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوۡلٗا كَرِيمٗا﴾؛[[149]](#footnote-149)

«اگر یکی از پدر و مادرت و یا هر دو پیر شدند،»

 طبعاً انسان که پیر می‌شود ضعیف می‌شود، و مریض هم که می‌شود ضعیف می‌شود، و این دو جهت ضعف در او پیدا می‌شود و تحمّلش کم می‌شود و به

سر و صدا و ناله می‌افتد و داد و بیداد می‌کند، و ما اسمش را غُرغر می‌گذاریم! امّا به‌حساب آیه، غُرغر نیست، بلکه استعداد رفته است و سر و صدایش بلند شده است. مثل این ماشین‌هایی که کهنه شده و در و زِوارش در رفته است، تا بخواهی این ماشین را راه بیندازی صدا می‌کند! شما هرچه بیایید و این ماشین را نصیحت کنید که آقاجان من، عزیز من، آخر چرا این‌چنین شدی؟! تو در این دنیا عمر کردی تا کمال پیدا کنی؛ آن روز که تو را از کمپانی آوردم، وقتی آدم سوارت می‌شد مثل حجلۀ عروس می‌رفتی! حالا چطور شده است که تا انسان گاز می‌دهد: قار، قار، قار! این چه حسابی است؟! این ماشین جواب انسان را می‌دهد: آقاجان پیر شده‌ام!

## نحوۀ مدارا با والدین پیر و فرتوت

 خدا مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری را رحمت کند! آقای میرزا محمّد مجاهد برادر عیال ایشان و پسر خالۀ ما ـ که از علمای نجف و نوۀ مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود و همان شخصی بود که در سنّ نود سالگی به اینجا آمد و فوت کرد ـ ایشان گفتند:

ایشان یک روز در نجف در دکّان سبزی‌فروشی بود، ما هم رفته بودیم سبزی بخریم و دیدیم که او هم ایستاده است تا سبزی بخرد. گفتم: آقا حال شما چطور است؟ گفت: «آه! آقا نگو! حال کجاست؟! نه کمر داریم و نه قوّه داریم، هیچ چیزی نداریم!» بعد این شعر را برای من خواند:

 بنابراین ما وقتی پیر و شکسته و مریض می‌شویم، به سر و صدا می‌افتیم. اگر رانندۀ این ماشین وقتی دید این ماشین غُرغُر می‌کند، پایین بیاید و عصبانی بشود و دوتا لگد هم به این ماشین بزند، هم پای خودش را به درد آورده است و هم ماشین را خراب کرده است! این شخص باید اینجای ماشین را نگاه کند، آنجایش را نگاه کند، روغنش را بریزد، دستمال بمالد، پیچش را باز کند، بعضی جاهایش را عوض کند،

سعی کند این ماشین را در سنگلاخ راه نبرد، بار زیاد به آن نزند و... تا اینکه بتواند چند روزی از این ماشین استفاده کند. با مادر و پدر هم باید همین کار را بکنید و بگویید: عزیزم، جانم، صبر کن، دنیا همین‌طور است! رختخوابش را درست کنید، آب دستش بدهید، غذایش را بیاورید، امرش را اطاعت کنید و... قرآن این‌طور دارد می‌گوید! حالا ما این آیه را مجمل و مختصر معنا می‌کنیم. بعد از اینکه می‌گوید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾؛

 خیلی عجیب است! یک‌مرتبه از خودش و عبادت خودش، سراغ پدر و مادر می‌آید:

﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنًا﴾؛ «خدا حکم کرد که غیر از او را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید!»

﴿إِمَّا يَبۡلُغَنَّ عِندَكَ ٱلۡكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوۡ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ﴾؛ «اُفّ به آنها نگو، آخ به آنها نگو! (فقط بگو: سمعاً و طاعتاً!)»

﴿وَلَا تَنۡهَرۡهُمَا﴾؛ «آنها را از خود نرنجان و دور نکن! سرشان داد نزن و آزرده نکن! نَهرشان نکن! (نهر به هاء هَوَّز: یعنی پرخاش) به آنها پرخاش نکن!»

## نحوۀ عطوفت و مهربانی کردن فرزندان از روی خضوع و خشوع نسبت به والدین

﴿وَقُل لَّهُمَا قَوۡلٗا كَرِيمٗا﴾؛[[150]](#footnote-150) «آرام، بزرگوارانه، شرافت‌مندانه، کریمانه و بزرگ‌منش با آنها صحبت کن، و از میدان به‌در نرو! (بگذار آنها هر کاری می‌خواهند بکنند، تو از میدان به‌در نرو!)»

﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾؛[[151]](#footnote-151) «در مقابل آنها دو بال ذلّت (در مقابل عزّت) را پایین بیاور! در مقابل آنها آقایی نکن و سرت را بلند نکن! در مقابل آنها کوچکی کن!»

 بعضی از جاها کوچکی کردن مطلوب است. انسان باید عزیز باشد، امّا نه پیش پدر و مادرش!

 در روایات داریم که پیغمبر فرمود:

 بهترین زن‌های شما آن زنی است که در خانۀ شوهر در مقابل شوهر، ذلیل باشد و در پیش اهلش عزیز باشد!

 ذلیل یعنی پیش شوهر نرم باشد، مطیع باشد، اوامر او را با آغوش باز استقبال کند، در مقابل شوهر خشن و چماق نباشد! اینها حساب دارد! امّا پیش اهلش که می‌رود سربلند و عزیز باشد، پیش بستگان خودش که می‌رود از آنها حرف گوش نکند!

و بدترین زن‌های شما آن زنی است که پیش شوهر عزیز باشد و پیش اهلش ذلیل باشد![[152]](#footnote-152)

 پیش شوهرش حال تمکین و تسلیم و اطاعت و انقیاد در او نباشد: یکی تو بگو و یکی من بگویم، تو بگو و من بگویم، تو بگو و من بگویم! امّا پیش اهل خودش ذلیل باشد و هرچه بگویند در گوشش فرو برود و آنها را به رخ شوهر بکشد.

﴿وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ﴾؛[[153]](#footnote-153) «بال‌های رحمت خود را از روی فروتنی و تواضع و خشوع (نه از روی غیظ و غضب و نا چاری) بر آنها پایین بیاور!»

 همین‌طور که وقتی می‌خواهید مرغ را بگیرید، از روی اضطرار و نا چاری بال‌هایش را جمع می‌کند و تسلیم می‌شود، شما بال‌های قدرت خود را در مقابل پدر و مادر بشکنید، فرود بیاورید و پایین بیاورید، امّا از روی رحمت! قدرت دارید بال بزنید و بپرید و از دست فرمان آنها پرواز کنید و خود را راحت کنید، امّا این کار را نکنید!

 مادر پیر شده است، پدر پیر شده است، آنها را در خانه با یک کلفَت و یک نوکر که خدمتشان کند، تنها نگذار! آنها را در خانه‌ای که خودت دوست داری بیاور. آن اطاق پذیرایی عالی در بهترین طبقه را برای آنها بگذار! اطاقی که مایلی برای خودت باشد، نه اینکه اطاقی که دمِ در است برای آنها باشد و اطاق عالی برای خودت! این کار

را نکن؛ این کار لطف ندارد، یُمن ندارد، برکت ندارد، روح و جان ندارد!

﴿وَقُل رَّبِّ ٱرۡحَمۡهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرٗا﴾؛[[154]](#footnote-154) «و علاوه بر این، همیشه آنها را دعا کن و بگو: خدایا بر این دو رحمت بفرست، همین‌طوری که این دو من را در دوران کودکی تربیت کردند و پرورش دادند!»

 اگر اینها نبودند من کجا بودم؟ این «من» با این همه سنگینی که ترازوهای شیطان واقعاً نمی‌تواند این منیّت را بکشد و شیطان از دست این منیّت من عاجز می‌شود، امّا اینها مرا تربیت کردند، از کوچکی من را درست کردند و تربیت کردند، این دست و آن دست کردند و بدون توقّع مرا تربیت و بزرگ کردند! خدایا همیشه بر آنها رحمت بفرست، چه درحالتی‌که زنده‌اند و چه درحالتی‌که از دنیا رفته‌اند!

## انفتاح راه رشد انسان به‌واسطۀ استغفار از رفتار ناشایست نسبت به پدر و مادر

﴿رَّبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمۡ إِن تَكُونُواْ صَٰلِحِينَ فَإِنَّهُۥ كَانَ لِلۡأَوَّ ٰبِينَ غَفُورٗا﴾.[[155]](#footnote-155)

«خدا می‌داند شما چه‌کاره هستید و در نفس‌های خود چه ذخیره کرده‌اید! اگر از پدر و مادرتان رنجیده باشید و آنها شما را رنجانده باشند، و الآن بخواهید به‌سوی خدا برگردید و توبه کنید و تغییر روش بدهید، خدا از شما قبول می‌کند.»

 تا به‌حال این مطالب و این آیات قرآن به گوشتان نخورده بود و با پدر و مادر کج‌سلوکی می‌کردید؛ الآن که فهمیدید، برگردید! خدا می‌داند و از قلب شما آگاه است که الآن می‌خواهید برگردید یا نه! اگر صلاح و راه رشد و رُقاء را برای خود انتخاب کنید، خداوند برای بازگشتگان و رجوع‌کنندگان به‌سوی خود، بال‌های رحمت و مغفرت خود را باز کرده است و همه را می‌پذیرد؛ برگرد تا او بپذیرد.[[156]](#footnote-156)

## استحباب وصیّت به اعطای مقداری از مال به نزدیکان

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ﴾؛[[157]](#footnote-157) «حقّ نزدیکان و ابن‌سبیل و مساکین را به آنها بده!»

 آنها هم حقّی دارند!

﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ إِن تَرَكَ خَيۡرًا ٱلۡوَصِيَّةُ لِلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ حَقًّا عَلَى ٱلۡمُتَّقِينَ﴾.[[158]](#footnote-158)

«وقتی می‌خواهید از دار دنیا بروید، مال را فقط برای ورثه نگذارید (که تنها فلان آقا و یا فلان خانم و مخدّرۀ محلّلۀ جلیلۀ حلیله و ورثۀ جناب‌عالی از نقطۀ نظر ظاهری ارث ببرد)، بلکه برای ذوی‌القربای خود هم وصیّت کنید!»

 بگو: از این سرمایۀ من به آن دختر خالۀ من که بینوا است، حقّی بدهید! به آن دختر عمّه‌ام حقّی بدهید! به عموی من حقّی بدهید! به آن نوۀ دایی من حقّی بدهید! اینها أقربین هستند و ندارند، برای اینها حقّی قرار بده!

## اهمّیت صلۀ رحم و دستورات اسلام نسبت به آن

 چقدر مساعدت به أرحام و نزدیکان خوب است! کلید یکی از [قفل‌های] آسمان که خیلی خیلی محکم است و به‌واسطۀ رسیدگی به أقربا و نزدیکان باز می‌شود، همین صلۀ رحم است!

 آیا معنای صلۀ رحم این است که اوّل افطار ماه رمضان، انسان و همۀ عیالاتش بلند بشوند و بروند درِ خانۀ خواهر انسان را بزنند و بریزند در آن خانه، و آنها کلافه بشوند؟! غذا برای خودشان ندارند، خسته و آبرومند هستند، حالا جماعتی هم اینجا آمده است و ریخته است برای صلۀ رحم! بعد می‌نشینند و تا نزدیک اذان صبح صحبت می‌کنند و آنها را از کار و بار و زندگی و دعا و همه چیز می‌اندازند! این صلۀ رحم شد؟! آقاجان، این قطع رحم است! صلۀ رحم به‌دست آوردن دل او و خشنود کردن او است، و به طریق أحسن، قضای حوائج او است.

 اگر می‌خواهی سر زده آنجا بروی و سر زده ناراحت می‌شود، حدّاقل خبر بده

تا آب آبگوشتش را زیاد کند و اقلاًّ خجالت نکشد! نگو شأن من نیست که با خبر بیایم! نه‌خیر؛ شما می‌خواهی این‌قدر خودت را بالا ببری که بگویی شأنم نیست که با خبر بیایم! اصلاً من این‌قدر آقا هستم که می‌خواهم بی‌خبر وارد بشوم و نگویم!

 هرجا صلاح می‌دانی که بروی، برو؛ و هرجا صلاح می‌دانی که نروی، نرو؛ هر کدام بهتر است! به بعضی‌ها باید کمک کنی بدون اینکه بفهمند کمک از ناحیۀ تو است، و به بعضی‌ها باید کمک کنی تا بفهمند که این مکنت از ناحیۀ تو است؛ صوَر و أشکال صلۀ رحم فرق می‌کند.

 ذوی‌القربیٰ هم این‌طور شد. از این ماهی‌ای که سرخ کرده‌ای و دودش بلند شده است، اگر نوۀ عمّه‌ات یا دختر خاله‌ات اطّلاع پیدا کرد، یک تکّه به او هم بده؛ اشکال ندارد، از گنج خدا نترس و باک هم نداشته باش! این حال شرک است که در انسان پیدا می‌شود و انسان از انفاق می‌ترسد و جلوی خودش را می‌گیرد و مدام ترمز می‌کند! آیۀ شریفه می‌فرماید:

﴿قُل لَّوۡ أَنتُمۡ تَمۡلِكُونَ خَزَآئِنَ رَحۡمَةِ رَبِّيٓ إِذٗا لَّأَمۡسَكۡتُمۡ خَشۡيَةَ ٱلۡإِنفَاقِ﴾.[[159]](#footnote-159)

«ای پیغمبر، به این مشرکین بگو: این نفس خبیث و این نفس شقیّ و این نفس بخیلی که شما دارید، اگر تمام خزاین رحمت خدایِ مرا مالک بشود و کلید تمام انبارهای دنیا را به شما بدهند (انبارهای گندم، انبارهای جو، انبارهای برنج، انبارهای روغن، انبارهای طلا، انبارهای دوا، انبارهای کتاب و انبارهای سعادت، همه را به شما بدهند)، باز هم دلتان نمی‌آید انفاق کنید و می‌ترسید انفاق کنید!»

 [مال با انفاق] کم نمی‌آید، زیادتر هم می‌شود!

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ وَٱلۡمِسۡكِينَ وَٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ﴾؛ «حقّ ابن‌السّبیل و ذا القربیٰ و مساکین را به آنها بده!»

## نهی قرآن کریم از زیاده‌روی در انفاق و بخشش و عدم رعایت حال عیالات خود

﴿وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا﴾؛[[160]](#footnote-160) «زیاده‌روی نکن!»

 [امّا] حالا که می‌دهی، صحیح نیست که هرچه داری بدهی؛ عیالات خود را گرسنه نگذار! نگو: من چون آدم لوطی‌منشی هستم، یک‌مرتبه تمام اموال خودم را در راه خدا انفاق می‌کنم! این هم غلط است و صحیح نیست. خداوند علیّ أعلیٰ تو را سرپرست و کفیل امر عیالاتت قرار داده است، و باید از عهدۀ ادارۀ آنها هم بر بیایی! این کار صحیح نیست. ما دوست داریم که تمام منافع هرچه در می‌آوریم، در فلان هیئت صرف کنیم و یا با فلان هیئت، کربلا و نجف و مشهد برویم و برگردیم؛ ولی وقتی زنِ خانه در إستیصال و در شدّت زندگی می‌کند، این گناه است و ثواب نیست، این اعوجاج طریق است، این زیارتِ امام نیست و این حرکت به‌سوی ضدّ امام و به راه ضدّ امام است!

﴿وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا﴾؛ «انفاق کن، ولی کم بده و برای خود هم بگذار!»

 همه را جمع نکن و همه را هم نده! افراط و تفریط هر دو غلط است؛ خیرُ الأُمور أوسَطُها.[[161]](#footnote-161)

﴿إِنَّ ٱلۡمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخۡوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ﴾؛ «آن کسانی که تبذیر می‌کنند و زیاد می‌دهند، اینها برادران شیطان‌اند!»

﴿وَكَانَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لِرَبِّهِۦ كَفُورٗا﴾؛[[162]](#footnote-162) «و شیطان نسبت به پروردگار خود خیلی کفران نعمت می‌کند؛ یا اسراف می‌کند و یا تبذیر!»

 اسراف: یعنی زیاده از حدّ مصرف کردن. تبذیر: یعنی در غیر مورد صرف کردن. پولی که در می‌آوری پای سینما بگذاری، این تبذیر است؛ پای قمار بدهی، پای شرب خمر بدهی، این تبذیر است؛ به این اسراف نمی‌گویند، این تبذیر است. کسانی که این کارها را می‌کنند إخوان شیاطین هستند. عرق می‌ریزی و زحمت می‌کشی و پول در می‌آوری، بعد می‌روی یک رادیو و یا یک تلویزیون می‌خری و

در منزل خودت می‌گذاری، این تبذیر و گناه است! علاوه بر مفاسد دیگر، خود این کار، کار غلطی است و تبذیر است!

## معنای عقد اخوّت

﴿إِنَّ ٱلۡمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخۡوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ﴾؛ «اینها عقد اخوّت با شیطان بسته‌اند!»

 چون بالأخره انسان باید عقد اخوّت ببندد! انسان نمی‌تواند در دنیا یک برادر نداشته باشد!

 پیغمبر اکرم یک عقد اخوّت در مکّه بین مهاجرین بستند، و یک عقد اخوّت در مدینه بین مهاجر و انصار بستند.[[163]](#footnote-163) ابوبکر برادر می‌خواهد، جناب عمر برای ابوبکر برادر است؛ عثمان برادر می‌خواهد، عبدالرّحمن بن عوف را برای او برادر قرار دادند؛ و [سلمان را برای] ابوذر غفاری، [و مقداد] را برای عمّار برادر قرار دادند؛ در همه یک سنخیّت ملاحظه شده بود. امیرالمؤمنین آخر صف ماند و کلافه شد؛ پیغمبر برای همۀ اصحاب، برادر قرار داده است امّا برای امیرالمؤمنین هنوز قرار نداده است! در بعضی از روایات داریم: «دل امیرالمؤمنین گرفت!» رسول خدا چند روزی همین‌طور برادر قرار می‌دادند، امّا برای امیرالمؤمنین برادری قرار نمی‌دهند. امیرالمؤمنین حرکت کرد و در یکی از نواحی مدینه آمد، بادهای تندی هم می‌آمد و خاک می‌آورد، حضرت کنار دیواری سرش را گذاشته بود و خوابیده بود، غصّه‌دار هم که بود، بادها هم آمد و روی امیرالمؤمنین مقداری از این گرد و خاک‌ها ریخت.

 پیغمبر گفتند: «برادرم علی کجا است؟» گفتند: بیرون و در فلان جا رفته است. حضرت خودشان آمدند و نگاه کردند و دیدند که امیرالمؤمنین خوابیده است و اوقاتش هم تلخ است؛ به امیرالمؤمنین پا زدند و فرمودند: «بلند شو، بلند شو یا أباتراب!» این لقبی است که پیغمبر به امیرالمؤمنین دادند؛ یعنی «ای صاحب خاک! ای خاک‌نشین! ای رفیق خاک!» انسان خوب نیست که أبا ذهب و أبا فضّه باشد،

رفیق طلا و نقره باشد، رفیق جواهر و الماس باشد! ای اباتراب؛ ای رفیق خاک! خیلی خوب لقبی است! بعد فرمودند: «من تو را برادر برای خودم قرار دادم؛ أمٰا تَرضیٰ أن تَکونَ أخی؟! ”تو راضی نیستی برادر من باشی؟!“»[[164]](#footnote-164)

 خلاصه سنخیّت باید ملاحظه بشود! سنخ پیغمبر در دنیا غیر از امیرالمؤمنین نیست، و سنخ امیرالمؤمنین هم غیر از پیغمبر نیست!

﴿إِنَّ ٱلۡمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخۡوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ﴾؛[[165]](#footnote-165) «مبذّرین برادران شیطان اند!»

 اینجا هم عقد اخوّتی بین اینها و شیطان بسته شده است.

## کیفیّت انفاق و کمک غیر مالی

﴿وَإِمَّا تُعۡرِضَنَّ عَنۡهُمُ ٱبۡتِغَآءَ رَحۡمَةٖ مِّن رَّبِّكَ تَرۡجُوهَا فَقُل لَّهُمۡ قَوۡلٗا مَّيۡسُورٗا﴾؛[[166]](#footnote-166) «اگر پول نداری که به اقوام و خویشاوندانت کمک کنی و حوائج آنها را برآورده کنی،»

 مثلاً یکی از خویشاوندانت مریض است و نمی‌توانی او را بیمارستان ببری و یا برای او طبیب ببری یا دوا ببری یا غذا ببری، به عیادتش برو و تحفۀ مختصری برایش ببر، یک سیخ کباب ببر، یک دانه بِه ببر و او را با همین خوشحالش کن! اگر آن را هم نداری ببری، زبان خوش که داری، برو پیشش بنشین و با خوبی با او صحبت بکن!

﴿وَإِمَّا تُعۡرِضَنَّ عَنۡهُمُ﴾؛ «اگر نمی‌توانی به آنها کمک کنی،»

﴿ٱبۡتِغَآءَ رَحۡمَةٖ مِّن رَّبِّكَ تَرۡجُوهَا﴾؛ «و دنبال رحمت خدا می‌گردی که کاری کنی،»

 اگر بخواهی پولی به آنها بدهی یا سر و صورتشان را بشویی تا بتوانی به آن رحمت خدا برسی، سرانجامی ندارد! بلکه به آنها تندی نکن، اخم نکن و آنها را

نرنجان! اگر یک‌وقت آنها ندار بودند و رخت و لباسشان پاره و وصله‌ای بود و به منزل تو آمدند، آنها را در دهلیز خانه ننشان! باور کنید اگر آنها روی نیمکت و مبل شما بنشینند، از میز و نیمکت شما کم نمی‌شود، برکت هم پیدا می‌کند! بگذار اینها در خانه بیایند و خانه را پُر کنند، بیایند و بروند و رفت‌وآمد کنند؛ نه اینکه درِ اطاق میهمان‌خانه بسته باشد و آنها رنگ منزل را نبینند!

 ما اگر هم بخواهیم انفاق کنیم خشکه می‌دهیم، خشکۀ برنج و روغن می‌دهیم! خشکه از همان خشکه‌های آهنی که جهنّم به سر انسان می‌خورد! خشکه به درد نمی‌خورد؛ چُدن خشکه و فولاد خشکه خوب نیست! آهن باید در کوره برود و نرم بشود؛ امّا اگر کمی تیتانیوم و مولیبدن و موادّ فسفری و موادّ ذغالی قاطی کنید خشکه می‌شود. خشکه خیلی عجیب است؛ آهن را می‌بُرد! و اگر چماق بشود، بر سر آدم می‌خورد! خشکه را انفاق نکن! گوسفند را در منزلت بکش، غذا را در منزل طبخ کن، دیگ را بار بگذار تا دود کند، تا آنها بیایند و از دودش و از خود غذا در داخل منزل بخورند؛ این خوب است! خدا نمی‌خواهد تو به آنها تنها کمک مادّی کنی، اگر تنها کمک مادّی منظور بود که خدا آنها را هم سیر می‌کرد؛ خدا می‌خواهد دل‌ها به هم بپیوندد، ولی دل‌ها به این قِسم به هم نمی‌پیوندد.

## دیدگاه مرحوم علاّمه طهرانی رضوان الله علیه نسبت به برگزاری محافل و مجالس (ت)

 اگر خواستی برای آقازاده‌ات عروسی و یا عقدکنان بگیری، بگو داخل منزل بیایند و غذا بخورند؛ جشن هم در منزل بگیر، در تالار نگیر! این تالارها مجهول‌الهویّه است؛ این ساعت ساز می‌زنند و عرق می‌خورند و ساعت دیگر هم چه عرض کنیم، این ساعت بوق گرامافون کوک است و ساعت دیگر هم نوحه می‌گذارند![[167]](#footnote-167)

...[[168]](#footnote-168)قد و عروسی (ت)

...[[169]](#footnote-169)

...[[170]](#footnote-170) ترحیم (ت)

...[[171]](#footnote-171)

...[[172]](#footnote-172)وفیات معصومین علیهم السّلام (ت)

...[[173]](#footnote-173)

...[[174]](#footnote-174)(ت)

 ما از پیغمبر دستور داریم که زن‌های خود را به حمّام‌های عمومی، به مجالس عمومی و به عروسی‌های عمومی نفرستید! خدا مردی را که زن خود را به مجالس عمومی و عروسی‌ها و عزاخانه‌ها و حمّام‌های عمومی بفرستد، لعنت کرده است! خدا کسی را که برای زنش لباس‌های نازک بخرد، لعنت کرده است![[175]](#footnote-175) این روایت إطلاق دارد، نه اینکه حتماً مرد اجنبی او را ببیند. منتها این‌قدر این مطالب کم گفته می‌شود که اصلاً انسان خیال نمی‌کند که اینها جزء متن اسلام باشد!

 قوم و خویش‌هایت را در منزل دعوت کن! اگر عیالت نمی‌تواند از عهده بربیاید، بگو خودِ آنها بیایند و مردها گوسفند را می‌کشند و زن‌ها می‌نشینند و تکّه‌تکّه می‌کنند؛ خودشان با همدیگر می‌نشینند و غذا می‌خورند و چه کیف‌ها می‌کنند! این خوب است! چقدر سابقاً خوب بود؛ این زن‌ها یک روز در این منزل، یک روز در آن منزل جمع می‌شدند و یکی سبزی خُرد می‌کرد، یکی رشته می‌برید، یکی نخود و لوبیا پاک می‌کرد، یکی سورۀ قرآن می‌خواند، خلاصه آش رشته را بار می‌کردند؛ یک آش أبودرداء! همه با همدیگر از صبح تا غروب می‌نشستند، نه غیبتی و نه تهمتی، و روز خودشان را هم به این قسم می‌گذراندند. دل‌ها هم با همدیگر بود؛ نه دختر خاله با دختر خاله دشمن بود، نه مادر شوهر با عروس، نه خواهر شوهر و... بلکه همۀ اینها با همدیگر یک دل و صمیمی بودند. امّا حالا دوتا برادر نمی‌توانند در صورت همدیگر نگاه کنند! این از این طرف می‌رود، آن از آن طرف می‌رود، این به این طرف نگاه می‌کند، آن به آن طرف، که همدیگر را نگاه نکنند! ﴿كُلَّمَا دَخَلَتۡ أُمَّةٞ لَّعَنَتۡ أُخۡتَهَا﴾؛[[176]](#footnote-176) اینها احوالات جهنّمی‌ها است!

 حالا نمی‌توانی از دوستان و مساکین و ذوی القربیٰ و ابن‌السّبیل و قوم و خویشانت

دست‌گیری کنی، لااقل ارتباط خود را از دست نده! بعضی اوقات برو و به آنها سر بزن: «حال شما چطور است؟ حال شما إن‌شاءالله خوب است، إن‌شاءالله این‌طور باشید، ما هم مثل شما، گرفتاری برای همه هست، یک روز بالا است و یک روز پایین!» دلش به‌دست می‌آید و قلبش به رحم می‌آید.

## لزوم انفاق براساس رعایت اعتدال و حفظ مصالح

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ فَتَقۡعُدَ مَلُومٗا مَّحۡسُورًا﴾؛[[177]](#footnote-177) «حالا که می‌خواهی انفاق کنی، نه آن‌قدر انفاق کن که هرچه داری بدهی و نه آن‌قدر انفاق نکن که مانند دست‌های به گردن بسته شده و غلّ‌زده شده، هیچ دستت باز نشود!»

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ﴾؛ «دستت را غلّ‌زده به گردنت آویزان نکن!»

 این دستت را باز کن! در جیب کن و دستش را بگیر! تند تند پول در بیاور، و قدری این‌طور باش!

﴿وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾؛ «خیلی هم دستت را باز نکن (که پیراهنت را هم از تو بگیرند)!»

﴿فَتَقۡعُدَ مَلُومٗا مَّحۡسُورًا﴾؛ «ملامت‌زده و حسرت‌زده‌شده می‌نشینی!»

 اگر هرچه داری بدهی، بچّه‌ات از تو می‌خواهد و می‌گوید: خداوند علیّ أعلیٰ، من را رعیّت تو قرار داد و تو را کفیل من؛ چرا از عهدۀ من بر نیامدی؟ چرا از عهدۀ تربیت من بر نیامدی؟ چرا بدن من کمبود پیدا کرد؟ روح من و اخلاق من کمبود پیدا کرد؟ چرا من را مدرسۀ اسلامی نگذاشتی؟ باباجان چرا خدا و پیغمبر را در گوش من نخواندی؟ چرا من را جایی گذاشتی که حرف‌هایی به من بزنند که دین من را خراب کنند؟ من که معصوم بودم و اصلاً اختیار نداشتم، تو من را در اینجاها گذاشتی و به اینجاها آوردی!

 بنابراین اگر ماهی هزار تومان یا دو هزار تومان برای بچّه‌ات پول بدهی تا

مسلمان بار بیاید، باید این کار را بکنی؛ و اگر نکردی و آن هزار تومان یا دو هزار تومان را به هیئت دادی، آن خلاف راه و خلاف طریق است!

 هرچه پول به‌دست می‌آورید در مصالح خودتان خرج کنید! مصالح یعنی کمالتان، انسانیّتتان، شرفتان، عزّتتان، عصمتتان، اخلاقتان و تربیتتان را با آن پول حفظ کنید؛ در این‌صورت هرچه مصرف کنید گناه ندارد. امّا اگر نه، قدری جلوی پول را باز کنید و عزّت و شرف و عصمت و اخلاق را با آن حفظ نکنید، ولو اینکه جلوی پول مختصری را نگیرید، می‌گویند: چرا پولتان را بی‌جا خرج کردید؟!

﴿إِنَّ رَبَّكَ يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ لِمَن يَشَآءُ وَيَقۡدِرُ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرٗا﴾؛[[178]](#footnote-178) «ای پیغمبر، بدان که خدا روزی را بر مردم باز می‌کند و خدا به هر کس که بخواهد سعۀ معیشت می‌دهد و هر کس را که بخواهد روزی او را تنگ می‌کند.»

 اینکه دستور داده شده است که به بقیّه انفاق کنید، برای امتحان مردم است که مردم از آن حالت خِسّت و بُخل و حرص و شُحّ بیرون بیایند؛ این کثافات آهن پاک بشود و ذغال‌هایش بریزد، این طلا تیزآبی بشود و پاک بشود؛ نه اینکه خدا می‌خواست به مردم انفاق کند و از شما استمداد کرده است که حالا که شما رنج بردید، عرق ریخته‌اید، زحمت کشیده‌اید، گندم و جویی به‌دست آورده‌اید و قدری به خزائن ما کمک کرده‌اید، حالا هم فلان فقیر را گرسنه نگذارید و کمکش کنید! و آبروی ما را محض رضای خدا جلوی فلان فقیر نبرید! نه، این‌طور نیست!

 تا اینجا هفتۀ پیش اجمالاً قدری صحبت شد.

## حرمت قتل فرزندان از ترس گرسنگی، و مصادیق آن در عصر حاضر

﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُمۡ خَشۡيَةَ إِمۡلَٰقٖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُهُمۡ وَإِيَّاكُمۡ إِنَّ قَتۡلَهُمۡ كَانَ خِطۡ‍ٔٗا كَبِيرٗا﴾؛[[179]](#footnote-179) «اولاد خودتان را از ترس گرسنگی نکشید؛ ما آنها و شما را روزی می‌دهیم! کشتن اولاد گناه بسیار بزرگ و خطای بسیار بزرگی است!»

 این آیات که به نظر ما می‌رسید، می‌گفتیم: الحمدلله ما که از اعراب جاهلی

نیستیم که فرزندان خود را از ترس فقر و گرسنگی بکشیم؛ این کار آن اعراب جاهلی بود که دختران خود را زنده‌زنده زیر زمین می‌کردند که مبادا یک روز فقیر بشوند و از عهدۀ مخارج آنها بر نیایند![[180]](#footnote-180) اولاد خود را از ترسِ إملاق نکشید! قتل جنین قتل اولاد است![[181]](#footnote-181) زن آبستن اگر بچّۀ خود را سقط کند، معصیت کبیره و قتل نفس است! قتل نفس محترمه و مؤمن‌کُشی است![[182]](#footnote-182) از ترس فقر این کار را نکنید! آقا دوتا اولاد دارم بس است! سه‌تا دارم بس است! پدرم در آمد! نمی‌توانم از عهدۀ خرجشان بر بیایم! اگر انسان بخواهد اتّکا به خودش کند از عهدۀ یکی‌اش هم برنمی‌آید، از عهدۀ خودش هم برنمی‌آید! امّا اگر به خدا بسپرد صد تای آن هم باشد کم است، دویست تای آن هم باشد کم است!

 انسان چه می‌گوید و فکرش کجا است؟! آن خدایی که دارد آسمان را می‌گرداند، زمین را می‌گرداند، خورشید را می‌گرداند، مرّیخ را می‌گرداند، زُحَل و مشتری و کواکب و أفلاک و سیّارات را می‌گرداند، ماهی‌های دریا [را روزی می‌دهد]، و اصلاً چه خبرها و چه عجائب‌المخلوقاتی هست؛ آن‌وقت از چهار مثقال برنج یا نیم لیتر شیر برای این بچّۀ معصوم، درِ خزاین او بسته شده است و دیگر نمی‌تواند به ما روزی بدهد!

 اینها همه تبلیغات کفر است: «اولاد کمتر زندگی بهتر!» خُب این زن چه کند؟ این زن باید آبستن بشود یا نه؟ اگر آبستن نشود هزار تا مرض می‌گیرد! زن اگر آبستن نشود، به هر قِسمی که باشد، مریض می‌شود! قرص بخورد مریض می‌شود، مرض اعصاب می‌گیرد، مرض قلب می‌گیرد، مرض جنون می‌گیرد، مرض‌های غیر

قابل معالجه می‌گیرد! زن‌هایی که قرص می‌خورند تا عادت زنانگی‌شان جلو و عقب بیفتد، همه مریض می‌شوند! اگر دستگاه استعمال کنند برای اینکه رحم نطفه نپذیرد، به امراضی مبتلا می‌شوند و سرطان رحم می‌گیرند! غالب زن‌هایی که امراض رحمی و یا سرطان رحم دارند به خاطر همین جلوگیری‌ها است! هر قِسمی که باشد، مریض می‌شوند. زنی که حائض می‌شود، سلامتش به این است که آبستن بشود و بزاید. زن از هنگامی که بالغ می‌شود تا هنگامی که یائسه می‌شود باید آبستن بشود و بچّه بیاورد و بزاید؛ حالا در این دوره بیست‌تا، پانزده‌تا، ده‌تا، پنج‌تا، هرچه سلامت مزاج این زن است؛ وگرنه زن مریض می‌شود، مرض اعصاب می‌گیرد، مرض قلب می‌گیرد، کلّیّه‌اش ورم می‌کند و دق می‌کند![[183]](#footnote-183) چرا الآن عمرها اگر پنجاه یا پنجاه و یک بشود، می‌گویند: خُب الحمدلله عمری کرده است و مسنّ بود؟! چرا این‌طور می‌شود؟

 خدا نمی‌تواند از عهدۀ روزی بر بیاید؟! «دوتا یا سه‌تا» هم ننوشته‌اند؛ نوشته‌اند: «دوتا کافیه»! [امّا برعکس است؛] اولاد کمتر زندگی پُر مخمصه‌تر و زندگی شیطانی‌تر! اینها رحمت‌اند! پیغمبر می‌گوید:

تَناکحوا تَناسَلوُا تکثُروا؛ فإنّی أُباهی بکمُ الأُمَمَ یومَ القیامَةِ ولو بِالسِّقط![[184]](#footnote-184)

یقِفُ مُحبَنطِئًا علیٰ بابِ الجَنّةِ، فَیقالُ لَهُ: ادخُل! فَیقولُ: لا، حَتّیٰ یدخُلَ مَعِیَ أبَوایَ قَبلی![[185]](#footnote-185)

«[ازدواج کنید و در ازدیاد نسل بکوشید تا] در روز قیامت، روی مرا به گویندگان ”لا إله إلّا الله“ سفید کنید! من افتخار می‌کنم به آن بچّۀ مؤمنی که بدون اختیار سقط شده است و از دنیا رفته است!

این بچۀ مؤمن (چون پدر و مادرش مؤمن بودند) روز قیامت کنار بهشت

می‌آید و مثل آقاها می‌ایستد و دست به کمرش می‌زند و سینه و شکمش را هم جلو می‌آورد؛ ملائکه می‌گویند: آقازاده بفرما بهشت! می‌گوید: من نمی‌روم تا پدر و مادرم را زودتر داخل بهشت کنم!»

 بچۀ سقط، روز قیامت از پدر و مادرش شفاعت می‌کند! اینها را ما می‌خوانیم، امّا در مقام عمل به آن مانده‌ایم!

 در مجالس می‌خوانیم:

قال النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: النِّکاحُ سُنَّتی، فَمَن رَغِبَ عن سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی![[186]](#footnote-186) «نکاح سنّت من است، کسی که از سنّت من إعراض کند از من نیست!»

 با چه کسی ازدواج کنم؟ با چه شرایطی؟

﴿وَأَنكِحُواْ ٱلۡأَيَٰمَىٰ مِنكُمۡ وَٱلصَّـٰلِحِينَ مِنۡ عِبَادِكُمۡ وَإِمَآئِكُمۡ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾.[[187]](#footnote-187)

 ای مردها، ای خانم‌ها، ای اولیا! بچّه‌هایتان را به هم بدهید، فکر فقر هم نکنید! اگر کسی به خواستگاری دخترتان آمد و دیدید فقیر است، بدهید و نگویید: آقا مال از کجا می‌آورید؟! نگویید: سرمایه از کجا می‌آورید؟!

﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾.

 می‌گویند: آقا سلام علیکم و رحمة الله، حالا بفرمایید این داماد شما چه‌کاره است؟ از کجا نان می‌آورد؟ شغلشان چیست؟ درآمدشان چقدر است؟ خانۀ شخصی دارند؟ اصلاً اوّلین صحبتی که در مجالس می‌کنند این است! نمی‌گوید:

حالا آقا ایمانش چقدر است؟ تقوایش چقدر است؟ اخلاقش چطور است؟ این داماد غیرت دارد یا ندارد؟ من دخترم را می‌خواهم به او بدهم، آیا شرف دارد یا ندارد؟ می‌تواند عصمت خدا را حفظ کند یا نه؟ هیچ از این صحبت‌ها نیست! پس ما همین‌طوری می‌خوانیم: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَهُ مِن فَضۡلِهِۦ وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾؛ امّا خودمان هیچ فکر می‌کنیم که خودمان هم در تحت این خطابیم؟!

﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُمۡ خَشۡيَةَ إِمۡلَٰقٖ﴾؛[[188]](#footnote-188) «بچّه‌هایتان را از ترس گرسنگی نکشید!»

 سقط جنین، کشتن بچّه و قتل نفس محترمه است، و از گناهانی است که قابل عفو نیست! در قرآن مجید آیه داریم:

﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا﴾؛[[189]](#footnote-189) «کسی که نفس محترمی را بکشد مخلّد در آتش خواهد بود!»

 حالا می‌خواهد بچّه در شکم مادر نفَس بکشد یا نکشد! کمتر از چهار ماه باشد یا بیشتر باشد! علَقه باشد یا مُضغِه باشد یا جنین باشد! وقتی نطفه در رحِم منعقد شد، حتّی نطفۀ دو روزه که رحم آن را به‌عنوان بچّه پذیرفته است، انسان نمی‌تواند آن را سقط کند، به هیچ عنوان و به هیچ صورت و به هیچ کیفیّتی![[190]](#footnote-190) بچّه را نگه دارید و از ترس گرسنگی نکشید!

 یک آیه در قرآن داریم:

﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَوۡلَٰدَكُم مِّنۡ إِمۡلَٰقٖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكُمۡ وَإِيَّاهُمۡ﴾؛[[191]](#footnote-191) «ما شما را روزی می‌دهیم و ما آنها را روزی می‌دهیم.»

 و این آیه دارد:

﴿نَرۡزُقُهُمۡ وَإِيَّاكُمۡ﴾؛[[192]](#footnote-192) «ما آنها را روزی می‌دهیم و ما شما را روزی می‌دهیم.»

 خیلی عجیب است! می‌فرماید: روزی دست ما است؛ زیر آسمان را باز می‌کنیم، تمام صحراها سبز می‌شود و درخت‌ها پر میوه می‌شود؛ آن‌قدر فراوانی و آن‌قدر نعمت می‌شود که اصلاً نمی‌شود حساب کرد! این زمین است؛ چطور می‌شود که شما [نعمت از آن] به‌دست بیاورید؟! هرجا بزنید می‌بینید در بسته است! دست ما است؛ سراغ ما بیاید تا کار را درست کنیم.

﴿إِنَّ قَتۡلَهُمۡ كَانَ خِطۡ‍ٔٗا كَبِيرٗا﴾؛[[193]](#footnote-193) «کشتن آنها گناه بزرگی است!»

## حرمت شدید زنا

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا﴾؛[[194]](#footnote-194) «اصلاً به زنا نزدیک نشوید!»

 نه اینکه زنا نکنید؛ نزدیک زنا هم نشوید و خیال زنا هم نکنید؛ نه زنای چشم، نه زنای گوش و نه زنای دست! [در روایت است]:

زنای دست، دست زدن به زن نامحرم است؛ زنای چشم، نگاه کردن است؛ و زنای گوش، گوش دادن به حرف زن نامحرم است.[[195]](#footnote-195)

 یک تلفن می‌کنید و آن خانم با شما آهسته و رقیق صحبت می‌کند، این زنا است! این زنی که صدایش را در تلفن آهسته می‌کند، دارد زنا می‌کند؛ این زنای سَمع است! قرآن می‌گوید:

﴿فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ﴾؛[[196]](#footnote-196) «زن‌ها که می‌خواهند صحبت کنند، صدایشان را آهسته نکنند، درشت صحبت کنند!»

 صدای آهستۀ زن جذب می‌کند. حالا صدای زن آهسته است، این هم می‌آید آهسته‌تر می‌کند! فکر نمی‌کنید جهنّم هم هست؟ خیال می‌کنید که اینها از خدا جلو می‌افتند؟!

﴿أَمۡ حَسِبَ ٱلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ أَن يَسۡبِقُونَا سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ﴾؛[[197]](#footnote-197) «آن کسانی که تن به گناه می‌دهند و خیال می‌کنند به‌واسطۀ سیّئه دارند از ما جلو می‌افتند، نه‌خیر، خیلی بد حکم می‌کنند!»

 چرا نزدیک زنا نروید؟

﴿إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ﴾؛ «کار و رفتار خیلی بد، و فاحشۀ خیلی بدی است!»

﴿وَسَآءَ سَبِيلٗا﴾؛[[198]](#footnote-198) «زنا راه بدی است!»

 این راه بد است، این راه از بین بردن عصمت و عفّت است، از بین رفتن نسب است، از بین رفتن عواطف است، از بین رفتن انسانیّت است؛ خیلی بد است! دنبال این کار نروید!

## نهی اکید اسلام از خودکشی و قتل به ناحق

﴿وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ﴾؛[[199]](#footnote-199) «نفس محترمه‌ای را که خداوند علیّ أعلیٰ او را محترم شمرده است، نکشید مگر به‌حق!»

 کشتن به حق: یعنی جزای نفس محترمه‌ای که آدمی کشته است، این است که او را بکشند و اگر انسان این نفس محترمه را کشت، به‌حق کشته است؛ یا کسی جنایتی مرتکب شده است که در قانون اسلام، حاکم شرع باید او را بکشد، مثلاً

مرتدّ شده است، در این‌صورت دیگر این نفسِ محترمه نیست و حکم إرتداد و حکم به قتلش صادر می‌شود؛ یا در زمین فساد کرد و امثال اینها.

 ﴿نفس محترمه‌ای را نکشید﴾؛ چه نفس خودتان و چه نفس غیر خودتان. انسان در شریعت اسلام مختار نیست خودش را بکشد و بگوید: من از جان خودم سیر شده‌ام و می‌خواهم خودم را بکشم! چنین حقّی به انسان داده نشده است. اگر انسان إنتحار کند، در جهنّم مخلّد است؛ چون انسان مالک خودش نیست. این اختصاص به قانون الهی دارد، و در هیچ‌یک از قوانین دنیا نیست که إنتحار حرام است؛ وقتی کسی إنتحار کرد، کدام قانون می‌تواند جلوی او را بگیرد؟! این إنتحار کرد و خودش را کشت! قوانین ظاهری متکفّل امر باطن نیست و نمی‌تواند باشد! هیچ‌یک از قوانین ظاهری متکفّل امر باطن نیست، امّا قانون باطن یک امر دیگری است؛ می‌گوید: ای انسان، تو مالک خودت نیستی، کما اینکه مالک چیزهای دیگر هم نیستی! خدا مالک تو و مالک چیزهای دیگر است؛ و خدا به تو اجازۀ إنتحار نداده است و گفته است: اگر خودکشی کنی در جهنّم مخلّد خواهی بود![[200]](#footnote-200)

 ﴿وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ﴾؛ نفس خود انسان هم نفس محترمه است، و نفس دیگر هم نفس محترمه است؛ پس انسان نمی‌تواند بکُشد.

## کیفیّت قصاص در اسلام

﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾؛[[201]](#footnote-201) «اگر کسی را بی‌گناه کشتند، ما برای ولیّ دم او قدرت و سلطان و حقّ قصاص قرار دادیم که بتواند قاتل را بکشد.»

﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾.[[202]](#footnote-202)

﴿فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِ﴾؛ «حالا ولیّ دم که می‌خواهد این شخص قاتل را

بکشد، پس فقط قاتل را بکشد و اسراف در قتل نکند!»

 یعنی نرود و برادرش را هم بکشد، زنش را هم بکشد، و اگر قدرت دارد برود تمام آن دهی که قاتل در بین آن بوده است، همۀ ده و همۀ مردم آن را هم بکشد؛ چنین حقّی نیست! اسراف در قتل نیست؛ قاتل یک نفر را کشته است، ولیّ دم فقط می‌تواند آن قاتل را بکشد.

﴿إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾؛ «آن شخص مقتول که مظلوم واقع شده و زجر کشیده است، مورد نصرت ما است.»

 و ما با اعطای حقّ ولایتی که به ولیّ دم او برای گرفتن خون او کردیم، او را ناصر قرار دادیم.

## نحوۀ ادارۀ امور و اموال یتیمان

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾؛[[203]](#footnote-203) «به مال یتیم نزدیک نشوید، مگر به قِسمی که آن قسم از همۀ اقسام بهتر است.»

 باز هم نمی‌گوید که مال یتیم نخورید؛ می‌فرماید: نزدیک مال یتیم نشوید مگر به قسمی که اگر انسان نزدیک مال یتیم نشود مال یتیم ضایع می‌شود! مثلاً پدری از دنیا رفته است و مالش برای بچّۀ صغیرش مانده است و اگر کسی نزدیک آن مال نشود، مال تلف می‌شود؛ خود بچّه هم که نمی‌تواند مال خودش را اداره کند. پس باید آن قیّم و یا آن وصیّ و یا مجتهد جامع‌الشّرائط و یا درصورتی‌که نباشد، عدول مؤمنین، و یا درصورتی‌که مردمان عادل نباشند، فسّاق مؤمنین، بایستی که مال یتیم را اداره کنند؛

﴿بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾؛ «به قسم أحسن و به طریقی که از همۀ آن طریق‌ها نیکوتر است.»

 مثلاً اگر فرشی برای این بچّه مانده است، ببینند این فرش را چه قسم می‌توانند نگه دارند که خراب نشود؛ اگر بهتر است که این فرش را برای بچّه تا سنّ بلوغ بگذارند بماند، پس فرش را بگذارند، و یا اگر این فرش تا سنّ بلوغ بماند

خراب می‌شود، پس فرش را بفروشند و به چیزی تبدیل کنند که خراب نشود. اگر با آن مال بچّه تجارت می‌کنند، تجارت‌هایی کنند که معمولاً ضرر ندارد یا ضررش کم است و منفعتش بیشتر است، و حصّه و منفعت را برای بچّه در نظر بگیرند. خودشان هم که در مال یتیم تصرّف می‌کنند، باید مصلحت بچّه را منظور کنند. کسی از دنیا رفته است و انسان هم باید به منزل آن یتیم برود، حالا در هریک از اثاثیۀ زندگی‌اش که بود تصرّف می‌کند؛ نه‌خیر، باید مصلحت بچّه را منظور کند.

 و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین، و سلّم تسلیمًا کثیرًا!

# مجلس ششم : جامعیّت اسلام در جمع بین حکم عفو و قصاص

### بیاناتی پیرامون: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَ أۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَ أَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾

أعوذُ بالله من الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

## دستورات اخلاقی اسلام نسبت به عفو و گذشت

 یکی از آیات وارده در قرآن مجید این است:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَ أۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَ أَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾؛[[204]](#footnote-204) «(سه دستورالعمل است): عفو و گذشت و إغماض را پیشه کن و به کار نیکو و پسندیده امر کن و از جاهلین إعراض کن!»

 از امام علیه السّلام سؤال کردند که تفسیر این آیه چیست؟ حضرت فرمود سه چیز است:

صِلْ مَن قَطَعَک، أعطِ مَن حَرَمَک، اُعفُ عَمَّن ظَلَمَک؛[[205]](#footnote-205) «آن کسی که با تو بریده است، تو به او وصل کن، و به آن کسی که تو را محروم کرده است عطا و عنایت کن، و آن کسی را که به تو ظلم کرده است عفو کن!»

## جایگاه قوانین حقوقی در اسلام

 هم آن سه دستور اوّل به‌عنوان کلّی از دستورات است، و هم این سه تفسیری که امام علیه السّلام بیان فرموده‌اند از دستوراتی است که انسان باید عمل کند! ولیکن

آیا این دستورات، دستورات وجوبی و الزامی است، یا دستورات اخلاقی است و انسان براساس استحسان و رجحانی که در موضوع اینها هست، بایستی که عمل کند؟

 قوانین حقوقی که در قانون مقدّس اسلام جعل شده است، حقّی است که خداوند برای طرف مقابل معیّن فرموده است؛ ولی اجرای آن حق را به دست آن طرف داده است که می‌خواهد اجرا کند و یا می‌خواهد عفو کند! به خلاف اینکه انسان در اجرای آن قانون مجبور باشد یا اینکه انسان در عفو کردن مجبور باشد.

 مثلاً در بعضی از قوانین هست که اگر کسی به دیگری جنایتی وارد کند حتماً او باید قصاص کند![[206]](#footnote-206) و در دستورات انجیل وارد است که اگر کسی به انسان جنایتی کند، انسان حتماً باید او را عفو کند! حتّی نصّ صریح انجیل است که:

اگر کسی سیلی به طرف راست تو زد، طرف چپ را هم پیش بیاور! و اگر کسی عبای تو را بُرد، قبایت را هم بده![[207]](#footnote-207)

 امّا قانون مقدّس اسلام این‌طور نیست؛ قصاص را حقّ متعیّن برای ذی حق قرار داده است:

﴿وَ إِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِ﴾؛[[208]](#footnote-208) «اگر کسی شما را عِقابی کرد، اذیّتی کرد، صدمه‌ای زد، شما می‌توانید عین آن صدمه را به او برگردانید.»

 کما اینکه داریم:

﴿وَ كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَ ٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَ ٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ وَ ٱلۡأُذُنَ بِٱلۡأُذُنِ وَ ٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَ ٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞ﴾.[[209]](#footnote-209)

 اگر کسی چشم دیگری را البتّه عمدی در بیاورد، آن شخص می‌تواند عین این عمل را بر او وارد کند؛ اگر کسی عمداً بزند دندان کسی را بشکند، آن شخصی که این ظلم بر او واقع شده است می‌تواند همان دندانِ دندان‌شکننده را بشکند؛ اگر کسی دست کسی را به بریدن عمدی ببُرد، آن شخص ذی حقّ می‌تواند دست بُرنده را ببُرد؛ اگر کسی به کسی سیلی بزند، می‌تواند انسان برگرداند؛ اگر کسی لگد بزند، انسان می‌تواند همان لگد را به او بر گرداند. این قانون قصاص است.

 در کتب فقه، یکی از کتاب‌هایی که روی آن مفصّل بحث می‌شود همین قصاص است، و حکم جزئیّات قصاص معیّن شده است؛ حتّی اگر کسی به دست دیگری خراشی وارد کند یا اینکه دیگری را بزند به‌طوری‌که صورت او فقط قرمز و سرخ بشود، اگر عمدی نباشد دیه‌اش چقدر است و اگر عمدی باشد و شخص نخواهد قصاص کند و به دیه حاضر بشود، دیه‌اش چقدر است.[[210]](#footnote-210)

 در تمام این خصوصیّات حکمش معیّن شده است، ولیکن این حقّی است که به انسان داده‌اند و اجرایش به دست خود انسان است، نه به دست دیگری و حتّی به دست حاکم شرع هم نیست! اگر کسی به دیگری سیلی زد، آن شخص می‌تواند

سیلی بزند و اگر هم بخواهد می‌تواند عفو کند. در سیلی زدن اجبار ندارد، بلکه حقّی است که برای اوست؛ می‌تواند حقّ خودش را إعمال کند، می‌تواند عفو کند و صرف نظر کند.

## علّت برتری قوانین حقوقی اسلام نسبت به قوانین سایر مذاهب و ملّت‌ها

 این عالی‌ترین قسم از اقسام قانونی است که متصوّر است! چون اگر به انسان بگویند: «حتماً باید قصاص کنی!» [صحیح نیست]؛ چون انسان در بعضی از موارد می‌خواهد عفو کند، و آن شخص ولو اینکه از روی عمد این کار را بجا آورده است، ولی بعداً صد در صد پشیمان شده است، و از عفو کردن هم ضرری پیدا نمی‌شود، قانونی هم شکسته نمی‌شود، به جامعه هم از نقطۀ نظر حقّ عمومی صدمه‌ای نمی‌خورد. و اگر به انسان بگویند: «حتماً باید عفو کنی!» این هم صحیح نیست؛ چون مردم در جنایت متجرّی می‌شوند! و یکی از راه‌هایی که جنایت را برای مردم سهل و آسان کرده، همین است که حقّ قصاص را از مردم می‌گیرند و شخصی که جنایتی واقع می‌سازد می‌داند که قصاص نمی‌شود و یا باید زندان بشود یا بایستی به مقداری از پول مصالحه کند، و آن هم می‌گوید ما که ثروتمندیم و از این پول‌ها زیاد می‌دهیم، برای ما مهم نیست! امّا اگر شخص ثروتمندی که در درجۀ أعلای از ثروت هم باشد ولی بداند اگر یک کشیده یا یک پس گردنی به نوکر یا به کلفت خودش بزند، او حقّ دارد همین را به او پس بدهد، دیگر تجرّی نمی‌کند و نمی‌تواند نسبت به حقوق غیر، دست باز کند و بی‌محابا آنها را مورد جنایات و تعدّیات خود بگیرد!

 بنابراین قانون قصاص، مسلّم است و اسلام قانون قصاص را دارد و حقّ لازم انسان قرار داده است، به‌طوری‌که اگر حاکم شرع هم بخواهد جلوگیری کند، چنین حقّی ندارد! اگر کسی دست کسی را برید و آن کسی که دستش بریده شده بخواهد قصاص کند، حاکم شرع نمی‌تواند جلوگیری کند و از طرفی اگر بخواهد عفو بکند، حاکم شرع او را مجبور به قصاص نمی‌کند؛ حقّی است که به آن شخص داده شده است، می‌خواهد إعمال کند و می‌خواهد إعمال نکند! و این در درجۀ أعلای از تقنینِ قانون است که اسلام برای این موضوع مقرّر فرموده است.

 امّا همین‌که حقّ قصاص در بین مردم آمد و مردم دانستند که اگر جنایتی کنند آن مَجنیٌّ علیه حقّ قصاص دارد، همین اطّلاع کافی است که جلوی آنها را از جنایت بگیرد؛ چون ممکن است مجنیّ علیه عفو نکند یا به دیه راضی نشود و قاتل را بکشد، یا دست کسی که دست کسی را بریده است، ببرد! بنابراین خود اطّلاع بر این قانون، از جنایت جلوگیری می‌کند. ولیکن حقّ عفو هم هست و اگر کسی بخواهد عفو کند حق با اوست. لذا در قتل عمدی، ورثۀ آن شخصی که جنایت بر او واقع شده است می‌توانند قاتل را قصاص کنند، و می‌توانند تنازل کنند و دیه بگیرند، و می‌توانند به‌کلّی عفو کنند؛ اختیار با خود آنها است![[211]](#footnote-211)

## علوّ مقام کرامت انسانی به‌واسطۀ بخشش و اغماض

 این آیۀ مبارکه: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَ أۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَ أَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾،[[212]](#footnote-212) یک مطلب لطیف‌تر و رقیق‌تری را بیان می‌کند، می‌گوید: از اخلاقیّات انسان که خداوند علیّ أعلیٰ بر فراز این قانون مسلّم به ما دستور می‌دهد این است که اگر انسان، آقا مَنشی و بزرگواری کند و با افراد جاهلی که برخورد می‌کند، درصورتی‌که آنها به او جسارتی کردند یا حقّ او را بردند یا قطع کردند یا ظلم کردند، از آنها صرف نظر کند، این کار لازمۀ مقام کرامت و بزرگواری یک انسان است! و انسان اجبار ندارد کسی را که با انسان قطع کرده است او هم قطع کند، کسی که به انسان ظلم کرده است انسان پاداش نکند، یا کسی که انسان را در محرومیّت قرار داده است انسان هم مقابله به مثل کند. پس این دستورات علاوه بر اینکه با آن قانون اصلی منافات ندارد، یک درجۀ اخلاقی را در عالمی لطیف‌تر و رقیق‌تر بیان می‌کند!

## نحوۀ برخورد امیرالمؤمنین علیه السّلام با قاتل خود

 ابن‌ملجم مرادی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را ضربت زد. حضرت در این دو روز در ضمن وصیّت‌هایی که دارند، چندین مرتبه دربارۀ او وصیّت می‌کنند. اوّلاً قبل از شب نوزدهم ماه رمضان که امیرالمؤمنین غالباً خبر می‌دادند بر اینکه

ابن‌ملجم مرادی مرا می‌کشد، اصحاب عرض می‌کردند که: «پس چرا شما الآن او را نمی‌کشید؟!» چند نفر از اصحاب به خود حضرت این را ایراد کردند.

 حضرت فرمودند:

وَیحَکم؛ وای بر شما! این چه حرفی است که شما می‌زنید؟! من الآن او را به چه گناهی بکشم؟! هنوز جنایتی واقع نساخته تا اینکه من قصاص کنم و قصاصِ قبل‌الجنایة که معنا ندارد![[213]](#footnote-213)

 اگر کسی قبل از جنایت قصاص کند، خود او جانی است نه آن شخصی که بعداً می‌خواهد جنایت کند. اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام ابن‌ملجم را می‌کشتند درحالتی‌که جنایت نکرده بود، آن‌وقت در این‌صورت آن حضرت جنایت‌کار حساب می‌شد و حقّ قصاص با ابن‌ملجم بود! پس در اسلام، قصاص قبل‌الجنایة نیست.

 حضرت این‌طور جواب دادند؛ و به‌علاوه فرمودند:

 من چگونه قاتل خود را بکشم؟!

 یعنی این حرفی که شما می‌زنید که: «ابن‌ملجم مرادی را که قاتل توست، بکش»، این حرف اصلاً ریشۀ صحیحی ندارد و از نقطۀ نظر تفکّر فلسفی غلطِ غلط است؛ برای اینکه اگر او قاتل من باشد پس او قاتل من است، اگر من او را کشتم دیگر او قاتل من نیست. پس در عالم قضا و قدرِ پروردگار که روی یک سلسلۀ اسباب و مسبّباتی مقدّر شده است که او من را بکشد، محال است که من بتوانم او را بکشم. و اگر من او را کشتم، شخص بی‌گناهی را کشته‌ام، قاتل خود را نکشته‌ام؛ قاتل من آن کسی است که مرا به قتل برساند و بعد من او را بکشم، امّا هنوز که مرا به قتل نرسانده است که قاتل من نیست، پس من شخص بی‌گناهی را کشته‌ام!

 حضرت این‌طور جواب دادند و بعضی از اوقات که خود ابن‌ملجم خدمت

حضرت می‌آمد و می‌گفت:

یا امیرالمؤمنین! چنین شنیدم که شما دربارۀ من این‌طور فرموده‌اید! این شمشیر حاضر است، مرا قصاص کن![[214]](#footnote-214)

 حضرت به همین عبارت او را جواب می‌گفتند و دو خط شعر هم دربارۀ او می‌خواندند.[[215]](#footnote-215)

## وصیّت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام در خصوص نحوۀ برخورد با ابن مجلم

 از این موضوع بگذریم. وقتی که امیرالمؤمنین ضربت خوردند، به حضرت امام حسن علیه السّلام وصیّت کردند که:

اگر من از این زخم شفا پیدا کردم، خودم می‌دانم و او، و البتّه عفو می‌کنم؛ زیرا که خدا عفو کنندگان را دوست دارد! و اگر از این ضربت شهادت یافتم، ولیّ دم من شما هستید می‌خواهید قصاص کنید، می‌خواهید عفو کنید؛ امّا اگر قصاص کردید همان ضربتی که بر من وارد کرده، باید همان ضربت را بر او وارد کنید (یعنی یک شمشیر زده، باید یک شمشیر بزنید)، دست و پای او را نباید ببُرید، چشم و گوش او را نباید ببرید، او را نباید زنده آتش بزنید؛ اینها در شرع اسلام حرام است! قصاص به همان ضربتی که بر من وارد ساخته به او ضربت بزنید، اگر خواستید قصاص کنید و اگر هم خواستید عفو کنید برای شما بهتر است![[216]](#footnote-216)

 این وصیّت امیرالمؤمنین است. حال ما بیاییم روی این جهت حساب کنیم که اوّلاً امیرالمؤمنین علیه السّلام چرا می‌خواست عفو کند؟ اگر احیاناً از این زخم ـ بنا بر فرض ـ شفا پیدا می‌کردند، چرا عفو می‌کردند؟ چون امیرالمؤمنین علیه السّلام امام است؛ امام کینه ندارد، بخل ندارد، حِقد ندارد، حکومت خود را براساس زینت‌های دنیا و آرزوهای باطله قرار نمی‌دهد، شخص مستکبری نیست، معصوم

است، کارهایش همه براساس حقّ است!

 ابن‌ملجم که به آن حضرت ضربه زد، مثل این است که کسی به دیگری ضربه‌ای می‌زند؛ این ضربه به حقوق شخصی حضرت صدمه زد و سر آن حضرت را شکافت. دستور اسلام در این‌باره چیست؟ اگر ما از پیغمبر بپرسیم که: «اگر کسی به دیگری ضربه بزند حکمش چیست»، پیغمبر برای ما چه بیان می‌کنند؟ می‌گوید که اگر می‌خواهید قصاص کنید، و اگر عفو کنید برای شما بهتراست!

 امیرالمؤمنین عین این کار را کرد؛ یعنی در این مسندی که هست و در این حکومتی که جای دارد و شرق و غرب عالم در تحت حکومت اوست، به اندازۀ سر سوزنی عنوان هویٰ در آن حضرت نیست که این شمشیری که بر سر آن حضرت واقع شده است، حضرت انتقام بگیرد و از آن دستوری که پیغمبر و اساس شریعت بر آن دستور وارد شده است تجاوز کند! می‌فرماید: «شمشیری زده است، حقّ قصاص دارم و اگر بخواهم عفو می‌کنم، و چون عفو کردن بهتر است و ما هم خاندان عفو هستیم، عفو می‌کنم!» پس این کاملاً صحیح است و نمی‌شود غیر از این تصوّر کرد!

 و امّا وصیّتی که بر حضرت امام حسن کردند در اینکه:

 او را محبوس داشتی، از خوراک و از طعام او کم نگذارید؛ او زندانی در زیر دست شما است، او را گرسنه و تشنه نگذارید؛[[217]](#footnote-217)

 این لازمۀ مقام رحمت آن حضرت است! آخر امیرالمؤمنین که آمده است تا دنیا را اداره کند و تا روز قیامت تمام افراد را زیر لوای این رحمت و رأفت در بیاورد، او با یک دیده‌ای نگاه می‌کند! این فرمایشات حضرت، تصنّعی نیست و

عنوان آموزش ندارد، بلکه حال آن حضرت این‌طور بود که به ابن‌ملجم که اسیر در دست خود است، نگاه می‌کرده و می‌گفت:

 باید به اسیر ترحّم کرد! هر جنایتی کرده است، الآن اسیر است؛ او را نباید تشنه گذاشت، او را نباید گرسنه گذاشت! و وقتی من از دار دنیا رفتم، او را آتش نزنید، دست و پای او را نبُرید که در شرع اسلام حرام است![[218]](#footnote-218)

 آن‌وقت امیرالمؤمنین چگونه امام باشد و وصیّ پیغمبر آخرالزّمان باشد و اجازه بدهد که: شما بعد از من اگر خواستید او را بسوزانید، قطعه‌قطعه کنید، اختیار با شما است؟! تصوّر این امر اصلاً محال است! پس این را هم که وصیّت کرده، عین واقع است.

 و امّا از اینکه فرموده است: «اگر عفو بکنید برای شما بهتر است!» این هم درست است؛ چون حضرت هم طبق قرآن و سنّت پیغمبر بیان می‌کند، و قانون اسلام این است که اگر انسان، جانی را قصاص کند حقّ دارد و اگر عفو کند بهتر است!

## علّت عدم عفو امام حسن علیه السّلام نسبت به قاتل امیرالمؤمنین

 امّا حضرت امام حسن چرا عفو نکردند؟ چون حقّی است برای امام حسن و حضرت امام حسن الزام به عفو ندارند؛ اگر الزام به عفو داشتند که قانون شکسته می‌شد! بالأخص در آن زمان که حکومت معاویه از طرف شام دارد کوفه را تهدید می‌کند و بسیاری را گول زده و برده است، در چنین نقطۀ حسّاسی اگر امام حسن عفو می‌کردند، این عفو دلیلِ بر ضعف شمرده می‌شد و دلالتِ بر آن کَرم نفس حضرت و بزرگواری نفس حضرت نمی‌کرد که: الآن اسیر در دست من گرفتار است و من او را رها می‌کنم! حضرت امام حسن مجتبیٰ هزار تا مانند ابن‌ملجم را رها می‌کند و اصلاً باکی هم ندارد؛ امّا در این موقعیّت حسّاس، وظیفۀ حضرت امام

حسن علیه السّلام بود که او را قصاص کنند، برای حفظ حکومت مسلمین و جامعۀ مسلمین از اینکه متشنّج و مضطرب شود تا اینکه همۀ مردم بگویند: یک نفر خارجی آمد و امام مسلمین را در مسجد کوفه ضربت زد و پسرش که خلیفه بود از عهده بر نیامد، ترسید و او را رها کرد! این انعکاس در جامعه بود؛ لذا حضرت امام حسن علیه السّلام قصاص کردند.[[219]](#footnote-219)

 به مسئلۀ امروز ما خوب توجّه کردید؟! سه چیز بود: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَ أۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَ أَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾،[[220]](#footnote-220) با این شرحی که پیرامون آن داده شد.

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

# مجلس هفتم : فلسفۀ دعا و شرایط استجابت (١)

طهران، مسجد قائم، شب ١٩ رمضان المبارک سال ١٣٩٧ هجری قمری

أَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلَّی الله علیٰ أشرَفِ السُّفَراءِ المُکَرَّمین، خاتَمِ الأنبیاءِ و المُرسَلین،

حَبیبِ إلهِ العالَمینَ، أبی‌القاسِمِ محمّدٍ و علیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ

و لَعنَةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِنَ الآنِ إلیٰ قیامِ یَومِ الدّیِن

 قال اللهُ الحَکیمُ فی کِتابِهِ الکَریم:

﴿وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَ لۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ﴾.[[221]](#footnote-221)

 از چیزهایی که دارای هیچ شکّ و تردیدی نیست، دعا است. دعا عبادت است، و روحِ دین عبادت است، و روح عبادت هم دعا است.[[222]](#footnote-222) دعا اتّصال قلب شخص دعا کننده به مبدأ أعلیٰ و تقاضا کردن از او برای منویّات و حاجات خود است.

 در این آیه می‌فرماید:

«زمانی که بندگان من از من سؤالی کنند و چیزی درخواست کنند، من به آنها نزدیکم و خواست و تقاضای دعا کننده را برمی‌آورم؛ بنابراین اگر به من متوجّه بشوند و از من چیزی بخواهند، من به آنها می‌دهم؛ و باید

ایمانشان به من زیاد باشد، و این راه رشد و راه سعادت است.»

 در اخبار ائمّه علیهم السّلام مطالب بسیاری راجع به دعا داریم، و تمام این مطالب بر یک محور دور می‌زند و آن محور «خلوص» است؛ یعنی اگر شخص دعا کننده کاری کند که قلبش در حال دعا کردن پاک باشد و از صمیم قلب دعا کند و غِلّ و غشّی در قلبش نباشد، این دعا مستجاب می‌شود.[[223]](#footnote-223)

## شرایط استجابت دعا

 مجموع شرایطی که برای استجابت دعا در روایات ذکر شده است و یک وقت هم که من استقصاء کرده بودم، به بیست و چهار شرط رسیده بود، اجمالاً این است:

 یکی از آن شرایط این است که انسان با وضو باشد.[[224]](#footnote-224)

 یکی از آن شرایط این است که انسان رو به قبله بنشیند.[[225]](#footnote-225)

 یکی از آن شرایط این است که انسان روزه بگیرد و بعد دو رکعت نماز بخواند و بعد دعا کند،[[226]](#footnote-226) یا سه روز روزه بگیرد و بعد دو رکعت نماز بخواند و بعد دعا کند.[[227]](#footnote-227)

 یکی از شرایط این است که در اوّل دعا و آخر دعا صلوات بر محمّد و آل‌محمّد بفرستد؛ زیرا صلوات دعا است و خداوند علیّ أعلیٰ این دعا را مسلّماً مستجاب می‌کند؛ چون درخواست درود و تحیّت به بهترین افراد عالم است، و خداوند خجالت می‌کشد که اوّل دعا و آخر دعا را که صلوات است مستجاب بکند، ولی بین این دعا را مستجاب نکند و او را رها کند.[[228]](#footnote-228)

 یکی از شرایط دعا این است که انسان در اوقات خوش دعا کند؛ مثل شب جمعه، روز جمعه، ایّام متبرّکه و لیالی متبرّکه که اثرش بیشتر است.[[229]](#footnote-229)

 یکی از شرایط این است که در مکان‌های مبارک و مقدّس، مثل مکّه، مدینه، مسجد کوفه، حرم‌های ائمّه علیهم السّلام و مساجد دعا کند؛ اینها مکان‌های مقدّس است و دعا در اینجاها مستجاب‌تر است.[[230]](#footnote-230)

 یکی از شرایط دعا این است که انسان در بین جماعت دعا کند؛ یک نفر دعا کند و همه آمّین بگویند. خدا چنین دعایی را که مؤمنین کنار همدیگر جمع بشوند و یک‌دل با همدیگر مطلبی را از پروردگار تقاضا کنند و بخواهند، خیلی دوست دارد و این دعا به اجابت خیلی نزدیک‌تر است.[[231]](#footnote-231)

 یکی از شرایط دعا این است که انسان در حال دعا گریه کند؛ خدا گریۀ بندۀ خود را دوست دارد[[232]](#footnote-232) و حتّی در روایات داریم: «اگر نمی‌توانید گریه کنید، حال حزن و تباکی به خود بگیرید.»[[233]](#footnote-233) چون خدا می‌فرماید:

أَنا عندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم؛[[234]](#footnote-234) «جای من آن دل شکسته است.»

 دلی که دارای استکبار و منیّت باشد جای خدا نیست؛ و چون جای خدا نیست نباید از آن دل توقّع دعای مستجاب داشت.[[235]](#footnote-235)

 یکی دیگر از شرایط دعا، در آنجایی که جمعیّتی است و آمّین می‌گویند، بلند دعا کردن است؛ و در آنجایی که کسی نیست، آهسته دعا کردن است.[[236]](#footnote-236) لذا دعا در روایات هم به‌عنوان مناجات و آهسته صحبت کردن و تقاضا کردن آمده است، و هم به‌عنوان ندا: ﴿إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُ﴾[[237]](#footnote-237) آمده است.[[238]](#footnote-238)

 یکی از شرایط دعا این است که انسان قلب خود را از کینۀ برادران مسلمان پاک کند. اگر غِلّ و غشّی نسبت به کسی دارد آن را پاک کند؛ و درحالی‌که می‌خواهد دعا کند کدورتی از برادران مؤمن و از اقوام و دوستان در دل او نباشد، و امر را به خدا واگذار کند.

 از شرایط دیگر دعا این است که اگر کسی از انسان طلبی دارد و بر گردن انسان دِیْنی است، انسان حقوق مردم را بدهد و اداء کند و بعد دعا کند؛ و اگر نمی‌تواند، لا اقل از طرف استرضاء کند و مهلت بگیرد تا زمانی که می‌تواند بدهد؛ و اگر دسترسی به استرضاء هم ندارد، تصمیم بگیرد بر اینکه در اوّل وهلۀ امکان حقّ دیگری را بدهد.[[239]](#footnote-239)

 یکی از شرایط دعا توسّل پیدا کردن به قلوب طاهره است؛ یعنی به دل‌های پاک، مثل پیغمبر، مثل امام و مثل اولیای خدا؛ لذا دعا بر سر قبور علما مستجاب است. در روایت داریم: «در حرم‌های مطهّره دعا مستجاب است.»[[240]](#footnote-240) چون در آنجا انسان به قلب امام توجّه پیدا می‌کند و قلب امام خیلی وسیع است:

﴿ضَرَبَ ٱللَهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ \* تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۢ بِإِذۡنِ رَبِّهَا﴾؛[[241]](#footnote-241) «آن کلمۀ طیّبه است که تمام شاخه‌هایش

آسمان را گرفته است، و آسمان رحمت از هر نقطه به آن دل متّصل است.»

 و وقتی که انسان مطلبی را از پروردگار تقاضا کرد و امام را شفیع قرار داد، خداوند علیّ أعلیٰ به انسان می‌دهد.

## شفیع قراردادن پیامبر و ائمّۀ اطهار علیهم السّلام جهت استجابت دعا

 نمازی را که امروز برای نماز حاجت ذکر کردیم،[[242]](#footnote-242) که عبد الرّحیم قصیر خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:

من دعایی اختراع کردم! حضرت فرمودند: «دَعنی مِن اختراعِک! ”اختراعت را کنار بگذار، من را با اختراع تو چه‌کار؟!“ وقتی می‌خواهی دعا کنی به پیغمبر رحمت متوسّل شو، دو رکعت نماز (به همان کیفیّتی که ذکر شد) بخوان و بعد بگو: «اللهمّ إنّی أسأَلُکَ بِنبیِّکَ نبیِّ الرّحمةِ! یا محمّدُ یا نبیَّ الله، إنّی أَتَوسَّلُ إلیکَ إلَی الله!»[[243]](#footnote-243)

 این جمله خیلی معنا دارد! یعنی بگو: پروردگارا، من از تو تقاضا می‌کنم به برکت پیغمبرت، به شفاعت پیغمبرت، به توسّل پیغمبرت! بعد بگو: ای پیغمبر، ای نبیّ خدا، ای رسول خدا! من از تو سؤال می‌کنم، ولیکن تو را واسطۀ برای سؤال از خدا قرار می‌دهم! خلاصه، مسئول خدا است، ولیکن انسان خدا را از راه نفس پیغمبر می‌خواند؛ و این خیلی مهم است! خیلی خیلی مهم است! بیشتر دعاهایی که مستجاب می‌شود بر این اساس است که انسان یک ولیّ خدا را که قلبش پاک است، بین خود و بین خدا شفیع قرار می‌دهد و خداوند علیّ أعلیٰ از آن ناحیه، نظر تلطّف می‌کند.

 سیّد بن طاووس زیارتی را که انسان در حرم‌های مطهّره می‌خواند روایت می‌کند و بعد از آن، جملاتی می‌گوید که مفادش این است:

در بالای سر قرار بگیر و بگو: خدایا اگر من بهتر و پاک‌تر از این امام سراغ داشتم، او را به‌سوی تو شفیع قرار می‌دادم! و حالا این امام را شفیع قرار داده‌ام؛ زیرا دلی پاک‌تر و بنده‌ای مقرّب‌تر از او سراغ ندارم!

بعد سرت را به ضریح بگذار و بگو:

پروردگارا، من برای عرض حاجت به‌سوی تو از راه دور آمده‌ام، و این امام را بین خود و بین تو واسطه قرار دادم! إذ کانت القُلوبُ إلیکَ بِالجمیلِ تُشیر.[[244]](#footnote-244) و دعا مستجاب می‌شود.[[245]](#footnote-245)

## مهیّا بودن شرایط استجابت دعا در شب‌های قدر

 اینها از شرایط دعا است،[[246]](#footnote-246) و بسیاری از این شرایطی که گفتیم، امشب در ما جمع است:

 اوّلاً: همه وضو داریم؛ ثانیاً: روزه گرفته‌ایم، و این روزهای ماه رمضان که ما روزه گرفته‌ایم برای خدا روزه گرفته‌ایم، نه برای غیر خدا؛ ایضاً عوض دو رکعت نماز، بیشتر نماز خوانده‌ایم؛ زمان هم زمان خیلی خوبی است، شب قدر است که از شب‌های بسیار ممتاز در بین تمام سال است؛ مکان هم مکان شریفی است، مسجد خانۀ خدا است و خدا ما را به این خانۀ خود دعوت کرده است و ما هم ملتمسیم، و بر عهدۀ او است که دعای میهمانان خود را اجابت کند و تقاضای آنان را بدهد؛ و دیگر اینکه همه با همدیگر در این درخواست و دعا اجتماع کرده‌ایم، و بنابراین دل‌ها به یکدیگر پیوند می‌خورد و برای جلب رحمت پروردگار خیلی مؤثّر است.

 از اینها گذشته، اگر کسی دیْنی و یا حقّی بر گردن انسان دارد، انسان الآن تصمیم بگیرد که آن حق را ادا کند؛ و اگر کینه‌ای از برادران مؤمن در دل انسان است انسان به خدا واگذار کند، خدا خیلی بهتر می‌تواند از عهده بر بیاید. ما نه این‌قدر عمر داریم و نه حال و مجال داریم که دل‌های خود را از کینه‌های برادران مسلمان

پر کنیم؛ چون آن کینه ما را سنگین و خسته می‌کند و از کار می‌اندازد، پس به خدا واگذار می‌کنیم و خدا خودش می‌داند. چرا ما خودمان را سنگین کنیم؟! خدا بهترین منتقم است! پس الآن تمام این دل‌ها را از هر کینه‌ای که هست پاک کنیم تا دعایی که می‌خواهیم بکنیم، مستجاب شود.

## حکمت توسّل و طلب شفاعت از امیرالمؤمنین

 از طرف دیگر، امیرالمؤمنین را شفیع قرار می‌دهیم؛ چون امیرالمؤمنین قلب است، ولیّ خدا است، وصیّ پیغمبر آخر زمان است، نفْسش خیلی واسع است و ولایتش خیلی قویّ است. این منصبی که به امیرالمؤمنین داده شده است منصب تشریفاتی نیست، پروردگار یک خاصّه در آن وجود مقدّس قرار داده است که آن خاصّه تحمّل این علوم کثیر و این قدرت‌های کثیر را می‌کند. تمام ابتلائاتی که به هر پیغمبری داده شده است به امیرالمؤمنین داده شده است؛ چون تمام ابتلائات پیغمبران به پیغمبر آخرالزمان داده شده‌ است، و ابتلائات پیغمبر به امیرالمؤمنین داده شده‌ است. از طرفی، تمام معجزاتی که به دست انبیا صورت گرفته است، به دست پیغمبر صورت گرفته است و بعد به دست امیرالمؤمنین؛ یعنی به موازات ابتلائات، معجزات و کرامات داده شده است. این ناشی از آن خاصیّت و خصوصیّت در آن نفس مقدّس است که در اثر ارتباط با پروردگار و تقرّب و فنای در ذات او، ولایتش تا این حدّ گسترش پیدا کرده است، و روحش از نقطۀ نظر ولایت تکوینی و تشریعی بر تمام موجودات عوالم استیلاء دارد.

 بزرگان اهل‌تسنّن، در احوالات امیرالمؤمنین‌ نوشته‌اند:

ازجمله إخباری که آن حضرت راجع به غیب می‌دادند، إخبار راجع به شهادت خود در چندین مورد بود؛ که جای اشکال نیست.

 و بعد می‌گویند:

از عجایبی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام سر زد این است که بعد از شهادت آن حضرت، هر سنگی که در بیت‌المَقْدَس از زمین برداشتند، در زیر آن خون تازه بود!

بیت المَقدَس یک مکان خیلی خیلی شریف است! بعد از مکّۀ مکرّمه و حرم مطهّر حضرت رسول، شریف‌ترین مکان بیت‌المَقدَس است.

 این روایت را تنها شیعه‌ها نمی‌گویند؛[[247]](#footnote-247) سنّی‌ها هم نقل می‌کنند![[248]](#footnote-248) ابن‌أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغه داستان‌هایی دارد.[[249]](#footnote-249)

 چرا خون جاری می‌شود؟ برای اینکه روح او بر تمام ارواح، حتّی ارواح جمادات استیلاء پیدا کرده است. حالا اگر انسان به این روح متّصل بشود و او را پیش خدا شفیع قرار بدهد، این روح نمی‌تواند برای انسان کار بکند؟!

 میثم تمّار می‌گوید:

یک شب با امیرالمؤمنین علیه السّلام از کوفه خارج شدیم، آن حضرت در مسجد جُعفی آمدند، چهار رکعت نماز خواندند و بعد دست به دعا برداشتند:

«إلَهی کیف أَدعوکَ و قد عَصَیتُکَ، و کیف لا أَدعوکَ و قد عَرَفتُک؟! حُبُّکَ فی قَلبی مکینٌ!» ـ تا آخر دعا.

بعد حضرت از مسجد بیرون آمدند و من هم به دنبال آن حضرت بودم، تا در میان بیابان تاریک و نخلستان‌های کوفه آمدند، و من هم با آن حضرت می‌آمدم، حضرت گفتند: «ای میثم، دیگر بایست!» یک خطّی جلوی من کشیدند و گفتند: «از اینجا دیگر تجاوز نکن؛ مأذون نیستی!» من هم همان‌جا ایستادم و حضرت جلو رفتند و رفتند تا به اندازه‌ای که دیگر به چشم دیده نمی‌شدند و حسّی و اثری از آن حضرت نبود، مدّت‌ها گذشت و هیچ خبری نبود!

من خیلی وحشت کردم، گفتم: مولای من امیرالمؤمنین در میان این بیابان رفت، در این شهری که پر از دشمن است، خوارج تشنۀ خون آن حضرت

هستند؛ اگر الآن آن حضرت را در میان این بیابان و نخلستان بگیرند و شهید کنند، چه کسی خبر پیدا می‌کند؟! من چرا اینجا ایستاده‌ام؟! همین‌طور با خود مردّد بودم که بروم یا نروم؟ اگر بروم مولا اجازه نداده است، و اگر نروم چگونه طاقت بیاورم؟! بالأخره رفتم. مسیری بسیار طولانی طی کردم، دیدم که آن حضرت سر در چاهی کرده است و مشغول صحبت کردن است.

آن حضرت تا احساس کرد که صدای پایی است، فرمود: «کیستی؟»

عرض کردم: من میثم هستم.

فرمود: «چرا آمدی؟! مگر من نگفتم نیا؟»

گفتم: ای مولای من! نخواستم مخالفت کنم، ولی طاقت نیاوردم! دیدم که من زنده باشم و شما را در میان این بیابان خطرناک تنها بگذارم! طاقت نیاوردم.

حضرت فرمودند: «چیزی از صحبت‌های من شنیدی؟»

عرض کردم: نه، فقط لحن صحبت به گوش من می‌خورد، ولی چیزی درک نکردم.

حضرت فرمودند:

«١. در دل من به اندازه‌ای مطالب و اسرار است که بعضی اوقات مرا خسته و سنگین می‌کند و کسی را پیدا نمی‌کنم که با او راز بگویم و آن اسرار را به او بسپارم، ولیکن آدم باید این اسرار را تحمّل کند!

٢. در میان بیابان می‌آیم و با دست، خاک را عقب می‌زنم و اسرار خودم را در خاک پنهان می‌کنم، و رویش را با خاک می‌پوشانم.

٣. تا بعداً گیاهانی که از این زمین درمی‌آید با اسرار امیرالمؤمنین توأم باشد و عالم کَوْن آن اسرار را از یاد نبرد، و آن زندگی و حیات را نگاه دارد.»[[250]](#footnote-250)

این است معنای ولایت! پس ما که الآن سر سفرۀ امیرالمؤمنین نشسته‌ایم، این ایمانی که داریم، این قرآنی که داریم، این حیاتی که داریم، همه در اثر همان مجاهدات و در اثر همان ولایت کلّیّه است که ارواح ما گرفته است و بر أنفس ما مستولی شده است و برزخ و مثال ما با آن حضرت اتّصال پیدا کرده است. الحمدلله ما مؤمنیم و مشرّف به دین اسلام هستیم و قرآن را کتاب خود قرار داده‌ایم، و امیدواریم که دعای ما هم به برکت ولایت آن حضرت مستجاب بشود.

## نمونه‌ای از کرامات حضرت علی

 تمام شیعیان نوشته‌اند، و از طریق اهل‌تسنّن من از خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد دیدم که:

وقتی حضرت برای جنگ صفّین حرکت می‌کردند، از حِلّه که خارج شدند و از انبار به طرف صفّین می‌رفتند، جماعتِ لشگر مبتلا به تشنگی شد و آب در میان بیابان نبود. خدمت امیرالمؤمنین آمدند و عرض کردند که همۀ لشگر تشنه هستند ولی آب نداریم.

حضرت فرمودند: «مقداری برویم!» مقداری جلو آمدند، حضرت گفتند: «زمین را بکَنید!» زمین را کندند و خاک را کنار ریختند، حضرت فرمود: «باز بکَنید!» کندند تا به سنگی رسیدند، آنچه کردند نتوانستند سنگ را بکَنند؛ سنگ خیلی سنگ قطوری بود! امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و خود با همان مِعوَل و کلنگ به سنگ زدند و آن سنگ قطور شکافته شد و آب از زیر سنگ بالا زد به‌طوری که آب تا روی زمین آمد و تمام لشگر آب برداشتند و مَشک‌ها را پرکردند و مواشی و چهار پایان را آب دادند و حرکت کردند.

 در تاریخ بغداد می‌نویسد:

مردم قبل از اینکه از این آب بخورند سه دسته شدند: یک دسته از دور خیال کردند که در بیابان آب است، از آن طرف رفتند که آب بیاورند، ولی آب نبود و سراب بود؛ یک دسته به طرف شطّ رفتند تا چندین فرسخ راه طیّ کنند و به شطّ برسند؛ جماعتی هم با امیرالمؤمنین بودند که من‌جمله راوی این روایت، أبوسعید عَقیصا است که می‌گوید:

«من این معجزه را به دست امیرالمؤمنین دیدم و آب خوردیم و برداشتیم و رفتیم. چندین فرسخ که جلو رفتیم باز آب نایاب شد، حضرت امیرالمؤمنین با لشگر می‌رفتند، من و جماعتی از لشگریان با خود گفتیم که به همان چاه برگردیم و باز آب برداریم و مشک‌های خود را پر کنیم و با خود بیاوریم. در همان نقطه آمدیم، نزدیک دِیر راهبی بود. هرچه گشتیم دیدیم که آب نیست! خیلی متعجّب شدیم! درآن دِیر رفتیم و از آن شخص نصرانی مذهب که در دِیر بود پرسیدیم که این آبی که اینجا بود چه شد؟ گفت: ”آب چیست؟“ گفتیم: آب! ما آب خوردیم! امیرالمؤمنین دستور داد اینجا را حفر کردند، و سنگ را شکافتند و آب بالا آمد!

گفت:” ابداً اینجا آبی نیست! من سالیان دراز است که در اینجا زندگی می‌کنم و اینجا آبی نیست!“

گفتیم: در فلان نقطه! راهب گفت: ”چه کسی کلنگ زد؟“ ما معرّفی کردیم؛ گفت: ”از این چاه خبری ندارد الاّ پیغمبر یا وصیّ پیغمبر! و هیچ‌کس نمی‌تواند او را کشف کند مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر! این شخصی که همراه شما است یا پیغمبر است و یا وصیّ پیغمبر، و اگر خودش بیاید می‌تواند کشف کند و الاّ هیچ‌کس از آن خبر ندارد.“»[[251]](#footnote-251)

 حالا این آبی از آب‌های مادّی است؛ امّا آب ولایت و نفحات قدسیّه و ریزش باران رحمت از عوالم غیب توسّط قلب آن حضرت بر تمام عوالم امکان، خودش داستان‌هایی دارد! اینها همه نمونه‌ای از خروار است؛ خلاصه هرچه هست در اینجا است!

 امیرالمؤمنین قلب عالم امکان و ولیّ مطلق کارخانۀ خدا است! ما هم ادّعا می‌کنیم که شیعۀ آن حضرت هستیم، گرچه در این ادّعا قدری زیاده‌روی می‌کنیم، و شیعه بودن شرایط و جهاتی دارد که پیاده شدنش در وجود ما خیلی مشکل است؛ امّا

امیدواریم که این ادّعای مجازی را خداوند به سر حدّ حقیقت برساند، و این مجاز را قنطرۀ برای حقیقت قرار بدهد! امّا آنچه مسلّم است اینکه محبّ هستیم و سفرۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی گسترده است و به تمام محبّین خود از آن غذاهای عالم ملکوت در این سفره‌اش می‌دهد و همه را إشباع و سیر می‌کند. سفرۀ امیرالمؤمنین کوچک نیست و غذا هم در آن محدود نیست؛ او ولیّ مطلق پروردگار است و تمام أرزاق عالم از ناحیۀ آن حضرت دارد افاضه می‌شود.

 بنابراین ما امشب قلب خود را پاک و آماده کنیم و با شفاعت امیرالمؤمنین، از خدا بخواهیم که همۀ گناهانی را که کرده‌ایم بیامرزد، و ما را دیگر موفّق به گناه نکند، و ما را در این چند روزۀ عمر به خود وا مگذارد!

## اهمّیت طلب عافیت در همۀ دعاها

 در هرچه از خدا می‌خواهیم، عافیت را قید کنیم! عافیت یعنی فلاح و رستگاری. ممکن است انسان طول عمر داشته باشد، امّا طول عمر برای او عافیت نباشد؛ یا مال زیادی داشته باشد، امّا آن مال زیاد موجب گرفتاری و نکبت و ضیقِ معیشت و تاریکی دل او باشد، بنابراین عافیت نیست؛ یا ممکن است انسان جاه و جلال داشته باشد، ولیکن آن جاه و جلال او را به جهنّم بکشد، پس عافیت نیست. عافیت یعنی پاک شدن دل از امراض نفسانیّه، و زیاد شدن یقین، و بالأخره در آن ساعتی که انسان می‌خواهد از دار دنیا برود با لبخند و تبسّم و با خوشحالی از دنیا برود، قلبش گرفته نباشد، وِجهه‌اش رو به دنیا نباشد و رو به آخرت باشد و دنیا را فراموش کرده باشد.

 یک روز امیرالمؤمنین علیه السّلام از میان جمعیّتی می‌گذشتند آن جمعیّت باهم بحث داشتند؛ یکی می‌گفت: «بهترین سال‌ها فلان سال است.» یکی می‌گفت: «بهترین ماه‌ها ماه رمضان است.» یکی می‌گفت: «بهترین روزها روز قدر است.» یکی می‌گفت: «بهترین ساعت‌ها ساعت آخر جمعه و نزدیک غروب است که موقع استجابت دعا است.»

 حضرت ایستادند و گوش کردند و فرمودند:

تمام این حرف‌هایی که می‌زنید خوب است، ولی بهترین روزها و بهترین ساعت‌ها و بهترین سال‌ها آن است که وقتی انسان می‌خواهد از اینجا حرکت کند و برود، رو سفید باشد، با قلب خوش برود، رویَش متوجّه آن عالم باشد؛ نه اینکه متوجّه این عالم باشد و با قلب منقبض و حسرت‌زده و ندامت‌زده از اینجا برود. آن ساعتی از همۀ ساعت‌ها برای انسان پسندیده‌تر است که نامۀ اعمال را به دست انسان بدهند و انسان را به همان عوالم قدس دعوت کنند، نه اینکه در زمین مخلّد بماند.[[252]](#footnote-252)

## إخبار امیرالمؤمنین از شهادت خود

 امشب شب ضربت خوردن آن حضرت است، و واقعاً بر تمام مسلمان‌ها مصیبت بزرگی است.

 حضرت در این ماه مبارک در چندین موقع خبر از شهادت خود دادند. یک مرتبه برای حضرت امام حسن و امام حسین و سایر اولاد خود بیان کردند:

یک روز من خدمت پیغمبر بودم و پیغمبر رو به من کرد و فرمود: «یا علیّ، أَ تَعرِفُ مَن أَشقَی الأوّلین؟ ”آیا می‌دانی که شقی‌ترین اوّلین (شقی‌ترین همۀ پیشینیان) چه کسی است؟“»

عرض کردم: عاقرُ ناقَةِ ثَمود؛ «آن کسی که شتر معصوم حضرت صالحِ پیغمبر را پِی کرد و او را کشت.»

پیغمبر فرمود: «یا علیّ، أَ تَعرِفُ مَن أَشقَی الآخِرین؟ ”آیا می‌دانی که شقی‌ترین آخرین (شقی‌ترین همۀ پسینیان) کیست؟“»

 عرض کردم: «نمی‌دانم!»

حضرت دست به محاسن من زد و فرمود: «مَن یَخضِبُ هذه مِن هذه! ”آن کسی که محاسنت را از خون یافوخِ سر (جلوی سر) خضاب می‌کند! او شقیّ‌ترین افرادی است که در آخرالزّمان خواهد آمد!“»[[253]](#footnote-253)

 «یافوخ» به این مقدّمۀ جلوی سر می‌گویند؛ بچّه‌هایی که متولّد می‌شوند تا مدّتی

بعضی جاهای جلوی سرشان نرم است، که به آن در عربی یافوخ می‌گویند.

 حضرت در بالای منبر خطبه می‌خواندند، یک‌مرتبه فرمودند: «امسال شما جمعیّت به حجّ می‌روید ولی من در میان شما نیستم.»[[254]](#footnote-254)

 یک روز به حضرت امام حسن علیه السّلام رو کردند و فرمودند: «یا أبامحمّد، چند روز از ماه رمضان گذشته است؟» عرض کرد: «پدر جان، سیزده روز.» فرمودند: «یا أباعبدالله، چند روز از ماه رمضان مانده است؟» حضرت سیّدالشّهدا عرض کرد: «پدر جان، هفده روز.» حضرت دست به محاسن خود کشیدند و فرمودند: «والله نزدیک شده است که آن وعدۀ الهی برسد و این محاسن از خون یافوخِ سر آغشته گردد!»[[255]](#footnote-255)

 در همین روزها بود که امیرالمؤمنین علیه السّلام خوابی دیدند، و آن خواب را برای امام حسن نقل کردند و فرمودند:

در خواب دیدم که جبرائیل در بالای کوه ابو قُبِیس (که در مکّه است) ایستاده است. دو سنگ از آنجا برداشت و در دو دست خود گرفت و بالای کعبه آمد و این دو سنگ را بالای خانۀ خدا محکم به هم زد. این دو سنگ خُرد شد و هر ذرّه‌ای از آن در یکی از خانه‌های مکّه و خانه‌های مدینه فرود آمد. می‌دانی تعبیرش چیست؟

 حضرت امام حسن علیه السّلام عرض کرد: پدر جان، نمی‌دانم؛ حضرت فرمودند:

به زودی من شهید خواهم شد و این مصیبت من، عالم را متزلزل می‌کند، و تمام خانه‌های مکّه و خانه‌های مدینه به مصیبت من عزادار می‌شوند.[[256]](#footnote-256)

 حضرت در این ماه مبارک رمضان یک شب افطار در خانۀ حضرت امام حسن و یک شب در خانۀ حضرت امام حسین و یک شب در خانۀ حضرت زینب ـ که عیال حضرت عبدالله بن جعفر بود ـ افطار ‌می‌کردند؛ و در روایات متعدّد داریم که

حضرت بیش از سه لقمه افطار نمی‌کردند، و وقتی سؤال می‌کردند: چرا؟ می‌فرمود:

نزدیک است که امر الهی برسد و نمی‌خواهم با شکم سیر ارتحال بکنم و به ملاقات خدا بروم![[257]](#footnote-257)

## ذکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 در شب نوزدهم در خانۀ حضرت اُمّ‌کلثوم بود؛ حضرت اُمّ‌کلثوم راوی این حدیث است، می‌فرماید:

پدرم در منزل آمد و چند رکعت نماز ( نماز مغرب) خواند. من طَبقی از غذا برای افطار آن حضرت آماده کرده بودم که در آن طَبق دو گرده نان جو، ظرفی از شیر و ظرفی از نمک بود. آقا چندین رکعت نماز خواند، بعد به این طبق نگاه کرد و فرمود: «ای دختر جان، در این طبق دو خورش برای من حاضر کرده‌ای؟! مگر نمی‌دانی که من از برادر و پسر عمّم رسول خدا تبعیّت می‌کنم؟! ای دختر، دنیا در حلالش حساب است و در حرامش عقاب! هرچه خوراک و پوشاک انسان در دنیا راحت‌تر و لذیذتر باشد، وقوف انسان در پیشگاه الهی در روز قیامت بیشتر طول خواهد کشید!»

حضرت فرمودند: «افطار نمی‌کنم تا یکی را برداری!» من کاسۀ شیر را برداشتم و حضرت چندین لقمه از آن نان جو با نمک افطار کرد و مشغول به نماز شد.[[258]](#footnote-258)

حضرت امشب زیاد نماز خواند، و برخلاف شب‌های دیگر که وقتی پاسی از شب می‌گذشت از منزل بیرون می‌رفت، امشب هیچ از منزل بیرون نرفت. خیلی مضطرب بود، مثل اینکه منتظر امری بود که برسد. سورۀ یسٓ تلاوت می‌کرد و بعضی اوقات می‌فرمود: «لا حَولَ و لا قوَّةَ إلّا باللهِ العلیِّ العظیم.»

و گاهی می‌فرمود: «اللهمّ بارِک لی فی المَوتِ؛ ”خدایا، مرگ را برای من خجسته و ملاقات خود را برای من مبارک گردان!“»

عرض کردم: پدر جان، امشب حال شما غیر از شب‌های سابق است، این چه قضیّه‌ای است؟!

فرمود: «امر خدا نزدیک است که برسد.»

عرض کردم: پدر جان، کدام امر خدا؟

فرمودند: «آن وعده‌ای که پیغمبر خدا به من داده است، در صبح همین شب است و آثار و علائمش ظاهر است.»

از اطاق بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می‌کرد و می‌فرمود: «والله ما کَذِبتُ و لا کُذِّبت؛ و إنّها اللَّیلةُ [الّتی وُعِدتُ بِها]! ”نه دروغ می‌گویم و نه به من دروغ گفته شده است؛ قسم به خدا این همان شبی است که پیغمبر خبر داده است!“»

لم یزل قائمًا و راکعًا و ساجدًا؛ «حضرت همین‌طور یا می‌ایستاد و نماز می‌خواند، یا به حال رکوع بود و یا سجده می‌کرد!» و تلاوت قرآن می‌کرد، تا نزدیک اذان صبح که ابن‌نبّاح، مؤذّن آن حضرت اذان داد.

آقا از اطاق پایین آمد، تجدید وضو کرد و برای آمدن به مسجد آماده شد. عرض کردم: پدر جان، حال شما امشب غیر از سایر شب‌ها است، اگر احتمال می‌دهید که امشب بر شما مصیبتی وارد می‌شود، اجازه بدهید جُعده (جعدة بن هُبَیرة مخزومی، خواهر زادۀ حضرت و از مردان بزرگ روزگار، و پسر اُمّ‌هانی، خواهر امیرالمؤمنین است.) به مسجد برود و نماز بخواند.

آقا فرمود: «مگر از امر پروردگار می‌توان گریخت؟! قضای الهی است، و من در راه بهشت و سعادت می‌روم و نمی‌شود از قضای الهی تخطّی کرد!»[[259]](#footnote-259)

همین‌که آقا می‌خواست از منزل بیرون بیاید، چند تا مرغابی که در منزل بودند با منقار خود دامان آقا را گرفتند و صدا می‌کردند و صیحه می‌زدند؛ خواستند آنها را جدا کنند، حضرت فرمودند:

«دَعوهُنَّ؛ فإنّهُنَّ صَوائحُ تَتبَعُها نَوائح! ”اینها را به حال خودشان بگذارید؛ اینها صیحه‌هایی می‌زنند، ولیکن به دنبالش در این خانه‌ها گریه‌کنندگانی است!“»

از منزل بیرون آمدند، قلاّبِ در به کمربند گرفت و کمربند آقا باز شد؛ آقا کمر را محکم بست:

و لا تَغُرَّ بالدّهرِ و إن کان یُوافیکا

«ای علی، کمر خود را برای موت و شهادت محکم ببند! [و از مرگ، جزع و فزع نکن زمانى که در آستان تو فرود آید![[260]](#footnote-260)]

و به این روزگار اعتماد نکن، که هرچه دارد غرور و گول است! روزگار یک روز انسان را می‌خنداند و یک روز انسان را به گریه می‌اندازد!»

 آقا در مسجد آمد، چراغ‌های مسجد کوفه خاموش بود، بالای مأذنه آمد و اذان داد به‌طوری‌که تمام اهل کوفه صدای آن حضرت را شنیدند. از مأذنه پایین آمد و مردم را برای نماز بیدار می‌کرد:

الصّلاة، الصّلاة! قوموا عن نَومَتِکُم أیّها المؤمنون! الصّلاة، الصّلاة![[261]](#footnote-261)

«برخیزید، برخیزید! موقع نماز است!»

 تا اینکه از نزد ابن‌ملجم گذشت، ابن‌ملجم با دو نفر دیگر به نام وَردان و شبیب برای

قتل حضرت در مسجد بودند؛ هر سه شمشیرهای تیز و زهرآلود با خود داشتند، و هم‌عهد و هم‌پیمان شده بودند.

 حُجر بن عَدیّ که آن شب در مسجد کوفه تا به صبح بیدار، و به عبادت مشغول بود، می‌گوید:

نزدیک اذان صبح که شد دیدم أشعث بن قیس می‌گوید: «ای ابن‌ملجم، اذان صبح نزدیک شد، برخیز! مبادا درنگ کنی والاّ بعداً رسوا خواهی شد!»

من تا این کلام را از او شنیدم، قلبم تکان خورد و گفتم: وَیحَکَ یا أَعوَر! أَ تُریدُ قَتلَ علیٍّ؟! «تو می‌خواهی علی را بکشی؟!»

برخاستم و به منزل آمدم تا به امیرالمؤمنین خبر بدهم که اینها امشب قصد سوئی دارند! به مسجد برگشتم و دیدم کار گذشته است و تمام مردم از اطراف و اکناف به مسجد روی آورده‌اند.[[262]](#footnote-262)

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در محراب می‌افتد و خاک‌های محراب را جمع می‌کند و به مغزِ سر خود می‌گذارد و صدا می‌زند:

فُزتُ وَ ربِّ الکعبَة! فُزتُ وَ ربِّ الکعبَة! «قسم به خدای کعبه، فائز شدم و به مقصود رسیدم! (مقصود من این ساعت و این لحظه است!)»

﴿مِنۡهَا خَلَقۡنٰكُمۡ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمۡ وَ مِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ﴾.[[263]](#footnote-263)

 جبرائیل در میان آسمان و زمین ندا می‌کند:

تَهدَّمَت والله أرکانُ الهُدیٰ؛ «قسم به خدا پایه‌های ایمان شکست!»

و انطَمَسَت أعلامُ التُقیٰ؛ «ستاره‌های درخشان تاریک شد!»

و انفَصَمَت العُروَةُ الوُثقیٰ؛ «ریسمان محکم ولایت پاره شد!»

أیّها النّاس، قُتِلَ علیٌّ المرتَضیٰ، قُتِلَ ابنُ عَمِّ المُصطَفیٰ، قُتِلَ وَصیٌّ المُجتَبیٰ!

«ای اهل عالم، علی را کشتند، پسر عموی پیغمبر، وصیّ مجتبیٰ[[264]](#footnote-264)، امام زمان را کشتند!»

 بادهای مخالف می‌وزید، آسمان تاریک شد، درهای مسجد کوفه به هم می‌خورد، صدای جبرائیل در میان آسمان و زمین بلند شد و به خانۀ امیرالمؤمنین رسید، حضرت زینب و اُمّ‌کلثوم و حَسنین و سایر اولاد آن حضرت ندا بلند کردند: «وا أبَتاه! وا أبَتاه! وا علیّا! وا أمیرَالمؤمنینا!»[[265]](#footnote-265)

 شما هم یک دل و یک قلب، بعد از این حالات خوشی که پیدا کردید، با آنها هم صدا بشوید! امیرالمؤمنین پدر شما است؛ پیغمبر فرمود: «أنا و علیٌّ أبَوا هذه الأُمّة!»[[266]](#footnote-266) همه ناله بکنید و در عزاداری امیرالمؤمنین با آنها شریک بشوید و باهم صدا بزنید و همه بگویید: «وا محمّدا! وا أمیرَالمؤمنینا!»

# مجلس هشتم : فلسفۀ دعا و شرایط استجابت (٢)

 طهران، مسجد قائم، شب ٢١ رمضان المبارک سال ١٣٩٧ هجری قمری

أعوذ بالله منَ الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

بارئِ الخَلائقِ أجمعینَ باعثِ الأنبیاءِ و المُرسلین

و الصَّلاةُ و السّلامُ عَلیٰ أشرفِ السُّفَراءِ المُکرَّمینَ، خاتم الأنبیاءِ و المُرسلین

حَبیب إله العالَمین، أبی‌القاسم محمّدٍ و عَلیٰ آله الطَّیِّبین الطّاهرین

و لعنةُ اللهِ عَلیٰ أعدائهم أجمعین من الآن إلیٰ یوم الدّین

## دعا روح عبادت

 قال اللهُ الحَکیمُ فی کِتابِهِ الکَریم:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ﴾.[[267]](#footnote-267)

 سابقاً عرض شد که اساس دین بر عبادت است و اساس عبادت بر دعا است. دعا روح و جان عبادت است، و شخصیّت و کینونت شخص مؤمن و متدیّنِ به دین، به همان حال التجا و توسّلی که به مقصد خود و به خدا دارد بستگی دارد؛ هرچه این حال بهتر باشد، ایمان او قوی‌تر و یقین او استوارتر است و هرچه کمتر باشد، از این مرحله نصیب کمتری دارد.

## شرایط استجابت دعا

 برای دعا شرایطی ذکر شده است، مِن جملۀ آن شرایط:

 یکی این است که انسان قبل از دعا، خدا را تمجید کند، تحمید کند، تحسین کند، صفات علیا و اسماء حسنای او را برشمرد، او را به قدرت و عظمت بستاید، یکایک نِعمی را که به انسان داده است یاد کند و بعد دعا کند و از او چیزی طلب کند.[[268]](#footnote-268)

 لذا مشاهده می‌کنیم در ادعیّه‌ای که از ائمّۀ اطهار علیهم السّلام روایت شده است، همه بر این مضمون و بر این طریق است. در همین دعای افتتاح که در شب‌های ماه رمضان می‌خوانیم و دعای بسیار عالیة المضامینی است، اوّل به حمد خدا و ستایش او شروع می‌کند:

اللهمّ إنّی أفتَتِحُ الثَّناءَ بِحَمدِکَ و أنتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوابِ بِمَنِّکَ...

 و صفات خدا را می‌شمارد و تمجید می‌کند و بعد درخواست می‌کند:

اللهمّ إنّی أسأَلُکَ قَلیلًا مِن کَثیرٍ مَعَ حاجَةٍ بی إلَیهِ عَظیمَةٍ... .[[269]](#footnote-269)

 و آن‌وقت دعا می‌کند.

 در دعای کمیل داریم:

اللهمّ إنّی أسأَلُکَ بِرَحمَتِکَ الّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ، و بِقوَّتِکَ الّتی قَهَرتَ بِها کُلَّ شَیءٍ و خضَعَ لها کُلُّ شَیءٍ...

 یکایک صفات خدا را می‌شمارد و بعد می‌گوید:

اللهمّ اغفِر لِیَ الذُّنوبَ الّتی تَهتِکُ العِصَم... .[[270]](#footnote-270)

و شروع به دعا می‌کند.

 یا در دعای صباح داریم:

اللهمّ یا مَن دَلَعَ لِسانَ الصَّباحِ بِنُطقِ تَبَلُّجِهِ، و سَرَّحَ قِطَعَ اللَیلِ المُظلِمِ بِغَیاهِبِ تَلَجلُجِهِ...

 و بعد شروع به دعا می‌کند:

و افتَحِ اللهمّ لَنا مَصاریعَ الصَّباحِ بِمَفاتیحِ الرَّحمَةِ و الفَلاح... .[[271]](#footnote-271)

 و حقّاً هم همین‌طور است؛ انسان وقتی چیزی از یک بزرگ تقاضا می‌کند، اوّل صفات و کرم او را بیان می‌کند و بعد از او تقاضا می‌کند.

 یکی دیگر از شرایط دعا «یقین» است به اینکه مطمئن باشد که خدا می‌تواند حاجت انسان را بدهد، و دعا از روی شکّ و تردید و ریب نباشد. هر دعایی که از روی یقین باشد، به منصّۀ اجابت می‌رسد![[272]](#footnote-272)

 یکی دیگر از شرایط دعا «إلحاح» است، یعنی اصرار کردن. انسان وقتی چیزی از شخصی می‌خواهد و می‌داند که این مشکل فقط به دست او حل می‌شود، جدّی می‌خواهد؛ امّا اگر شکّ داشته باشد که آن شخص می‌تواند این مشکل را حلّ کند یا نه، با خون‌سردی از او مطلبی را تقاضا می‌کند. از خدا باید جدّی خواست؛[[273]](#footnote-273) چون:

 «تمام این زمام‌ها و رشته‌های امور به دست خدا است، و تمام کائنات از مدد خدا امداد می‌شوند.»

 این فقره منتخب از دعای امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید: «عِلمًا بأنَّ أزِمّةَ الأُمورِ بیَدِک و مَصادِرَها عن قَضائِک.»[[274]](#footnote-274)

 یکی از شرایط دعا این است که انسان وقتی حال انقطاع به سوی خدا دارد و حالش خوش است، و آن وقتی که رحمت پروردگار نازل می‌شود، دعا کند؛ امّا وقتی که حالش متغیّر است یا وقتی که غضب خدا می‌خواهد نازل شود، دعا زیاد تعریف ندارد.[[275]](#footnote-275)

 مرحوم کلینی در کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که در چهار موقع دعا را مغتنم بشمارید:

إغتَنِموا الدُّعاء عندَ أربَعٍ: عندَ قرائَةِ القُرآنِ و عندَ الأذانِ و عندَ نُزولِ الغَیثِ و عندَ التِقاءِ الصَفَّینِ للشّهادة.[[276]](#footnote-276)

«وقتی که تلاوت قرآن می‌کنید، بعد از آن دعا کنید!»

 زیرا که در حال تلاوت قرآن، شما مشغول صحبت کردن با خدا بودید و کلام او را استماع ‌کردید و انقطاعی پیدا کردید و رحمتی به شما نازل شده است؛ لذا دعا بعد از تلاوت قرآن مستجاب است.

«و دعا بعد از اذان مستجاب است.»

 خدا را به تکبیر و تحمید یاد کردید، شهادت بر توحید و رسالت دادید، بر سنّت پیغمبر

اعلام به نماز کردید و حالی پیدا کردید، و اگر دعا کنید مستجاب است؛ لذا مستحب است انسان بعد از اذان دعا کند. (هم‌چنین دعا بین اذان و اقامه هم وارد شده است.[[277]](#footnote-277))

«و هنگامی که باران از آسمان می‌آید، دعا کنید! (چون رحمت خدا نازل می‌شود.)

و وقتی دو صف: صف مؤمنین و صف کفّار و مشرکین برای جنگ در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند.»

 مؤمنین در مقابل کفّارند و آمادۀ برای شهادت، در میدان جهاد قدم گذاشته‌اند و همه به سوی خدا منقطع‌اند، اینجا دعا مستجاب است؛ لذا قبل از اینکه جنگ کنند، دعا کنند.

 روایت دیگری در کافی از حضرت صادق علیه السّلام است که می‌فرماید:

اُطلُبوا الدُّعاءَ فی أربَعِ ساعاتٍ: عندَ هُبوبِ الرّیاح و زَوالِ الأَفیاءِ و نُزولِ المَطَر و اوّلِ قَطرَةٍ مِن دَمِ القَتیلِ المُؤمنِ؛ فإنّ أبوابَ السَّماءِ تُفتَحُ عندَ هَذهِ الأشیاءِ.[[278]](#footnote-278)

«در چهار ساعت دعا کنید: وقتی که باد می‌وزد، دعا کنید! (آن وزش باد رحمت خدا است.) و در وقتی که سایه‌ها می‌رود و خورشید غروب می‌کند (در آن منظرۀ غروب خورشید)، دعا مستجاب است.»

 خدا هم در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ وَقَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾.[[279]](#footnote-279)

«و وقتی باران از آسمان می‌آید، دعا کنید! و وقتی اوّلین قطره از خون شهید مؤمن به زمین ریخته می‌شود، دعا کنید! این ساعت خیلی قیمت دارد و درهای آسمان در این مواقع باز است و کسی که دعا کند، دعایش مستجاب است.»

## حصول شرایط استجابت دعا در شب قدر

 حالا که شب بیست و یکم ماه رمضان است و ما در این مسجد آمده‌ایم، غیر از آن شرایطی که سابقاً ذکر شد[[280]](#footnote-280) و إن‌شاءالله در ما محقَّق است، مسلّماً بعضی از این شرایطی هم که ذکر کردیم، محقّق است؛ اوّلاً: بعد از نماز و تلاوت قرآن و عبادت و اذان و دعا و اینها است، و ثانیاً: دعایی که می‌کنیم جدّاً بخواهیم و در این دعا إلحاح داشته باشیم و یقین داشته باشیم که کار به دست خدا است و بس!

 امشب شب عزیزی است، شب شهادت امیرالمؤمنین است، یگانه دُرّ صدف کائنات، یگانه والی عالم امکان و یگانه خورشید آسمان ولایت، که امشب خون او به زمین ریخته شده است؛ بنابراین در چنین موقعی دعا کنیم، کأنّه در اطراف بستر امیرالمؤمنین هستیم و به برکت آن حضرت که واسطۀ فیض و موجب جلب افاضات عالم ملکوت بر این عالم است، خدا تفضّلی می‌کند و دعاهای ما را مستجاب می‌کند.

 همه به‌سوی خدا منقطع باشید و یک توبۀ اجمالی از همۀ گناهان بکنید، بعد برای قضای حوائج شخصی، نوعی، رفع گرفتاری‌ها، فرج امام زمان، تعجیل ظهور آن حضرت، صفای قلب، زیادی یقین، روحانیّتی که خدا به دل‌های شما بدهد و از عمری که می‌کنید حدّاکثر استفاده را بنمایید و در عاقبت عافیت نصیب شما بشود، دعا کنید! اینها مسائل خیلی مهمّی است که در این مواقع حسّاس، اگر از خدا بخواهیم امید استجابت داریم.

## علّت لزوم پایبندی همۀ افراد به آخرین وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 امیرالمؤمنین علیه السّلام چند وصیّت کردند که وصیّت‌های آن حضرت در کتب معتبره ثبت شده است. یک وصیّت هم امروز کردند، که مرحوم کلینی آن وصیّت را در فروع کافی در کتاب وصایا ذکر کرده است،[[281]](#footnote-281) و هم‌چنین ابن‌شُعبۀ حَرّانی در تحف العقول آورده است.[[282]](#footnote-282)

 این وصیّت امیرالمؤمنین که راجع به نماز و زکات و احسان و دست‌گیری از أیتام و مستمندان و حجّ بیت‌الله الحرام و سایر جهات است، طبق فرمایش آن حضرت، اختصاص به حضرت امام حسن و امام حسین و سایر فرزندان آن حضرت ندارد، بلکه می‌فرماید: «مَن بَلَغَهُ کتابی؛ کسی که این وصیّت من به او برسد او وصیّ من است؛ هرکه می‌خواهد باشد.» بنابراین ما این وصیّت را می‌خوانیم و معنا می‌کنیم و بعد إن‌شاءالله به مقدار مقتضی در احوالات امیرالمؤمنین صحبت می‌کنیم. این وصیّتی که الآن قرائت می‌شود، بعد از این فرمایش حضرت است: «هر کس این وصیّت را بشنود وصیّ من است.» بنابراین ما همه وصیّ امیرالمؤمنین می‌شویم، پس خیلی دارای مقام و شرف هستیم که امیرالمؤمنین ما را وصیّ خود قرار می‌دهد! آن‌وقت در این مقام باید دانست که کسی که وصیّ امیرالمؤمنین بشود و بر خلاف وصیّت رفتار کند، کارش مشکل است؛ چون در قرآن مجید داریم:

﴿فَمَنۢ بَدَّلَهُۥ بَعۡدَ مَا سَمِعَهُۥ فَإِنَّمَآ إِثۡمُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُۥٓ إِنَّ ٱللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ﴾.[[283]](#footnote-283)

«شخصی که از دار دنیا می‌خواهد برود و کسی را وصیّ خود قرار می‌دهد، آن کسی که وصیّ می‌شود باید طبق وصیّت رفتار کند؛ اگر تبدیل بکند، تحریف بکند و مواد و موارد وصیّت را از روی ذوق و سلیقۀ خود عوض بکند گناه بر گردن او است، و خدا دانا است و از تحریف و تبدیل او اطّلاع دارد.»

 حالا همه آماده باشیم که وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام را گوش کنیم و از خدا بخواهیم که ما را به عمل کردن بر طبق این وصیّت، موفّق کند:

## فرازهای از وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نوزدهم ماه مبارک رمضان

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

هذا ما أوصیٰ بِهِ عَلیُّ بنُ أبی‌طالِب: أوصیٰ أنّه یَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ و أنّ مُحمدًا عَبدُهُ و رَسولُه، ﴿أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾،[[284]](#footnote-284) صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ، ثُمَّ ﴿إِنَّ

صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ \* لَا شَرِيكَ لَهُۥ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾.[[285]](#footnote-285)

«بسم الله الرّحمـٰن الرّحیم. این آن موادّی است که علیّ بن أبی‌طالب به آن وصیّت کرده است؛ وصیّت می‌کند بر یگانگی پروردگار و شهادت بر آن می‌دهد، و شهادت می‌دهد که محمّد بندۀ خدا و رسول خدا است که: ﴿خدا او را با هدایت فرستاده است برای اینکه مردم را به عالم توحید و معرفت رهبری کند، و او را با دین حق فرستاده است تا اینکه دین او بر سایر ادیان و آراء و مذاهب غلبه کند، گرچه مشرکین را ناپسند باشد.﴾ پس ﴿نماز من، عبادت من، زندگی من و مردن من اختصاص به خدا دارد \* پروردگار و آفریدگار عالمیان، شریکی ندارد، و من مأمور به این مطلب هستم و شهادت می‌دهم که من از مسلمانانم.﴾»

## وصیّت امیرالمؤمنین به تقوا و اتّحاد بین مؤمنین

ثمّ إنّی أوصیکَ یا حَسَن و جَمیعَ أهلِ‌بَیتی و وُلدی و مَن بَلَغَهُ کِتابی، بِتَقوَی الله رَبِّکُم ﴿وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾.[[286]](#footnote-286)

«پس حقّاً من تو را وصیّ قرار می‌دهم ای فرزندم، ای حسن، و وصیّ قرار می‌دهم جمیع اهل‌بیت خود و فرزندان خود را، و هر کس که این وصیّت من و این نوشتۀ من به او برسد؛ شما را به تقوای خدا که پروردگار شما است سفارش می‌کنم و وصیّت می‌کنم که ﴿مبادا شما را مرگ دریابد الاّ به حال اسلام و تسلیم اوامر پروردگار!﴾»

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾،[[287]](#footnote-287) فَإنّی سَمِعتُ رسول الله صلَّی الله عَلَیهِ و آلِهِ یَقولُ: «صَلاحُ ذاتِ البَینِ أفضَلُ مِن عامَّةِ الصّلاةِ و الصّیامِ؛ و أنّ المُبیرَةَ الحالِقَةَ لِلدّینِ فَسادُ ذاتِ البَینِ.» و لا قوَّةَ إلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیمِ.

«﴿همه به ریسمان خدا چنگ بزنید، یک‌دل و یک‌جهت و یک‌هدف باشید

و جدایی و تفرقه نداشته باشید.﴾ و من از پیغمبر خدا شنیدم که می‌فرمود: ”اگر کسی بین دو نفر که با یکدیگر کدورت دارند اصلاح کند، ثوابش از همۀ نمازها و روزه‌ها بیشتر است؛ و آن چیزی که اساس دین را ریشه‌کن می‌کند و می‌بُرد، فساد کردن و آتش کدورت را دامن زدن است بین دو نفر که با یکدیگر کدورت دارند.“»

## وصیّت امیرالمؤمنین نسبت به خویشاوندان، یتیمان، قرآن و همسایگان

اُنظُروا ذَوی أرحامِکُم فَصِلوهُم، یُهَوِّنُ اللهُ عَلَیکُم الحِسابَ!

«دیگر آنکه در ارحام خود نظر کنید، از احوالات آنها تفقّد و تجسّس کنید، به رحم‌های خود رسیدگی کنید و آنها را صله کنید، خدا هم به پاداش این عمل، حساب شما را در روز بازپسین آسان می‌کند!»

اللهَ اللهَ فی الأیتامِ! فَلا تُغِبّوا أَفواهَهُم و لا یَضیعوا بِحَضرَتِکُم! فقَد سَمِعتُ رسول الله صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ یَقولُ: «مَن عالَ یَتیمًا حَتّیٰ یَستَغنی أَوجَبَ اللهُ عزّوجلّ لَهُ بِذَلِکَ الجَنَّةَ، کَما أَوجَبَ لِآکلِ مالِ الیَتیم النّارَ.»

«خدا را در نظر بگیرید، خدا را دربارۀ یتیمان در نظر بگیرید! مبادا آنها گرسنه بمانند! مبادا به آنها رسیدگی نشود و از آنها سرپرستی نکنید! مبادا در مرئیٰ و منظر شما حقّ آنها ضایع بشود! من از پیغمبر خدا شنیدم که می‌فرمود: ”کسی که متکفّل امر یتیمی بشود تا به سر حدّی که خود آن یتیم مستغنی بشود و در امورش خود‌‌ مختار شود، خدا به پاداش این عمل، بهشت را بر او واجب می‌کند؛ کما اینکه به خورندۀ مال یتیم آتش را واجب کرده است.“»

اللهَ اللهَ فی القُرآن! فَلا یَسبِقُکُم إلَی العَمَلِ بِهِ أحَدٌ غَیرُکُم!

«خدا را در نظر بگیرید، خدا را دربارۀ قرآن و در عمل به قرآن در نظر بگیرید! مبادا افرادی غیر از شما که دارای مذهب شما نیستند، به قرآن عمل کنند، از ظواهر قرآن استفاده کنند و در عمل به قرآن از شما جلو بیفتند!»

اللهَ اللهَ فی جیرانِکُم! فَإنَّ النَّبیَّ صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ أوصیٰ بِهِم! و ما زالَ رسول الله صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ یوصی بِهِم حَتّیٰ ظَنَنّا أنّهُ سَیوَرِّثُهُم!

«خدا را دربارۀ همسایگانتان در نظر بگیرید! پیغمبر شما دائماً به همسایگان وصیّت می‌کرد! و پیوسته رسول خدا وصیّت به همسایگان می‌کرد تا به

سر حدّی که ما گمان بردیم که قرابت و نزدیکی همسایه با انسان به حدّی است که پیغمبر می‌خواهد آنها را وارث انسان قرار بدهد!»

## وصیّت امیرالمؤمنین نسبت به خانۀ خدا، نماز، زکات، ماه رمضان و فقرا

اللهَ اللهَ فی بَیتِ رَبِّکُم! فَلا یَخلوا مِنکُم ما بَقیتُم! فَإنّهُ إن تُرِکَ لم تُناظَروا! و أدنیٰ ما یَرجِعُ بِهِ مَن أَمَّه أن یُغفَرَ لَهُ ما سَلَفَ!

«خدا را در نظر بگیرید، خدا را در خانۀ پروردگارتان در حجّ و عمره و زیارت بیت‌الله الحرام در نظر بگیرید! مبادا آن خانه را از خود تنها بگذارید تا آنگاه که شما باقی هستید! بدانید که اگر خانۀ خدا ترک بشود و کسی برای زیارتش نرود، دیگر هیچ نظر رحمتی به شما نخواهد شد! و کمترین اجر و ثواب کسی که قصد خانۀ خدا می‌کند آن است که تمام گناهان گذشتۀ او آمرزیده می‌شود.»

اللهَ اللهَ فی الصّلاةِ! فَإنّها خَیرُ العَمَل، إنّها عَمودُ دینِکُم!

«خدا را در نظر بگیرید، خدا را دربارۀ نماز در نظر بگیرید! نماز بهترین اعمال است، حقّاً نماز ستون دین شما است!»

اللهَ اللهَ فی الزّکاةِ! فإنّها تُطفِئُ غَضَبَ رَبِّکُم!

«خدا را در ادای زکات در نظر بگیرید، و زکات مال خود را بدهید؛ چون زکات غضب پروردگار شما را خاموش می‌کند!»

اللهَ اللهَ فی شَهرِ رَمَضان! فَإنَّ صیامَهُ جُنَّةٌ مِنَ النّار!

«خدا را دربارۀ ماه رمضان در نظر بگیرید! روزۀ ماه رمضان سپری است از آتش جهنّم!»

اللهَ اللهَ فی الفُقَراءِ و المَساکینَ! فَشارِکوهُم فی مَعایِشکُم!

«خدا را دربارۀ مستمندان و فقرا و بینوایان در نظر بگیرید! و آنها را در معیشت‌های خود شرکت بدهید!»

## وصیّت امیرالمؤمنین نسبت به جهاد، ذریّه و اصحاب پیغمبر، زنان و کنیزان

اللهَ اللهَ فی الجَهادِ بِأموالِکُم و أنفُسِکُم و ألسِنَتِکُم! فإنّما یُجاهِدُ رَجُلانِ: إمامُ هُدًی أو مُطیعٌ لَهُ مُقتَدٍ بِهُداه.

«خدا را دربارۀ جهاد با اموال خود، با جان‌های خود و با زبان‌های خود در نظر بگیرید و با اینها در راه خدا جهاد کنید! فقط دو دسته در راه خدا

مجاهدند: یکی آن پیشوایی که از روی هدایت و بصیرت، زمام امور مردم را در دست گرفته است و امام به‌حق و عادل برای جمعیّت است؛ دیگر آن کسی که مطیع چنین امامی است و اقتدا به هدایت و راهنمایی او می‌کند؛ (و بقیّۀ افراد مجاهد نیستند).»

اللهَ اللهَ فی ذُرّیَّةِ نَبیِّکُم! فَلا یُظلَمُنَّ بِحَضرَتِکُم و بَینَ ظَهرانَیکُم، و أنتُم تَقدِرونَ عَلَی الدَّفعِ عَنهُم!

«خدا را در نظر بگیرید، خدا را دربارۀ ذرّیّۀ پیغمبر خود در نظر بگیرید! مبادا در میان شما و در حضور و غیبت شما آنها مورد ستم و ظلم واقع بشوند! مبادا در شهر شما آنها مورد ستم واقع بشوند و شما بتوانید از آنها دفع کنید ولی دفاع نکنید!»

اللهَ اللهَ فی أصحابِ نَبیِّکُم الّذینَ لم یُحدِثوا حَدَثًا و لم یُؤْوُوا مُحدِثًا! فإنّ رسولَ‌الله صلّی الله عَلَیهِ و آلِهِ أوصیٰ بِهِم، و لَعَنَ المُحدِثَ منهم و مِن غیرِهم و المُؤْوِیَ لِلمُحدِثِ!

«خدا را دربارۀ اصحاب پیغمبر خود در نظر بگیرید، آن اصحابی که بدعتی در دین نگذاشتند و حَدثی ایجاد نکردند و بدعت‌گذارنده‌ای را مأوا ندادند! پیغمبر خدا به آن اصحاب پاک، سفارش می‌فرمود؛ ولی آن افرادی از صحابۀ خود را که حَدثی در دین می‌گذاشتند و دین تازه‌ای به نام سنّت پیغمبر می‌آوردند و بدعتی می‌نهادند، لعن می‌کرد؛ و هم‌چنین آن افرادی از اصحاب خود و از غیر از اصحاب خود را که به آن افرادی که بدعت می‌گذاردند و ایجاد حَدثی در دین می‌کردند، مأوا می‌دادند و کمک می‌کردند، لعن می‌کرد!»

اللهَ اللهَ فی النِّساءِ و فی ما مَلَکَت أَیمانُکُم! فَإنَّ آخِرَ ما تَکَلَّمَ بِهِ نَبیُّکُم علیه السّلام أن قال: «أُوصیکُم بِالضَّعیفَینِ: النِّساءِ و ما مَلَکَت أیمانُکُم!»

«خدا را در نظر بگیرید، خدا را دربارۀ زنان و دربارۀ ممالیک خود در نظر بگیرید! باید به کنیزها و غلام‌هایی که زیر دست شما هستند خیلی احسان و رحمت کنید! آخرین سخنی که پیغمبر شما فرمود این بود: ”ای مردم،

شما را وصیّت می‌کنم به دو طایفۀ ضعیف که حقّ آنها را رعایت کنید: یکی طایفۀ زنان و دیگر ممالیک شما!“»

## وصیّت امیرالمؤمنین به پایداری در راه خدا، احسان و کمک به دیگران، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر

الصّلاةَ الصّلاةَ الصّلاةَ! «نماز، نماز، نماز!»

لا تَخافوا فی اللهِ لَومَةَ لائِمٍ! یَکفِکُمُ اللهُ مَن آذاکُم و بَغیٰ عَلَیکُم!

«در راه خدا از هیچ امری نترسید و از ملامتِ هیچ ملامت‌کننده‌ای باک نداشته باشید! خدا خودش از اذیّت افرادی که می‌خواهند شما را آزار بدهند و بر شما ستمی بکنند، کفایت می‌کند! شما در راه خدا حرکت کنید و باکی نداشته باشید؛ خدا حافظ شما است!»

﴿وَقُولُواْ لِلنَّاسِ حُسۡنٗا﴾،[[288]](#footnote-288) کَما أمَرَکُمُ اللهُ عزّوجلّ!

«﴿با مردم به نیکی برخورد کنید! (زبان خوش داشته باشید، امر به خوبی کنید و دعوت به بدی نکنید.)﴾ کما اینکه خدای عزّوجلّ شما را به آن امر کرده است!»

و لا تَترُکوا الأمرَ بِالمَعروفِ و النَّهیَ عن المُنکَر، فَیُوَلِّیَ اللهُ أمرَکُم شِرارَکُم ثُمَّ تَدعُونَ فَلا یُستَجابُ لَکُم عَلَیهِم!

«امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید؛ که اگر ترک کردید خداوند بدان شما را بر شما مسلّط می‌کند که زمام امور شما را به دست بگیرند، سپس هرچه دعا کنید دیگر مستجاب نمی‌شود!»

و عَلَیکُم ـ یا بَنِیَّ ـ بِالتَّواصُلِ و التَّباذُلِ و التَّبارِّ، و إیّاکُم و التَّقاطُعَ و التَّدابُرَ و التَّفَرُّقَ!

«ای فرزندان من، بر شما باد و لازم و واجب است که با یکدیگر وصل کنید، اتّحاد کنید، دربارۀ یکدیگر ایثار کنید، فداکار باشید، شما مال خود را به دیگری بذل کنید و دیگری به شما بذل کند، و بِرّ و احسان شما از هریک به دیگری برسد! و مبادا شما به یکدیگر پشت کنید و جدایی اختیار کنید و احسان و مودّت و صمیمیّت و اتّحاد بین شما بریده شود!»

﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِ وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ

شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾.[[289]](#footnote-289)

«﴿تا می‌توانید به یکدیگر کمک کنید! هرچه می‌توانید در بِرّ و تقوا، در نیکی، در احسان، در کارهای خوب و در کارهایی که انسان را به تقوا می‌رساند، کمک کنید! و بر گناه و ستم کمک نکنید، و هرجا که می‌بینید جای گناه یا جای ستم است، خودتان را کنار بکشید و به‌هیچ‌وجه کمک‌کار در آن کار نباشید! و از خدا بپرهیزید که خدا ﴿شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾ است!﴾»

حَفِظَکُمُ اللهُ مِن أَهلِ بَیتٍ، و حَفِظَ فیکُم نَبیَّکُم! أَستَودِعُکُمُ اللهَ و أَقرَءُ عَلَیکُمُ السَّلام و رَحمَةُ اللهِ و بَرَکاتُهُ!

«خدا إن‌شاءالله همۀ شما را حفظ کند، که شما اهل‌بیت من و از این خاندان هستید، و خدا در میان شما پیغمبر شما را حفظ کند! (یعنی سنّت و آیین پیغمبر را در قلوب شما حفظ کند تا وجود شما همیشه ملازم با پیغمبر باشد و از حیات پیغمبر در دل‌های شما باشد.) همۀ شما را به خدا می‌سپارم، با همۀ شما وداع می‌کنم و بر همۀ شما سلام می‌فرستم، سلام خدا و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد!»

ثُمَّ لم یَزَل یَقولُ: «لا إلهَ إلّا اللهُ لا إلهَ إلّا اللهُ» حَتّیٰ قُتِلَ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ؛ «آن حضرت بعد از این وصیّت دائماً می‌گفت: ”لا إله إلّا الله، لا إله إلّا الله!“ تا اینکه روح مبارکش به عالم ملکوت رهسپار شد.»[[290]](#footnote-290)

 این وصیّتی است که مسلّماً امروز فرموده است؛ چون از ذیل این وصیّت که می‌فرماید: «ثُمَّ لم یَزَل یَقولُ: ”لا إلهَ إلّا اللهُ“حَتّیٰ قُتِلَ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ» معلوم می‌شود که آخرین وصیّت آن حضرت است و امیرالمؤمنین علیه السّلام واقعاً جهات مهمّی را در این وصیّت تذکّر داده است و به ما سفارش کرده است.

 امیدواریم که از مقام ولایت آن حضرت کمکی بشود و ما از این به بعد موفّق بشویم که به این وصیّت آن حضرت عمل کنیم و نماز، زکات، روزۀ ماه رمضان،

عمل به قرآن، حجّ بیت‌الله الحرام، کمک به مستمندان و فقیران و مسکینان و یتیمان و مراعات زنان و سایر اموری را که آن حضرت در این وصیّت‌نامه به ما تذکّر داده‌اند، محترم بشماریم.

## ذکر شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 روایتی در بحارالانوار است که محمّد بن حنفیّه روایت می‌کند:

در شب بیستم ماه رمضان، آثار زهر در قدم‌های پدرم امیرالمؤمنین ظاهر شد. در آن شب نتوانست ایستاده نماز بخواند و تا صبح نمازها را نشسته می‌خواند و از شدّت اثر سمّ تا صبح آن حضرت را خواب نبرد، و دائماً با ما صحبت می‌کرد و ما را به غیب دلالت می‌کرد و ما را تسلّی می‌داد. صبح که شد فرمود: «در را باز کنید تا هر کسی می‌خواهد به عیادت من بیاید، بیاید!»

ما در را باز کردیم و مردم دسته‌دسته برای عیادت پدرم می‌آمدند. پدرم می‌فرمود: «سَلونی قَبلَ أن تَفقِدونی! هرچه می‌خواهید سؤال کنید قبل از اینکه دیگر مرا نیابید!» مردم سؤال می‌کردند، و آقا به جهت وضعیّت‌شان می‌فرمودند: «هرچه می‌خواهید سؤال کنید، ولی سؤال‌های خود را کوتاه و سبک کنید!»

حُجر بن عَدی که از اصحاب بزرگوار آن حضرت است، برخاست و چند بیت شعر در [رثاء آن حضرت و برائت از قاتلان و دشمنان حضرت خواند.

امیرالمؤمنین فرمود: «چه حالی داری] در آن وقتی که تو را بطلبند و بگویند که از علی بیزاری بجوی!»

گفت: «قسم به خدا اگر مرا زیر شمشیر قطعه‌قطعه کنند و بعد آتش بزنند، من از تو برائت نخواهم جُست!» امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ او دعای خیری کرد.[[291]](#footnote-291)

 بعد از این، [ابن‌ملجم را وارد کردند]. حضرت اُمّ‌کلثوم رو به ابن‌ملجم کرد و گفت: «ای ابن ملجم، کار بزرگی کردی! اگر امیرالمؤمنین بهبودی بیابد وای به حال تو!» ابن‌ملجم گفت: «امیرالمؤمنین بهبودی بیابد! کجا بهبودی بیابد؟! پس تو چرا گریه می‌کنی؟ آیا بر من گریه می‌کنی یا بر علی؟ من شمشیری به هزار درهم خریدم

و هزار درهم به آن سمّ دادم، و چنان ضربتی زدم که اگر بر اهل عالم قسمت کنند همه می‌میرند!»[[292]](#footnote-292) این ضربت ابن‌ملجم بود!

 أصبع بن نباته می‌گوید:

من وارد شدم و دیدم که امیرالمؤمنین از شدّت درد، یک پای خود را بلند می‌کند و می‌گذارد، بعد پای دیگر را بلند می‌کند و می‌گذارد.[[293]](#footnote-293)

 [راوی می‌گوید]:

حال آقا ساعت به ساعت سنگین می‌شد و فرمود که درب منزل را ببندند، و دیگر کسی برای ملاقات نمی‌آمد. تمام پسران و دختران را امر فرمود تا همه حاضر شدند. ذکر آن حضرت «لا إله إلّا الله» بود و بس! تقریباً ثلثی از شب که گذشت، بدن آقا غرق عرق شد و عرق از پیشانی مبارکش مانند دانه‌های درّ می‌ریخت، آقا عرق‌های پیشانی را با دست پاک می‌کرد و می‌فرمود: «شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود:”وقتی وفات مؤمن نزدیک می‌شود، پیشانی‌اش عرق می‌کند و نالۀ او ساکت می‌شود.“»

حضرت امام حسن عرض کرد: «پدر جان، طوری صحبت می‌کنی کأنّه به‌کلّی از خود نا امید شده‌ای!»

فرمود: «آری، چند لحظه‌ای دیگر من با شما نیستم! چهار شب پیش در شب هفدهم ماه رمضان، به شکرانۀ فتح بدر که در روز هفدهم ماه رمضان اتّفاق افتاد، من تا صبح بیدار بودم، در بین‌الطّلوعین از شدّت بیدار ماندن، سرم را روی زانو گذاشته بودم که به یک چُرت مختصری رفتم، جدّت رسول خدا را دیدم و به آن حضرت عرض کردم: یا رسول‌الله، ماذا لَقِیتُ مِن أُمَّتِکَ مِنَ الأَوَدِ و اللَّدَد![[294]](#footnote-294) ”چقدر من از دست این امّت آزار کشیدم و

چقدر اینها با من دشمنی و شقاوت و بدبختی کردند!“

 پیغمبر فرمود: ”ای علی، دعا کن!“ من دعا کردم: خدایا، بعد از من بدان را بر آنها مسلّط کن و به عوض آنها، ملاقات خوبان را نصیب من کن!

جدّت فرمود: ”ای علی، دعایت مستجاب شده است و سه شب دیگر میهمان ما هستی!“ ای حسن! این شب، شب سوّم است!»

حضرت به امام حسن فرمود:

«تو را وصیّت می‌کنم که بعد از من به صبر و بردباری رفتار کنی و با برادران خود به مهربانی و عطوفت! از همۀ آنها سرپرستی کنی و با برادرت محمّد بن حنفیّه مهربان باش! می‌دانی که من او را دوست دارم، و او فرزند پدر تو است. امّا دربارۀ حسین، او فرزند زهرا است و برادر اعیانی[[295]](#footnote-295) تو است، و دیگر احتیاج به وصیّت و سفارش نیست!»

 حضرت امام حسن خیلی گریه می‌کرد، امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «تو را به جان من و به حقّ من بر تو، گریه نکن!»

 فرزندش امام حسن عرض کرد: «پدر جان، کمر ما را شکستی! به خدا قسم آن‌قدر گریه برای مصیبت تو باشد!»

 آقا از هوش رفت! سیّدالشّهدا علیه السّلام مانند ابر بهار گریه می‌کرد و از شدّت گریه، چشمانش آماس و ورم کرده بود. اشک‌های آن حضرت به صورت امیرالمؤمنین ریخت، حضرت چشمان خود را باز کرد و حضرت امام حسین را در آغوش گرفت و فرمود:

 «تو را به حقّی که بر تو دارم، گریه نکن! الآن در آسمان‌ها بودم، دیدم گریۀ تو ملائکۀ آسمان را به گریه درآورده است! ای حسین من! بعد از این، این امّت کینه‌های دیرینه‌ای از شما خواهند کشید و شما را به انواع مصائب مبتلا خواهند کرد، و تو را با تیر ستم شهید می‌کنند! بر تو باد به استقامت و صبر و تفویض امور خود به خداوند متعال!»

 آنگاه آقا نگاهی به سایر فرزندان کرد و فرمود:

«ای فرزندان من، دست از این دو برادر خود بر ندارید! از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: ”إنَّ الحَسَنَ و الحُسَینَ إمامانِ، قاما أو قَعَدا؛ حسن و حسین دو امام به‌حقّ‌اند؛ قیام کنند یا قعود!“[[296]](#footnote-296) در تمام مراحل از آنها پشتیبانی کنید، امر آنها را اجرا کنید و از آنها جدا نشوید! خدا همۀ شما را مورد رحمت و عافیت و مغفرت قرار بدهد!»

 آقا بی‌هوش شد، دیگر رمقی نمانده است! صدای شیون و ناله از همۀ افرادی که کنار بستر حضرت بودند بلند شد! چند لحظه‌ای نگذشت که چشمان خود را باز کرد صدا زد:

«ای نور دیدگان من، همۀ شما را به خدا می‌سپارم! الآن پیغمبر آمده است، حمزۀ سیّدالشّهدا آمده است، برادرم جعفر آمده است، و می‌گویند: ”ای علی، بهشت را زینت کرده‌ایم، زود به‌سوی ما بشتاب! ما همه انتظار ملاقات تو را داریم.“»

 آن‌وقت فرمود: «ای ملائکه‌ای که به استقبال علی آمده‌اید، سلام من بر شما! ﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾،[[297]](#footnote-297) ﴿إِنَّ ٱللَهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ﴾.[[298]](#footnote-298)»[[299]](#footnote-299) (برای اینکه اکنون نخستین ساعتی است که نتیجۀ ایمان و جهاد و عبادت در آن ساعت وارد می‌شود!)

 این آخرین خطبۀ حضرت بود.

 [راوی می‌گوید]:

حضرت یک نظر مرحمت دیگر به تمام اولاد کرد و بعداً پاهای خود را رو به قبله کشید و صدا زد: «أشهَدُ أن لا إلهَ إلّا الله و أنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ و رَسولُه!»

صدای شیون و ناله از خانۀ امیرالمؤمنین بلند شد، همه فریاد می‌زدند: «وا أبَتاه، وا أبَتاه، وا إماما، وا عَلیّاه، واعَلیّاه، وا مُحَمَّداه، وا جَعفَراه، وا مُصطَفاه!»

جبرائیل امین در میان آسمان و زمین صدا می‌کرد: «ای اهل عالم، علی را کشتند!»

صدای جبرئیل به تمام خانه‌های کوفه رسید و صدای شیون و ناله از همۀ خانه‌ها بلند شد: «وا عَلیّاه، وا عَلیّاه، وا عَلیّاه، وا عَلیّاه!»[[300]](#footnote-300)

# مجلس نهم : فلسفۀ دعا و شرایط استجابت (٣)

 طهران، مسجد قائم، شب ٢٣ رمضان المبارک ١٣٩٧ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیم

بارِئِ الخَلائقِ أجمَعین باعثِ الأنبیاءِ و المُرسَلین

و الصّلاةُ و السَّلامُ عَلیٰ أشرَفِ السُّفراءِ المُکرَّمین أفضَلِ الأنبیاءِ و المُرسَلین

حَبیبِ إلهِ العالَمین أبی‌القاسمِ محمّدٍ و عَلیٰ آلهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرین

و لعنةُ اللهِ عَلیٰ أعدائهِم أجمَعین مِنَ الآن إلیٰ یومِ الدّین

## شدّت اهمّیت دعا در شب قدر به‌سبب تعیین مقدّرات سال

 قال اللهُ الحکیمُ فی کِتابِهِ الکَریم:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي لَعَلَّهُمۡ يَرۡشُدُونَ﴾.[[301]](#footnote-301)

 خدا می‌فرماید:

«بندگان من اگر از من سؤالی کنند، من به آنها نزدیکم و تقاضای دعاکننده را برآورده می‌کنم؛ بنابراین همه به من التجا پیدا کنند و از من درخواست کنند تا اینکه به رشد و به سعادت برسند.»

 سابقاً عرض شد که دعا یکی از ارکان مهمّ دین است؛ چون بزرگ‌ترین عمل

در دین، عبادت و بزرگ‌ترین عبادت حقیقتاً دعا است؛ و روح عبادت به دعا بستگی دارد.[[302]](#footnote-302)

 دعا التجاء به سوی خدا، و صرف نظر کردن از سلسلۀ اسباب و مسبَّبات، و عرض نیاز و احتیاج کردن بدون واسطه به مبدأ متعال است. خدا هم که همیشه بیدار و توانا و عالم است و از بر‌آوردن حاجت عاجز نیست، و از درک مطلبی که انسان از ساحت مقدّس او تقاضا می‌کند، جاهل نیست. ولیکن دعا شرایطی دارد که انسان باید رعایت کند. شرایطی برای دعا در دو شب قبل ذکر شد که الحمدلله امید است که غالب آن شرایط امشب هم در ما متحقّق باشد.

 امشب از نقطۀ نظر مزیّت بر دو شب گذشته افضلیّت دارد؛ چون بنابر ظنّ نزدیک به یقین، شب قدر است! و شب قدر طبق نصّ قرآن: ﴿از هزار ماه بهتر است!﴾،[[303]](#footnote-303) و شبی است که ملائکه از عالم ملکوت به آسمان دنیا نازل می‌شوند و مقدّرات سال را خدمت امام زمان عجّل الله فرجَه الشّریف عرضه می‌دارند؛ لذا در این شب دعای به وجود مقدّس حضرت امام زمان مستحب مؤکّد است، و خوب است مؤمنین دائماً این دعا را بخوانند:

اللهمّ کُن لِولیّکَ الحُجّةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُکَ عَلیهِ و عَلیٰ آبائِهِ فی هذه السّاعةِ و فی کُلِّ ساعَةٍ وَلیًّا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَلیلًا و عَینًا، حَتّیٰ تُسکِنَهُ أرضَکَ طَوعًا و تُمَتِّعَهُ فیها طَویلًا.[[304]](#footnote-304)

 مقدّرات سال برای هر فردی از افراد امشب معیّن می‌شود؛ لذا اگر انسان در امشب کاری کند، توبه‌ای، انابه‌ای، دعایی و تغییر حالی، آن مقدّرات قبل از حتمیّت یافتن، تغییر می‌کند.

﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[[305]](#footnote-305) «فقط اگر صفات باطنی انسان تغییر کند، خدا مقدّرات انسان را عوض می‌کند.»

 قلوب اگر با نفاق، بخل، حرص، شرک، خود بینی و خود پرستی توأم باشد، مقدّرات انسان طبق همین قلب‌های آلوده و سیاه به‌نحوی مقدّر خواهد شد؛ و اگر وجهۀ قلب تغییر و تبدیل پیدا کرد و این خصوصیّاتش مبدّل به توحید و صفا و انفاق و ایثار و گذشت و عبودیّت و حال ذُلّ و مسکنت نسبت به ساحت پروردگار شد، مقدّرات چیز دیگری خواهد شد.

## تغییر مقدّرات انسان به‌واسطۀ دعا

 روایت عجیبی است:

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: «دعا آنچه مقدّر شده است و مقدّر نشده است، تغییر می‌دهد!»

عرض می‌کند: «یا ابن‌رسول‌الله، درست است که آنچه را مقدّر شده است تغییر می‌دهد؛ ولی چگونه آنچه را مقدّر نشده است تغییر می‌دهد؟!»

حضرت می‌فرمایند: «نمی‌گذارد که مقدّر بشود.»[[306]](#footnote-306)

 یعنی دعا آن بلایی را که مقدّر شده است عوض می‌کند و جلوی آن بلایی را که مقدّر نشده است می‌گیرد و دیگر تغییر بلا هم نمی‌شود. و لذا از حضرت رسول اکرم روایت است که می‌فرماید:

وقتی بر فردی می‌خواهد بلا نازل شود (مانند مرغی همین‌طور در طَیَران و در گردش است تا ببیند دعایی می‌کند یا نه)، اگر دعا کند برمی‌گردد و اگر دعا نکند می‌نشیند.[[307]](#footnote-307)

 چون کلید تمام اسباب به دست خدا است و دعا تقاضا کردن و التماس کردن از خدا است و خدای توانای قادر، قادر بر هرگونه تقدیری است، درحالی‌که تمام مقدّرات

به دست او است؛ پس او مقدِّرِ مقدَّرات و مغیِّر مقدَّرات است.

## کیفیّت دعا در شب قدر و نحوۀ تحصیل شرایط استجابت

 امشب که شب قدر است، شب خیلی مهمی است و اگر انسان حال دعا و توبه داشته باشد، در دوران سال آتیه مؤثّر است؛ یعنی امشب برای دورانِ امتداد این سالی که انسان تا شب قدر آتیه در پیش دارد، یک قِسم تقدیراتی می‌شود: ایمان انسان کامل می‌شود، روحانیّت پیدا می‌کند، صفا پیدا می‌کند، علمش زیاد می‌شود، یقینش زیاد می‌شود، از معصیت اجتناب می‌کند، به طاعت می‌پیوندد، خداوند به او انشراح صدر می‌دهد، به او سلامت مزاج می‌دهد، به او سلامت فکر می‌دهد، به عمر و به مال و به ناموس او برکت می‌دهد؛ و اینها چیزهای خیلی مهمّی است که به‌واسطۀ دعا می‌تواند این یک سال انسان را تأمین کند.

 عرض شد که بسیاری از شرایط دعا در ما جمع است؛ مثلاً: بعد از این روزه‌ای که گرفته‌ایم، در مکان مقدّسی که مسجد است جمع شده‌ایم، وقت هم بهترین وقت‌ها است: ﴿لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾.[[308]](#footnote-308)

 امشب شب ولایت و شب امام زمان است، و ما هم که همه ادّعا می‌کنیم که از شیعیان و پیروان آن حضرت هستیم و انتظار مقدم آن حضرت را داریم و یگانه اتّکایمان به آن حضرت است؛ و از طرف دیگر، صلوات فرستاده‌ایم و بعد از دعا هم صلوات می‌فرستیم، و خداوند که این دو طرف دعا را مستجاب می‌کند، وسطش را هم مستجاب می‌کند؛[[309]](#footnote-309) و باید از روی یقین و جِدّ از خدا بخواهیم و مطمئن باشیم که خداوند علیّ أعلیٰ خلاف وعده نمی‌کند و خودش گفته است:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ﴾.[[310]](#footnote-310)

 و داعی ندارد که مخالفت کند. بنده را دعوت کند که بیا دعا کن، و بنده دعا کند و او

اعتنایی نکند! در خدا چنین صفتی نیست؛ بنابراین انسان با جدّیت از خدا مطلبش را می‌خواهد.

 انسان باید عافیت بخواهد! عافیت از همه‌چیز بهتر است؛ عافیت، قبولی است، کارنامۀ قبولی است، فلاح و رستگاری است و از همۀ چیزها بهتر است! اگر انسان مال زیاد بخواهد چه فایده‌ای برای او دارد؟! اگر شوکت بخواهد، اعتبار بخواهد، جاه بخواهد و... به درد نمی‌خورد! چیزهای اصیلی هست که آنها به درد انسان می‌خورد تا انسان دنبال آنها برود؛ امّا اینکه اینها در ضمن آن پیدا شوند یا نشوند، خیلی مهم نیست. لذا در روایت داریم:

بهترین چیزی که در شب قدر از خدا تقاضا کنید عافیت است؛ آن را بخواهید![[311]](#footnote-311)

## برخی از اسباب عدم استجابت دعا

 یکی از شرایط دعا این است که انسان دعایی برخلاف مقتضیات ناموس عالم کَون نکند. وقتی خداوند علیّ أعلیٰ برای امری یک راهی معیّن کرده است، انسان باید آن راه را برود! در خانه بنشیند و در را بر روی خود ببندد و بگوید: خدایا، به من روزی بده! خدا این کار را دوست ندارد، خدا آدم تنبل را دوست ندارد! پیغمبرش گفته است:

الکادُّ علیٰ عیالِهِ کالمُجاهِدِ فی سَبیلِ الله![[312]](#footnote-312) الکاسِبُ حَبیبُ الله![[313]](#footnote-313)

«کسی را که برای عیالاتش زحمت بکشد و نان حلال تهیّه کند مثل کسی است که در راه خدا جهاد کرده است! و خدا او را دوست دارد!»

 اگر انسان تنبلی کند و در خانه بنشیند و در را هم ببندد و بگوید: خدا به من روزی بده! اصلاً خدا این قسم نشستن را مغبوض می‌دارد و این جِلسه محبوب خدا

نیست. خدا راه معیّن کرده است؛ انسان باید دنبال کار برود و کاسبی و ارتزاق کند، و هرکسی باید به کسبی مشغول باشد و کسب را هم باید طبق وظیفه‌ای که دارد انجام بدهد؛ البتّه روزی را از خدا بخواهد، نه از کسب!

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند:

 پنج طائفه دعایشان مستجاب نمی‌شود:

 اوّل: آن کسی که یک زن بد عملی دارد و می‌تواند او را طلاق بدهد یا اصلاح کند؛ ولی نمی‌کند، و دائم دعا می‌کند که خدایا او را درست کن!

 دوّم: کسی که غلام گریز پا دارد و او را نمی‌فروشد و می‌گوید: خدایا او را اصلاح کن!

 سوّم: کسی که از زیر دیوار شکسته عبور می‌کند یا زیر آن می‌نشیند و می‌گوید: خدایا این را بر سر من خراب نکن!

 خُب برخیز و برو جای دیگری بنشین، یا از زیر دیوار شکسته عبور نکن!

 چهارم: آن کسی که قرض می‌دهد و برای قرضش شاهد نمی‌گیرد و آن طرف هم در دادن قرض این شخص مساهله و مماطله می‌کند، و این دعا می‌کند که خدایا قرض مرا ادا کند!

 خُب چرا شاهد نگرفتی؟! چرا کتابت نکردی و ننوشتی؟! مگر قرآن نگفت: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيۡنٍ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى فَٱكۡتُبُوهُ﴾؛[[314]](#footnote-314) «[درمقابل] قرضی که می‌دهید قبض بگیرید، رسید بگیرید، شاهد بگیرید، نوشته بگیرید و امضا بگیرید!»

پنجم: کسی که در خانه بنشیند و در را بر روی خود ببندد و بگوید: خدایا روزی مرا برسان![[315]](#footnote-315)

 البتّه حضرت این پنج قسم را به‌عنوان نمونه ذکر کرده‌اند، ولی مصادیق زیادی دارد.

 خلاصه عالم، عالم حرکت است، عالم کار است، عالم کَون و فساد است، و

انسان باید از راهش به دنبال مقاصد خود برود و از خدا تقاضا کند که در این کار، خیر و برکت را مقدّر کند!

## عدم استجابت دعا به‌واسطۀ نفاق بین گفتار و قلب انسان

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای که می‌خواندند، فرمودند:

 من از هفت طایفه به خدا پناه می‌برم:

 اوّل: عالمی که بلغزد؛

 انسان باید از این به خدا پناه ببرد! چون معنای علم، استوار کردن عالِم بر عمل است، و عالمی که علم داشته باشد و پایش بلغزد، این از خیلی از مطالب کشف می‌کند! حضرت می‌فرماید: «من به خدا پناه می‌برم!»

 دوّم: عابدی که از عبادت خسته بشود و به ستوه بیاید؛

 از این هم باید به خدا پناه برد! چون عبادت، مناجات و گفت و شنود با پروردگار است، و عبادت لذّت دارد و عنوان اکراه و خستگی ندارد؛ پس عابدی که عبادت کند تا به سر حدّ خستگی برسد آن دیگر عبادت نیست، آن ملعبۀ شیطان است! و انسان واقعاً باید از او به خدا پناه ببرد!

 سوم: مؤمنی که محتاج بشود؛

 مؤمن یعنی مؤمن به خدا! مؤمن به خدا را با احتیاج چه‌کار؟! احتیاج به غیر خدا در عین ایمان به خدا چه معنایی دارد؟!

 چهارم: امینی که خیانت بورزد؛

 پنجم: توانگری که فقیر بگردد؛

 ششم: عزیزی که ذلیل بشود؛

 هفتم: فقیری که رنجور و بینوا بشود.

 شخصی برخاست و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! چرا ما هرچه دعا می‌کنیم دعای ما مستجاب نمی‌شود؟ مگر خدا به ما وعده نفرموده است که ﴿دعا کنید و من دعای شما را مستجاب می‌کنم﴾؟!

 حضرت فرمود:

بله، ولی شما به هشت علّت خیانت می‌ورزید و بین گفتار شما و قلب شما هماهنگی نیست:

 اوّل: می‌گویید که ما به خدا ایمان داریم، ولی طبق ایمان به خدا رفتار نمی‌کنید!

 دوّم: می‌گویید که ما به پیغمبر ایمان داریم و او فرستادۀ خدا است و گفتۀ او گفتۀ خدا است، ولی بر طبق سنّت و فرمایش او رفتار نمی‌کنید!

 سوّم: می‌گویید که قرآن کتاب ما و کتاب عمل ما است، ولی به قرآن اعتنا ندارید و به آن عمل نمی‌کنید!

 چهارم: می‌گویید که ما از آتش جهنّم گریزانیم، ولی اعمالی انجام می‌دهید که به آتش نزدیک می‌شوید، پس ترس شما از آتش کجا است؟!

 پنجم: می‌گویید که ما بهشت را دوست داریم، ولی اعمالی می‌کنید که از بهشت دور می‌شوید، پس دوستی شما به بهشت کجا است؟!

 ششم : وفای به عهد نمی‌کنید، آن‌وقت توقّع دارید که خداوند علیّ أعلیٰ به عهد شما وفا بکند!

 هفتم: می‌گویید که ما شیطان را لعن می‌کنیم و از شیطان متنفّر و منزجریم، ولی دائماً اعمالی انجام می‌دهید که باب رفاقت و دوستی را با او باز می‌کنید!

 هشتم: عیب خود را مخفی می‌کنید، ولی عیب مردم را آشکار!

به این هشت علّت، خیانت می‌ورزید! بنابراین هنگامی که دعا می‌کنید، آن حال خواست و دعایی که دارید، خلاف آن زمینۀ قلبی شما است.[[316]](#footnote-316)

 می‌گویید: «خدایا، ما را اصلاح کن!» آخر اصلاح مترتّب بر اموری است، همان وقتی که می‌گویید: «خدایا، ما را اصلاح کن!» راضی نیستید که زیر بنای اصلاح، عملی بشود و می‌گویید که عملی نشود! پس لفظ حکایت می‌کند که ما را اصلاح کن، ولی قلب می‌گوید که اصلاح نکن! و بین زبان و قلب هماهنگی نیست.

 می‌گویید: «خدایا، ما را به بهشت ببر!» بهشت رفتن مستلزم عمل صالح است،

مستلزم صدق است، مستلزم مجاهده است، مستلزم امر به معروف و نهی از منکر است، مستلزم حسّ دینی داشتن است و مستلزم غیرت دینی داشتن است؛ ولی می‌گویید که ما اینها را نمی‌خواهیم، امّا ما را به بهشت ببر! خب این نمی‌شود! ما از جهنّم گریزانیم؛ ولی با همین شرایط فعلی می‌خواهیم گریزان باشیم، بدون اینکه تغییری در روحیّۀ ما پیدا بشود، خب خدا هم می‌فرماید:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[[317]](#footnote-317)

«اصلاً خداوند سنّتش بر این قرار گرفته است که عالم خارج را اصلاح نکند مگر اینکه صفات نفسانی مردم اصلاح بشود؛ اگر مردم خوب بشوند عالم خارج هم خوب می‌شود و نعمت زیاد می‌شود، ولی اگر بد بشوند، تغییر می‌کند و نقمت می‌آید و جای نعمت‌ها را می‌گیرد.»

## استجابت دعا در حال اضطرار و انقطاع

 بنابراین انسان باید دعا کند و بخواهد و خود را آماده کند و آنچه زیر بنای پیدایش اصلاح، و مقدّمه و مُعِدّ برای صلاح است، آن را هم در خود ایجاد کند و زمینه را برای استجابت دعا درست کند؛ آن‌وقت دعا حتماً مستجاب می‌شود. وقتی دل پاک شد و انسان نسبت به پروردگار ملتجی شد و از او تقاضا کرد، خداوند برمی‌آورد؛ و این معنای اضطرار است:

﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلۡمُضۡطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكۡشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾.[[318]](#footnote-318)

 حال اضطرار یعنی حال انقطاع. مؤمن در هر حالی که خدا را مؤثّر ببیند، منقطع به خدا است، لذا همۀ دعاهای او مستجاب است. کسانی که مستجاب‌الدّعوه هستند چنین حالی دارند.

 امّا افرادی که در این حال نیستند، زبانشان تقاضا می‌کند ولی قلبشان عقب می‌زند و ردّ می‌کند، لذا یک لقلقۀ لسان بیشتر نیست و هرچه دعا کنند، نتیجه ندارد؛ چون دعا نیست.

 امّا اگر انسان واقعاً از روی جِد، پیش خدا بیاید و بگوید: «خدایا، من می‌خواهم!» و برای انسان خبر بیاورند که دعایت مستجاب نمی‌شود، انسان باید جواب بدهد که اگر دعای من مستجاب نمی‌شود، من دنبال چه کسی بروم؟! خدا برای ما یک خدای دیگری درست کند و ما را به او بسپارد، ما سراغ آن خدا می‌رویم! ولی ما خدای دیگری که نداریم و خدا منحصر به این خدا است، پس باید سراغ این خدا بیاییم!

 اگر به انسان بگویند: «تو قابلیّت نداری که دعایت مستجاب بشود!» انسان باید جواب بدهد که مگر آن کسانی که قابلیّت دارند، قابلیّت را از کجا آورده‌اند؟ خدا به آنها داده است! پس خدا به ما هم می‌تواند قابلیّت بدهد.

 اگر بگویند: «این‌قدر معصیت کردی که معصیت‌های تو دیگر قابل آمرزش نیست!» انسان باید جواب بدهد که چرا قابل آمرزش نیست؟ گناه بزرگ‌تراست یا مغفرت پروردگار نسبت به این گناهانی که ما انجام داده‌ایم؟!

 خلاصه، هر وسوسه‌ای که شیطان بکند، انسان باید راهی در مقابلش پیدا کند؛ چون مخلوقِ خدا و معلّق بر خدا است و قیّومش خدا است. این بنده تمام بارها را بر ساحت مقدّس پروردگار می‌اندازد و او خودش بر عهده گرفته است که دعا را مستجاب کند. ولیکن اگر انسان را عقب زدند، نباید دست بردارد! باید محکم برود! اگر انسان را از این در رد می‌کنند، به درِ دیگر برود؛ از آن در ردّ می‌کنند، به درِ دیگر و... . انسان باید سراغ صاحب‌خانه برود؛ چون صاحب‌خانه یک نفر بیشتر نیست، دوتا صاحب‌خانه نیست و دوتا خانه هم نیست!

## سعۀ عفو و رحمت الهی در حکایت پذیرش توبۀ نصوح جوان فاجر

 در تفسیر صافی در ذیل آیۀ مبارکۀ: ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَهُ﴾[[319]](#footnote-319) وارد است:

مَعاذ بن جَبَل یک روز خدمت رسول اکرم در مسجد آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله، جوانی دم در است که مانند ابر بهار گریه می‌کند و می‌خواهد

خدمت شما مشرّف بشود، اجازه می‌دهید که من او را خدمت شما بیاورم؟

حضرت فرمودند: «او را بیاور!» معاذ رفت و آن جوان را آورد.

حضرت دیدند حالش خیلی خیلی متغیّر است و همین‌طور دارد گریه می‌کند و با خود زمزمه و مناجات می‌کند! حضرت فرمودند: «وَیحَک! چرا حالت این‌طور است؟ چرا این‌قدر گریه می‌کنی؟!»

عرض کرد: «یا رسول‌الله! گناهان خیلی خیلی مهمی انجام داده‌ام و می‌دانم که خدای علیّ أعلیٰ مرا نمی‌آمرزد! و اگر به بعضی از آن گناهان بخواهد مرا بگیرد، کافی است که مرا در جهنّم بیندازد؛ و می‌بینم که به‌زودی مرا خواهد گرفت!»

حضرت فرمودند: «گناه تو بزرگ‌تر است یا کوه‌ها؟» عرض کرد: «گناه من!»

حضرت فرمودند: «گناه تو بزرگ‌تر است یا این زمین و بیابان‌ها و درخت‌ها و دریاها؟» عرض کرد: «گناه من!»

حضرت فرمودند: «گناه تو بزرگ‌تر است یا خورشید، ماه، ستارگان، کرسی و عرش پروردگار؟» گفت: «یا رسول‌الله، گناه من!»

معاذ می‌گوید: حضرت حالشان به شِبه حال غضب تغییر کرد و به او گفتند: «وَیحَک! گناه تو بزرگ‌تر است یا خدای تو؟!» به سجده افتاد و گفت: «سبحانَ ربّی! سبحانَ ربّی! خدای من بزرگ‌تر است! چیزی از خدای من بزرگ‌تر نیست!»

حضرت فرمودند: «گناه بزرگ را مگر کسی جز خدای بزرگ می‌تواند ببخشد؟!» عرض کرد: «نه!»

مدّتی همین‌طور به حال سکوت گذشت، بعد حضرت فرمودند: «خُب ای جوان، ما را به بعضی از گناهانت خبر می‌دهی؟»

عرض کرد: «بله یا رسول‌الله! من هفت سال شُغلم کفن‌دزدی بود! شب در میان قبرستان می‌آمدم و قبر را می‌شکافتم و کفن مرده‌هایی را که تازه دفن کرده بودند، می‌دزدیدم. بعد از هفت سال یک شب دختری از انصار فوت کرد و او را دفن کردند. من شب برای دزدیدن کفن او در میان قبرستان آمدم و قبر او را

شکافتم، بدن او را بیرون آوردم و کفن او را برداشتم، بدن دختر عریان ماند؛ کفن را که می‌بردم شیطان با من وسوسه کرد و گفت که نمی‌بینی چه هیکلی دارد و چقدر این دختر زیبا است! آمدم و با او عمل زشت انجام دادم.»

حضرت فرمودند: «برو بیرون ای فاسد! برو! برو! نَعوذُ بالله! نَعوذُ بالله! الآن آتشِ تو مرا دارد می‌گیرد! برو بیرون! برو بیرون!» با دست اشاره کردند و این جوان از در مسجد خارج شد.

 او که پیغمبر رحمت است! خودش می‌گوید: «خداوند گناه را می‌آمرزد ولو به اندازۀ عرش خدا باشد!» ولیکن اینکه جوان را دارد بیرون می‌کند، یعنی چه؟ یعنی این گناه گناهی نیست که اینجا بیایی و بگویی: «أستَغفِرُ الله!» بلکه باید تمام آثار سوء این گناه از کینونتِ وجودت خارج بشود تا پاک بشوی و گناهت آمرزیده بشود.

حضرت اشاره کردند و فرمودند: «برو بیرون! برو بیرون!» جوان از در مسجد بیرون رفت و گفت: «خدایا، پیش پیغمبر رحمتت آمدیم و او هم ما را بیرون کرد! پس کجا برویم؟» مقداری آذوقۀ مختصر تهیّه کرد و بیرون مدینه در بالای کوهی رفت و آنجا در بین دو سنگ، محلّی برای خودش معیّن کرد و چهل شبانه‌روز مشغول عبادت و گریه و زاری شد.

در روایت داریم که بدنش مثل یک استخوان شد، چشم‌ها ورم و آماس کرده بود، آفتاب بدنش را سیاه کرده بود، آن‌قدر گریه می‌کرد که وحوش بیابان اطرافش جمع می‌شدند و مرغ‌ها بر او رقّت می‌کردند، دست‌هایش را هم با غُل به گردن می‌بست و خود را روی خاک می‌مالید [و می‌گفت]:

«خدایا، گناهی که کرده‌ام از روی جهالت بوده است! کار زشتی بوده است، امّا حالا پشیمانم! سراغ پیغمبرت آمدم و پیغمبر رحمتت هم من را مأیوس کرد! کجا بروم؟ ای پروردگارم، سراغ تو آمده‌ام! گناه مرا می‌آمرزی یا نمی‌آمرزی؟!»

بعد از چهل شبانه‌روز که دعا می‌کرد، این دعا را کرد: «پروردگارا! اگرگناه من آمرزیده شده است، به پیغمبرت خبر بده تا به من اطّلاع بدهد؛ و اگر آمرزیده نشده است بدان که من طاقت عذاب قیامت را ندارم، آتشی بفرست تا همین الآن مرا محترق کند و از بین ببرد.»

بعد از چهل روز دعا کردن، جبرائیل بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ \* أُوْلَـٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّـٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ﴾؛[[320]](#footnote-320)

«آن کسانی که فاحشه و کار بسیار زشتی انجام دادند، یا بر نفس‌های خود ستم کردند و حالا یاد خدا می‌کنند و بر گناهشان می‌گریند و استغفار می‌کنند، و کیست غیر از خدا که گناهان را بیامرزد؟! و آنها دست از آن اعمال زشتشان برداشته‌اند و توبه کرده‌اند، و اصرار بر عمل ندارند و فهمیده‌اند که خطا کرده‌اند، خدا گناه آنها را آمرزید و وعدۀ بهشت داد، بهشت‌هایی که در زیر آن نهرهایی روان است! و أحسنت به این عمل‌کنندگانی که پای راستین در مقام عمل و توبه قرار می‌دهند و دست برنمی‌دارند تا اینکه زنجیر رحمت پروردگار به حرکت بیفتد!»

پیغمبر اصحاب را خواستند و گفتند: «چه کسی از آن جوان خبر دارد؟»

مَعاذ بن جَبل خدمت حضرت آمد و گفت: «یا رسول‌الله! از آن روز تا به‌حال، رفته است و می‌گویند که در فلان کوه بین دو سنگ مشغول عبادت است!»

حضرت گفتند: «به سراغ او برویم.» حضرت حرکت کردند، معاذ بن جبل و جماعتی از اصحاب هم آمدند، و همین‌طور پیاده آمدند تا بیرون مدینه به آن کوهی که معاذ نشان داد، رسیدند. حضرت با همۀ اصحاب بالا رفتند و جوان را دیدند؛ امّا چه جوانی! اصلاً مشابهتی با آن جوان سابق ندارد؛ آفتاب صورتش را سیاه کرده است، چشم‌هایش از شدّت گریه ورم و آماس کرده است، پوست بدنش تغییر کرده است، لاغر شده است، دست‌های خود را به گردن بسته است و می‌گوید:

«إلَهی هذا عبدُکَ بُهلولٌ و بَینَ یَدَیکَ مَغلولٌ؛ خدایا! این بهلول یک آدم دیوانه و نا فهم است و خود را در بین دست قدرت تو زنجیرکرده است؛ هر کاری می‌خواهی با او بکن!»

دیدند که وحوش اطراف او جمع شده‌اند و به حال او رقّت می‌کنند، مرغان می‌آیند و به حال او رقّت می‌کنند، حضرت خودشان آمدند و گفتند: «یا بُهلولُ أَبشِرْ! ای بهلول آفرین بر تو! آفرین بر تو! خوب عملی کردی و خوب تدارک کردی و آن ریشۀ گناه را از قلبت پاک کردی!»

خودشان رفتند و با دست شریف خود غُل را از گردنش باز کردند و دستور دادند اصحاب آب آوردند و صورتش را شستند و حضرت به او محبّت و مهربانی کردند و فرمودند: ﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾؛[[321]](#footnote-321) «توبه‌کنندگان باید این‌طور توبه کنند و این‌طور عمل کنند!» و این جوانی بود که آن روز که پیش من آمد سرا پای او آتش بود، ولی او با این گریه‌ها و این مناجات‌ها و با این توبه، تدارک کرد و تمام آتش خود را از بین برد و تبدیل به رحمت کرد!»

آیه نازل شد: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّـٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ﴾؛[[322]](#footnote-322) «برای او مغفرت خدا است و خدای علیّ أعلیٰ بهشت‌هایی برای او مُعَدّ و مهیّا فرموده است که نهرهایی در زیر آن بهشت‌ها جاری است.»[[323]](#footnote-323)

 حالا ما همه اجمالاً دارای گناه هستیم؛ کم و بیش و هر کس به اندازۀ خود! در این شب قدر، اوّلاً باید توبه کنیم تا گناهان پاک بشود، وقتی گناه پاک بشود مقدّرات عوض می‌شود؛ انسان اوّل باید آب لجن حوض را بکشد و بیرون بریزد تا آب تازه به‌جای آن آب بریزد، اگر آب تازه هم روی آن آب لجن بریزند، فایده نمی‌کند! پس اوّل باید توبه کرد و اوّل باید طهارت کرد.

اوّل طهارت است و بعد دعا کردن.

 امشب شب قدر است و ما در این مسجد جمع شده‌ایم و مشغول نماز و ذکر خدا و لبّیک و دعا هستیم، و این کاری بود که از دست ما برمی‌آمد و دیگر بیشتر از این برنمی‌آید! و ما هم چیزهایی می‌خواهیم و اشتها داریم: مغفرت می‌خواهیم، بهشت می‌خواهیم، آمرزش گناهان می‌خواهیم، معرفت می‌خواهیم، آنچه خدا به پیغمبرش وعده داده است می‌خواهیم، سعادت می‌خواهیم، خیر دنیا و آخرت می‌خواهیم، عافیت دارَین می‌خواهیم و حسن عاقبت می‌خواهیم! اینها خوب است و همه هم باید بخواهند! یک توبۀ اجمالی کنید و بعد هم اینها را از خدا بخواهید!

 شب زیارتی سیّدالشّهدا علیه السّلام هم هست،[[324]](#footnote-324) حالا می‌خواهید از اینجا با همدیگر کربلا برویم و زیارتی کنیم؛ «بُعد منزل نبوَد در سفر روحانی!»[[325]](#footnote-325) آن‌وقت بعد از اینکه زیارت کردید، در بالای سرِ حضرت بایستید و آنجا توبه کنید و دعا کنید!

 یا می‌خواهید اوّل کوفه و نجف اشرف برویم و آنجا را زیارت کنیم؛ به خانۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام در کوفه برویم، تاریک است، شاید حسنین در را به روی ما باز کنند و ما هم در آن اطاق امیرالمؤمنین برویم و جای خالی امیرالمؤمنین را ببینیم، و فرق شکافتۀ آن حضرت را پیش خدا شفیع قرار بدهیم که از همۀ گناهان ما بگذرد! و دل‌های ما را پاک کند و صفا بدهد و به نور یقین منوّر کند! آنجا از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام اجازه بگیریم و بگوییم که ای آقازادگان محترم، ما را در اطاق امیرالمؤمنین راه می‌دهید؟ آنها هم که معدن خیر و معدن کرم و رحمتند، در دنیا برای باز کردن راه‌های خیر و رحمت آمده‌اند، چگونه می‌شود در را به روی ما ببندند؟! ما در اطاق امیرالمؤمنین وارد شویم، اطاق تاریک است! آنجا دست‌های خود را به دعا بلند کنیم و بگوییم: «إلَهی العَفو!»

# مجلس دهم : کیفیّت نزول مقدّرات در شب‌های قدر

بیاناتی پیرامون سوۀ مبارکۀ قدر

 طهران، مسجد قائم روز ٢٣ رمضان المبارک ١٣٩٨ هجری قمری

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی الله علیٰ أشرفِ السُّفراء المُکرَّمین

خاتَمِ الأنبیاء و المرسلین، حَبیبِ إلٰه العالمین

أبی‌القاسم محمّدٍ و علیٰ آله الطّیّبینَ الطّاهرینَ

و لعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعینَ من الآنَ إلیٰ یومِ الدّین

## فضیلت قرائت سورۀ قدر

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ \* وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ \* لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ \* تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمۡرٖ \* سَلَٰمٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾.[[326]](#footnote-326)

 در روایات داریم:

کسی که سورۀ قدر را بلند بخواند، مانند کسی است که شمشیر به دست گرفته است و در راه خدا جهاراً جهاد می‌کند؛ و اگر سورۀ قدر را آهسته بخواند، مانند کسی است که در راه خدا در خون خود [غلطیده و] شهید شده است.[[327]](#footnote-327)

 کنایه از اینکه بلند خواندن و آهسته خواندن سورۀ قدر، در هر دو حال دارای فضیلت است.

## نزول دفعی قرآن در شب قدر بر قلب پیامبر در عالم مثال

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾؛ «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

 ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾: ضمیر «هُ» به قرآن بر می‌گردد، چون مرجعش روشن و معلوم است: ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. البتّه تمام قرآن در شب قدر بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده است و بعداً مرتّباً و مفصّلاً در مدّت بیست و سه سال تدریجاً نازل شده است. آن قرآنی که در شب قدر نازل شده است، قرآنی است که از مقام حقیقت خود بر قلب پیغمبر نازل شده است؛ و آن قرآنی که تدریجاً نازل شده است، قرآنی است که از قلب پیغمبر به مقام عالم صورت ـ که او را ملکوت أسفل و عالم مثال می‌گویند ـ توسّط جبرائیل امین به‌تدریج نازل شده است و پیغمبر اکرم مأمور به ابلاغ آن بودند.[[328]](#footnote-328)

﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ﴾؛[[329]](#footnote-329) «قرآن را ما تکّه‌تکّه و جدا جدا بر تو قرائت کردیم تا اینکه با تأمّل و تأنّی، آیات آن را بر مردم قرائت کنی.»

 بنابراین دو نزول از قرآن داریم: یک نزول دفعی و یک نزول تدریجی. نزول دفعی از عالم حقیقت و ملکوت أعلیٰ، به قلب پیغمبر است؛ و نزول تدریجی از قلب پیغمبر به عالم ملکوت اسفل می‌باشد، که آن را عالم صورت می‌گویند.

 در اینجا مقصود همان قرآن محکم است که بر قلب پیغمبر نازل شده است؛ چون می‌فرماید: ﴿ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم.﴾ در یک شب، تمام قرآن بر پیغمبر نازل شد؛ چون می‌گوید:

﴿حمٓ \* وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ \* إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ \* فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ﴾؛[[330]](#footnote-330) «قسم به کتاب مبین \* ما این کتاب مبین را در شب مبارکی فرستادیم.»

 ظاهر این است که همۀ کتاب را فرستادیم، نه بعضی از کتاب را؛ چون به همۀ کتاب قسم خورده است:

﴿وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ﴾؛ «قسم به کتاب مبین \* ما این کتاب مبین را در شب مبارکی نازل کردیم.»

 و کتاب مبین قرآن است؛ پس همۀ قرآن در شب قدر نازل شده است.

 بعضی از مفسّرین اهل‌تسنّن گفته‌اند:

مراد این است که ابتدای نزول قرآن در شب قدر بوده است و بعداً به‌تدریج بقیّۀ قرآن نازل شده است.[[331]](#footnote-331)

 ولی خلاف ظهور این آیات مبارکات است.[[332]](#footnote-332)

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾؛ «ما قرآن را در شب قدر فرستادیم.»

## تشخّص و تعیّن مقدّرات عالم در شب قدر

 شب قدر: یعنی شب تقدیر، آن شبی که تقدیرات بشر معیّن می‌شود، که در آن آیۀ مبارکه می‌گوید:

﴿فِيهَا يُفۡرَقُ كُلُّ أَمۡرٍ حَكِيمٍ﴾؛ «هر امری که در عالم باید صورت بگیرد، در آن شب مشخّص می‌شود و جدا می‌شود و مفصّل می‌شود و معیّن می‌شود.»

 امر حکیم: همان مقدّراتی است که برای بشر معیّن و مشخّص می‌شود. برای توضیح این معنا یک مقدّمۀ مختصر عرض می‌کنیم، و آن مقدّمه این است:

## مراتب عالم وجود

 این عالم طبیعت که ما در آن زندگی می‌کنیم، هرچه در او به وقوع بپیوندد، دارای تشخّص و تعیّن است. چیز مبهم در اینجا ممکن نیست واقع شود؛ گرچه

ممکن است که انسان علم به آن نداشته باشد و از نقطۀ نظر ادراک ابهام داشته باشد، ولی در واقعیّتش ابهام نیست. بارانی که از آسمان می‌آید، برای ما مبهم است که چند قطره است و نمی‌دانیم؛ امّا واقعیّتش ابهام ندارد و بالأخره در عالم کون، قطراتش مشخّص است. بادهایی که می‌آید سرعتش برای ما ابهام دارد؛ ولی در عالم کون ابهام ندارد. هر چیزی که در خارج محقّق بشود، با تعیّن و تشخّص، ملازمه دارد.

 عالم دیگری داریم که آن عالم از این عالم بالاتر است و آن عالم، عالم صورت است و در آنجا این تشخّص و تعیّنی که مشاهده می‌شود نیست. مِن باب مثال، اسم رفیق شما حسن‌آقا است و از اوّل مجلس تا آخر مجلس پیش شما نشسته است، و هیچ‌وقت جای حسن‌آقا، حسین‌آقا نیست و وجود حسن‌آقا به حسین‌آقا تبدیل نمی‌شود و حسن‌آقا بزرگ و کوچک نمی‌شود، و تشخّص خودش را حفظ می‌کند. امّا شما خواب می‌بینید که با حسن‌آقا دارید صحبت می‌کنید و مطالبی می‌گویید، یک‌مرتبه حسن‌آقا، حسین‌آقا می‌شود؛ یا دارید با حسین‌آقا صحبت می‌کنید، یک‌مرتبه حسین‌آقا بزرگ می‌شود؛ یا دارید صحبت می‌کنید، یک‌مرتبه تبدیل به یک بچّۀ کوچک می‌شود و آن بچّۀ کوچک تبدیل به مرغی می‌شود و آن مرغ تبدیل به یک انسان می‌شود. ما چقدر از این خواب‌ها دیده‌ایم؛ إلیٰ ما شاءالله! شما خواب تعریف می‌کنید: آقا من خواب دیدم که مثلاً در فلان‌جا دارم می‌روم و با امام علیه السّلام صحبت می‌کنم، و آن امام حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند، ولی در عالم خواب یک‌مرتبه مثل اینکه حضرت امام حسن بودند؛ ولی در عالم خارج، امیرالمؤمنین هیچ‌وقت قالب خارجی خود را به حضرت امام حسن تبدیل نمی‌کند، ولیکن در عالم خواب و عالم صورت ممکن است. یعنی یک عالَم حقیقی است و شما در این عالم که با آن حقیقت مواجه می‌شوید، بعضی از اوقات آن حقیقت به صورت امیرالمؤمنین صورت می‌گیرد، بعضی از اوقات به صورت حضرت امام حسن، بعضی از اوقات به صورت حضرت سیّدالشّهدا، و بعضی اوقات آن حقیقت به صورت انسان است، بعضی اوقات به صورت انسان دیگر است، بعضی اوقات به صورت مرغ در می‌آید، بعضی اوقات به

صورت موجود دیگری در می‌آید؛ لذا تشخّص در آن عالم نسبت به این عالم کمتر است. در این عالم هرچه که پیدا بشود، ملازم با تشخّص است؛ ولیکن تشخّص در عالم صورت و عالم مثال این‌طور نیست.

 از این بالاتر برویم، در ملکوت أعلیٰ أصلاً صورت نیست، عالم ملکوت أعلیٰ صورت ندارد و آنجا حقیقتی خارج از صورت است. مِن‌باب‌مثال، شما شجاعت، عفّت و محبّت را در خود حسّ می‌کنید، ولیکن این صفات شما صورت ندارد، زرد نیست، سرخ نیست، بوی خوش ندارد، طعم شیرین ندارد. مثلاً شما نمی‌گویید: شجاعت من شیرین است، امّا شجاعت رفیق من ترش است! محبّت من زرد است، امّا محبّت رفیق من سرخ است! از این حرف‌ها نمی‌زنید؛ زیرا که محبّت دارای کیف نیست تا اینکه این کیفیّات مختلف را به خودش بگیرد، آنجا معنا است و بس!

 هر موجودی در این عالم، یک حقیقت ملکوتی دارد و ملکوت هم دو درجه دارد: یک ملکوت أسفل و یک ملکوت أعلیٰ. انسانی که در آنجا هست، یک صورت مثالی دارد و یک صورت ملکوت أعلیٰ که صورت عقلی او است. موجوداتی که در این خارج، لباس تحقّق می‌پوشند، از آن حقیقت به ملکوت اسفل نزول می‌کنند و از آنجا به اینجا. کارهایی که انسان در مدّت یک سال می‌کند و مقدّراتی که برای انسان از فقر و غنا و از مرض و صحّت و از موت و حیات و از علم و جهل و سایر چیزها در خارج، لباس تعیّن می‌پوشد، قبل از این، متعیّن نیست و بدون تعیّن است.

## ثبوت حقیقت اشیاء و امور در لوح محفوظ، قبل از تشخّص و تحقّق خارجی

﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَهِ يَسِيرٞ﴾.[[333]](#footnote-333)

 ﴿مُّصِيبَةٖ﴾: یعنی آنچه به انسان إصابت می‌کند.

«هرچه به شما برسد، هرچه که باشد، قبل از اینکه به شما اصابت کند، حقیقت آن مصیبت در نزد ما، در کتاب، در لوح محفوظ، در عالم محو و إثبات و در آن عالَمَین است.»

 ﴿مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآ﴾؛ بَرء: یعنی تراشیدن؛[[334]](#footnote-334) بَرءُ القلم: وقتی خطّاط قلم نی را بر می‌دارد که بتراشد، قبل از اینکه بتراشد و مشخّص کند، این قلم قابلیّت دارد به هر شکلی تراشیده بشود: قلمِ درشت بشود، ریز بشود، فاق داشته باشد، فاق نداشته باشد، خطّاط قدری پشتش را بگیرد، نگیرد، میدانش بلند باشد، کوتاه باشد، وقتی می‌خواهد قط بزند، چپ قط بزند یا راست، اینها دیگر خصوصیّاتی است که قلم‌تراش‌ها و خطّاط‌ها می‌دانند. وقتی انسان این قلم را نتراشیده است، این قلم قابلیّت هر گونه تراشی دارد؛ ولی وقتی تراشید و مشخّص شد و کنار گذاشت، دیگر قابلیّت طور دیگر شدن را ندارد. هرچه واقع بشود، ﴿مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآ﴾، «قبل از اینکه ما بتراشیم و قالب‌گیری کنیم و مشخّصش کنیم» حقیقتش در نزد ما است و در کتاب است، بعد ما او را بَرْی می‌کنیم و می‌تراشیم و مشخّص می‌کنیم و دست شما می‌دهیم.

 یا از بَرْیُ القَداء است. قدا: به معنای آن تیری است که در چلّۀ کمان می‌گذارند و به طرف دشمن پرتاب می‌کنند. سَرِ این تیر که از اوّل تراشیده نیست، آن را می‌تراشند و بعداً در نوک آن پیکانی قرار می‌دهند یا نمی‌دهند. این تراشیدن سرِ تیر به این کیفیّت مخصوص را بَریْ یا بَرء می‌گویند، که همزه تبدیل به یاء می‌شود و بریْ هم می‌گویند؛ مثل بایع و بائع که هر دو درست است.

﴿مَآ أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآ﴾؛ «هرچه در نفس‌های شما و در روی زمین به شما برسد، حقیقت آن قبل از اینکه آن را مشخّص و معیّن کنیم و قالب بزنیم و در خارج محقّقش کنیم، پیش ما است.»

﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾؛[[335]](#footnote-335) «(تا بدانید که هرچه هست راجع به ما است و) زیاد تأسّف نخورید بر آنچه از دست شما رفته است و زیاد خوشحال نشوید از آنچه به دست شما خواهد آمد.»

 زیرا ربط و استنادی به شما ندارد؛ قبل از اینکه به شما برسد، مشخّصات و معیّنات و محدّداتش پیش ما تمام شده است؛ به شما چه مربوط است؟! ما چیزی را مقدّر می‌کنیم و می‌فرستیم، و به شما ضرری یا منفعتی می‌رسد.

## تغییر و تبدّل مقدّرات در عالم مثال

 مقدّرات انسان یک زمینه دارد؛ حقیقت این مقدّر از عالم ملکوت أعلیٰ که صورت ندارد، به عالمی که دارای صورت است می‌آید و آن عالمی هم که دارای صورت است، جهات ابهام دارد و عوض می‌شود؛ مثلاً آقای زید تبدیل به آقای عَمرو می‌شود، انسان با آقای عمرو دارد صحبت می‌کند، یک‌مرتبه می‌بیند تبدیل به کرسی شد، آن کرسی تبدیل به میوه شد! این قضایا خیلی عجیب است! چیزی برای انسان مقدّر می‌شود و بعد می‌بینیم مقدّرات عوض شد! عجب، تقدیر انسان این بود، چگونه آن شد؟! چگونه انسان در عالم خواب دارد با زید صحبت می‌کند، یک‌مرتبه می‌بیند زید تبدیل به عمرو شد؛ روی زمین دارد حرکت می‌کند، یک‌مرتبه می‌بیند با ماشین دارد حرکت می‌کند، بدون اینکه از زمین پا در ماشین گذاشته باشد؛ ماشین همین‌طور دارد می‌رود، یک‌مرتبه می‌بیند ماشین کشتی است، می‌گوید: آقا نفهمیدم، یک‌مرتبه دیدم ماشین کشتی شد، ولی من کشتی سوار نشده بودم! باز کشتی دارد می‌رود، یک‌مرتبه می‌بیند کشتی روی هوا دارد می‌رود؛ در خارج کشتی در آب راه می‌رود، امّا در آن عالم کشتی می‌تواند روی هوا هم راه برود. اینها تغییرات و تبدّلاتی در تقدیر است و همه هم درست است، طابِقُ النّعلِ بالنّعل؛ و براهین فلسفی هم بر کیفیّت عالم مثال وکیفیّت تحقّقات آن قائم است.

 این موجوداتی که در این عالم هستند، یک اصلی دارند، اصلش از عالم معنا به ملکوت نزول می‌کند، و از ملکوت به همین ملکوت اسفل و عالم صورت که از تشخّص و تعیّن جدا است، نزول می‌کند، و از آنها پایین‌تر می‌آید و یک تشخّصی پیدا می‌کند که آن را آسمان دنیا می‌گویند؛ یعنی آن ملکوتی که از همۀ ملکوت‌ها پایین‌تر است و پایین‌تر از او دیگر تشخّصی نیست. اگر بخواهد از آن هم پایین‌تر بیاید، همین موجودات خارجی می‌شود؛ لذا در بعضی از روایات داریم:

## کیفیّت تشخّص و تعیّن مقدّرات در شب‌های قدر

شب قدر شب نوزدهم یا بیست و یکم یا بیست و سوّم است؛ گفته‌اند: «اصل نزول در شب نوزدهم، إبرام و إحکامش در شب بیست و یکم و امضایش در شب بیست و سوّم است.»[[336]](#footnote-336)

 یعنی شب بیست و سوّم مطلب دیگر تمام می‌شود و هرچه امضا شد دیگر همان است؛ این وجه جمع است برای اینکه چگونه در بعضی از روایات، شب نوزدهم یا شب بیست و یکم یا شب بیست و سوّم را شب قدر قلمداد کرده‌اند،[[337]](#footnote-337) و در بعضی از روایات همۀ اینها را شب قدر گرفته‌اند.[[338]](#footnote-338)

 گفته‌اند: «در تمام این شب‌ها به عبادت مشغول باشید.»[[339]](#footnote-339) چون شب، شب شریفی است، شب تقدیر است؛ تمام این خصوصیّات از آن عالم، خدمت امام می‌آید ـ ولو اینکه آن عالم هم حقیقتش امام است، امّا از آن عالمِ حقیقتِ امام به قلب امام نزول می‌کند، کما اینکه پیغمبر اکرم حقیقت قرآن است، ولیکن قرآن از آن مقام حقیقتش بر قلب پیامبر نزول می‌کند، از یک درجه بر درجۀ دیگر ـ و مقدّرات بر آسمان دنیا نزول می‌کند، که همین عالم صورت و تصوّرات و عالم برزخ و مثال امام علیه السّلام است.[[340]](#footnote-340) آن عالم، عالم خیلی بزرگی است، صدها هزار برابر بزرگ‌تر است از این عالمی که ما در آن داریم زندگی می‌کنیم. عجایبی دارد، غرایبی دارد، ملکات و شکل‌های خاصّی دارند، گفتگوها در آنجا خیلی عجیب و غریب است، کیفیّت نزول آن خدمت امام خیلی عجیب و غریب است؛ و افرادی که به مقام امامت رسیده‌اند یا به مقام تقوای کامل رسیده‌اند و ملائکه بر آنها نازل می‌شوند، طبق آیۀ قرآن از آن معانی درک می‌کنند:

## اطّلاع ائمّۀ اطهار و اولیای کامل الهی بر سرّ قدَر و عالم تقدیر

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ \* نَحۡنُ أَوۡلِيَآؤُكُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ﴾.[[341]](#footnote-341)

«آن کسانی که ایمان می‌آورند و براساس ایمان استقامت دارند، ملائکه بر آنها نازل می‌شوند که: خوف و حزنی نداشته باشید!»

 یعنی آنها را به قَدَر متّصل می‌کنند و بر عالم قدَر و سرّ قدَر اطّلاع پیدا می‌کنند؛ چون گفتیم:

﴿مِّن قَبۡلِ أَن نَّبۡرَأَهَآ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَهِ يَسِيرٞ \* لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾.[[342]](#footnote-342)

«آن که بر سرّ قدَر اطّلاع داشته باشد، اگر چیزی از دستش برود، محزون نمی‌شود و اگر چیزی به او برسد، خوشحال نمی‌شود؛ چون می‌داند هیچ به دست او نیست، هرچه هست به دست پروردگار است و خود به اندازۀ سر سوزنی دخالت ندارد.»

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ﴾؛ «این افرادی که در ایمان پا فشاری و استقامت کردند، ملائکه بر آنها نازل می‌شوند و آنها را بشارت به این دو صفت می‌دهند:»

﴿أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ﴾؛ «خوف نداشته باشید، حزن هم نداشته باشید!»

 یعنی مطلب از این قرار است که بر آنها عالم قدَر و نزول قدَر را ارائه می‌دهند. بعد می‌گویند:

﴿نَحۡنُ أَوۡلِيَآؤُكُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ﴾؛ «ما ملائکۀ آسمانی و فرشتگان عالم قدس، رفیق و ولیّ شما هستیم، با شما مهربانیم، هر کاری از دستمان برمی‌آید برای شما می‌کنیم و هرچه لازم داشته باشید ما در تحت اختیار شما می‌گذاریم.»

 از این آیه استفاده می‌شود که وصول به مقام ایمان و استقامت در ایمان، ملازمۀ با رؤیت ملائکه دارد، بالأخص در شب‌های قدر.

## افضلیّت شب قدر از هزار ماه

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ﴾؛ «ما قرآن را در شب قدر بر پیغمبر نازل کردیم.»

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةٖ مُّبَٰرَكَةٍ﴾؛[[343]](#footnote-343) «ما قرآن را در شب خیلی مبارکی نازل کردیم.»

﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ﴾؛ «ای پیغمبر، می‌دانی لیلةالقدر چیست؟»

﴿لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾؛ «خیلی مهم است؛ این یک شب از هزار ماه بهتر است!»

 چگونه یک شب از هزار ماه بهتر است؟ شما در دوران مدّت عمرتان دیده‌اید که ممکن است لحظات کوتاهی بر شما گذشته باشد که در کیف و مسرّت و لذّت بسر برده باشید و آن ساعات کوتاه به اندازۀ مدّت عمر برای شما نتیجه داشته باشد؛ معنی ﴿لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾ این است.

 پیغمبر دیدند که بعضی از افرادی که در اُمم سابقه از بنی‌اسرائیل بودند، هزار سال شمشیر حمایل می‌کردند و در راه خدا جهاد می‌کردند؛ لذا پیغمبر به پروردگار عرضه داشتند:

 پروردگارا، عمر امّت من که کوتاه است، اعمال و تکالیف آنها هم که کم است و مانند امم سابقه، تکالیف زیادی ندارند؛ پس عوض آن بهره‌هایی که اینها در این مدّت‌های بلند می‌بردند، چه به امّت من می‌دهی؟

 خطاب رسید:

زمان کوتاه است و عمل کم است، امّا کیفیّت عالی است؛ ما به آنها یک شب قدر می‌دهیم، که شب قدر ﴿خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾؛ «از هزار ماه بهتر است!»[[344]](#footnote-344)

 پیغمبر چُرتشان برده بود، شب در عالم رؤیا دیدند که بر منبر ایشان بنی‌امیّه

به شکل بوزینه و میمون بالا می‌روند و پایین می‌آیند، و تمام این پلّه‌های منبر پیغمبر را بوزینه‌ها گرفته‌اند و مدام بالا می‌روند و پایین می‌آیند و مردم را به قهقرا سوق می‌دهند؛ یعنی از اسلام به قهقرا و همان آداب جاهلیّت بر می‌گردانند. پیغمبر از خواب بیدار شدند و خیلی متأثّر شدند. خواب، خواب تأثّر آمیزی بود. «ما زال کَئیبًا حَزینًا؛ همین‌طور پیغمبر به حال غصّه و حزن بود» تا جبرائیل نازل شد:

السّلامُ علیک یا رسول‌الله، ما لی أراک کئیبًا حَزینًا؟ «چرا این‌طور شده‌ای؟»

 پیغمبر فرمودند:

ای برادر من جبرائیل! من دیشب هم‌چنین خوابی دیدم که روی این منبر، بوزینگان بالا می‌روند و پایین می‌آیند و همۀ پلّه‌های منبر را گرفته‌اند و مردم را به قهقرا و به جاهلیّت برمی‌گردانند.

 جبرائیل گفت: «من خبری ندارم؛ می‌روم تا خبر بیاورم.» به مقام قدس عزّ ربوبی صعود کرد و برگشت و این آیه را آورد:

﴿أَفَرَءَيۡتَ إِن مَّتَّعۡنَٰهُمۡ سِنِينَ \* ثُمَّ جَآءَهُم مَّا كَانُواْ يُوعَدُونَ \* مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يُمَتَّعُونَ﴾؛[[345]](#footnote-345) «ای پیغمبر، اگر ما اینها را سالیان درازی از همین لذّات و شهوات فانی دنیا متمتّع کنیم \* و بعداً گزند و نتیجۀ اعمال زشت آنها به آنها برسد \* این تمتّع و شهواتی که در دنیا به‌عنوان لذّت بردند، برای آنها هیچ فایده‌ای ندارد!»

﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ \* وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ \* لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾؛ ما به عوض آن، برای تو لیلةالقدر قرار دادیم که لیلةالقدر از هزار ماه بهتر است. این لیلةالقدر برای امّت تو است و برای هیچ‌یک از امم سابقین نبوده است.[[346]](#footnote-346)

 مدّت حکومت بنی‌امیّه تقریباً هشتاد و چهار سال بوده است، که حدود

هزار ماه می‌شود.[[347]](#footnote-347) مدّت حکومت بنی‌امیّه هزار ماه است[[348]](#footnote-348) و ﴿لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾، ما به امّت تو یک شب می‌دهیم که در این یک شب، تمتّعات و لذّات و بهره‌هایی که مردم برمی‌دارند بیشتر از هزار ماه است؛ علاوه بر اینکه آن تمتّعات مادّی است و در این یک شب بیش از هزار ماه تمتّعات معنوی و روحانی.

## علّت فضیلت و ترغیب بر شب‌زنده‌داری و عبادت در لیلة‌القدر

 یک شب می‌دهیم ولی عجب شبی! شبی است که تمام درهای بهشت را باز کرده‌اند، شب نزول مشیّت و ارادۀ پروردگار در عالم کائنات است، و تصرّف در موادّ کائنات در این شب به اختیار امام است! کجا این قدرت قابل قیاس با قدرت‌های تاریخی و حکومت‌های خارجی است که بنی‌امیّه در چند سال معیّن در بین مردم می‌کرده‌اند؟! حکومتی که ناشی از شهوت و آرای نفس و خیالات باطل است و دنبال آن، عذاب‌های سختی که از طرف پروردگار به آنها می‌رسد.

 ما به امّت تو لیلةالقدر دادیم؛ شب تاج‌گذاری و بر تخت نشستن امام هر زمانی در عالم معنا. ملائکه در زمان پیغمبر خدمت خود پیغمبر نازل می‌شدند، در زمان امیرالمؤمنین خدمت امیرالمؤمنین، در زمان امام حسن خدمت امام حسن و همین‌طور در زمان هریک از اولیایی که دارای مقام امامت بودند، ملائکه خدمت آن امام می‌آمدند؛ تا زمان امام زمان که هر شبی از شب‌های لیلةالقدر از اوّل غروب تا اذان صبح، تمام ملائکۀ رحمت با جبرئیل و با روح، نازل می‌شوند.[[349]](#footnote-349) این شب، یک شب روحانی است؛ انسان یک شب عبادت می‌کند، ثوابش از هزار ماه عبادت بیشتر است![[350]](#footnote-350)

 علّت اینکه در روایات این‌همه ترغیب بر شب قدر می‌کند و اولیا و صالحین و مخلِصین در تمام مدّت سال برای شب قدر انتظار می‌کشیدند و اصلاً دعا می‌کردند که خدایا، اگر در امسال موت ما را مقدّر کرده‌ای، بگذار شب قدر را درک کنیم و بعد بمیریم، و تشنۀ شب قدر بودند، این است که این یک شب عبادت، ثواب هزار ماه عبادت را دارد، یک الله اکبر گفتن در این شب مثل این است که انسان در هزار ماه الله اکبر گفته است، یک روزه گرفتن مثل این است که هزار ماه روزه گرفته است، یک خط آیۀ قرآن خواندن، مثل این است که هزار ماه آیۀ قرآن خوانده است! عجیب روایاتی است! اگر کسی می‌خواهد روایاتش را خوب ببیند و بفهمد که چه خبر است، تمام روایات را تفسیر مجمع البیان،[[351]](#footnote-351) تفسیر صافی[[352]](#footnote-352) و تفسیر برهان[[353]](#footnote-353) جمع کرده است، بالأخص تفسیر برهان.

 بنابراین تعجّب نکنید که چه مناسبتی است بین آن افرادی که شمشیر به کمر می‌بستند و در راه خدا هزار ماه یا هزار سال جهاد می‌کردند، و این شخصی که یک شب برای خدا قیام می‌کند! تمام آن معانی در این هست! «بکم فتَح الله؛[[354]](#footnote-354) این راهی است که پیغمبر باز کرده است.» همۀ اینها از برکات پیغمبر است؛ دریچه را باز کرد و نور به عالم إفاضه شد. یک بچّه مکتب می‌رود و یک سال درس می‌خواند؛ امّا یک بچّۀ دیگر شش سال مکتب می‌رود و درس می‌خواند، ولی به اندازۀ آن یک سال نمی‌فهمد! افراد بشر مگر یک قسم هستند؟! شخصی تیز هوش است، سرعت انتقال دارد، حافظه‌اش قوی است، استعدادش قوی است، ولی شخصی کند است؛ شخصی به یک شب می‌رسد و شخصی به هزار ماه هم نمی‌رسد. پس تعجّب نکنید که خداوند برای

امّت پیغمبر آخر زمان افاضه‌ای کرده است که در اثر یک شب عبادت، آن‌قدر بهره‌های روحانی و معنوی ببرند که امم سابق در بیش از هزار ماه نمی‌توانستند این را ببرند![[355]](#footnote-355) چرا ﴿لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ﴾؟ آیه تفسیر می‌کند و علّتش را بیان می‌کند:

## تنزّل تقدیر عالم در شب قدر هر سال

﴿تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا﴾؛ «ملائکه و روح (که موجودی اعظم از ملائکه و اعظم از جبرائیل است) در این شب نازل می‌شوند.»

 تَنَزَّلُ اصلش، تَتَنَزَّلُ است که مضارع است؛[[356]](#footnote-356) و این دلالت می‌کند که شب قدر، شبی نبوده است که در زمان پیغمبر تمام شده باشد، بلکه دائماً این شب قدر در هر سال استمرار دارد.

﴿مِّن كُلِّ أَمۡرٖ﴾؛ «از آن عالم امر نازل می‌شوند، و هر امر و ملکوتی را از آن عالم امر با خود پایین می‌آورند و صادر می‌کنند.»

 ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡ‍ًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾؛[[357]](#footnote-357) در مقابل امر پروردگار که در آن عالم قالب‌زده، متعیّن و متشخّص نیست؛ این ملائکه و جبرائیل و روح ـ که با آن عالم تجرّد سنخیّت دارند ـ نازل می‌شوند و از آن امر، با خود به آسمان دنیا می‌آورند و اینجا قالب می‌زنند و مشخّص می‌کنند و قدَر می‌کنند، یعنی اندازه‌اش را مشخّص و معیّن می‌کنند، و به این مناسبت می‌گویند: لیلةالقدر. قَدْر و قَدَر یک معنا دارد و از مادّۀ تقدیر است؛ یعنی معیّن کردن و مشخّص کردن،[[358]](#footnote-358) که در این شب همه چیز مشخّص می‌شود.

## لیلةالقدر شب ظهور و بروز عظمت امام علیه السّلام در عالم ملکوت

﴿سَلَٰمٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾؛ «این شب، سلام است.»

 سلام: یعنی خالی بودن و عاری بودن از هر گزند و ناراحتی و مرض جسمی و روحی، و به إطلاق و سعه‌ای که انسان در این حال پیدا می‌کند، سلام می‌گویند. سلامٌ علیکم یعنی مطمئن باش که از ناحیۀ من به شما بدی نمی‌رسد!

﴿سَلَٰمٌ هِيَ﴾؛ «این شب، سلام است.»

 یعنی در این شب، بدی نیست، جهنّم نیست، معصیت نیست، کفر نیست، تاریکی نیست، شیاطین نمی‌توانند سراغ افراد بیایند؛[[359]](#footnote-359) چون شب قدرت و عظمت و بروز و ظهور امام، در عالم ملکوت است. همۀ شیاطین در بیغوله‌های خود و در تاریکی‌ها مخفی شده‌اند. شب، شب نور است؛ از اوّل غروب که این شب شروع می‌شود و ابتدای شب است، نور از آسمان می‌آید و ملائکه نزول می‌کنند تا:

## تداوم آثار و افاضات رحمانیّت و رحیمیّت لیلةالقدر تا انتهای روز

﴿حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾؛ «تا هنگامی که فجر طالع می‌شود و سپیدی، آسمان را فرا می‌گیرد، شب قدر است.»

 در روایات داریم: هر شبی که عزیز است، روز آن شب هم به دنبال آن شب، همان حکم را دارد. روز نیمۀ شعبان حکم شب نیمۀ شعبان را دارد، روز جمعه در فضیلت به دنبال شب جمعه است، و روز قدر به دنبال شب قدر است.[[360]](#footnote-360) بنابراین ﴿سَلَٰمٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾ برای کیفیّت نزول ملائکه در شب قدر است، امّا آثار رحمانیّت و رحیمیّت در روز قدر هم به دنبال آن افاضاتی که از سر شب تا به صبح شده است، تا هنگام غروب ادامه دارد و واقعاً هم شب خوبی است! إن‌شاءالله خداوند علیّ أعلیٰ مقدّرات ما را در این شب آن‌طور تقدیر کرده باشد که مورد رضا و پسند او است!

## سبب إعراض پیامبر و ائمّۀ معصومین علیهم السّلام از ریاسات دنیوی و نعمت‌های مادّی

 جبرائیل نازل شد و به پیغمبر خبر داد که: «ای پیغمبر، بنی‌امیّه از این منبر بالا می‌روند!» و پیغمبر ما زالَ کَئیبًا حَزینًا حَتّیٰ نَزَلَ هذه السّورَة: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ \* وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ﴾. ای پیغمبر، این دنیا به چه درد تو می‌خورد؟! تو برای این دنیا

آفریده نشده‌ای و این مقاماتی را که خدا به تو داده است، برای لذّت‌رانی و سور چرانی و برای دنیا نیست! ﴿أَفَرَءَيۡتَ إِن مَّتَّعۡنَٰهُمۡ سِنِينَ \* ثُمَّ جَآءَهُم مَّا كَانُواْ يُوعَدُونَ \* مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يُمَتَّعُونَ﴾![[361]](#footnote-361) تو برای جای دیگر و عالم دیگری هستی، علیّ بن أبی‌طالب برای این عالم نیست، دخترت زهرا برای این عالم نیست، فرزندان تو برای این عالم نیستند؛ اینها برای جاهای دیگری هستند. ما برای آنها شب قدر قرار دادیم، یعنی چشم امام حسن، چشم امام حسین و چشم اولاد تو را به آن عالم باز کردیم، و وقتی به آن عالم باز شد، دیگر نعمت‌های این دنیا در نزد آنها صفر است، مشقّات و مسائلی که در این دنیا می‌بینند برای رضای خدا است و برای آنها لذّت‌بخش است. آنها دنبال جهاد می‌روند، نه اینکه جهاد دنبال آنها حرکت می‌کند؛ دنبال انفاق و دست‌گیری از ضعفا و أیتام می‌روند، نه اینکه به‌واسطۀ عرض حاجت، در مضیقه قرار گیرند و مأخوذ به حیا شوند و حاجت کسی را برآورده بکنند!

 آن کسی که چشمش به اسرار عالم ملکوت باز شده است، دیگر برای دنیا ارزشی قائل نیست، و واقعاً هم مطلب همین‌طور است! آخر آن کسی که مثلاً فیروزۀ درجۀ أعلای نیشابوری که هر قیراطش مبالغی قیمت دارد، به دست او می‌رسد و می‌شناسد، هیچ آن را رها می‌کند و به میدان مال‌فروش‌ها برود و یکی از این مهره‌هایی که به گردن بعضی از حمارها می‌بندند، سوا کند و به دستش ببندد و یا سر انگشتر بگذارد؟! اگر این کار را بکند که صحیح نیست! سراغ آن هم نمی‌رود. کسی که مزّۀ گوشت خالص و طیّب و طریّ[[362]](#footnote-362) را چشیده است، دنبال مردار و جیفه نمی‌رود؛ جیفه خوراک سگان است که دسترسی به آن گوشت‌های طیّب و طاهر ندارند، و حسّشان هم برای درک آن گوشت‌های تازه نیست. ریاست‌های

دنیا، شهوات دنیا و لذّت‌های دنیا که منغمر در معاصی است، برای افرادی است که بویی از عالم ملکوت و رحمت نبرده‌اند. اگر دریچه‌ای از آن عالم به قلب آنها باز بشود، به هزار هزار برابر از این معاصی توجّه نمی‌کنند! لذا خداوند برای پیغمبرش که بهترین موجود است، چنین مقدّر کرده است.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه خطبۀ خیلی عجیبی دارند، و در آنجا می‌گویند:

ای انسان با انصاف، ببین خدا برای پیغمبرش چه مقدّر کرده است! اگر اینها بد بود، خدا برای بهترین موجود، گل سرسبد عالم کائنات و حبیب خود مقّدر نمی‌کرد! پس چون اینها را برای او مقدّر کرده است، بالملازمه بدانید: آن افرادی که دنیا را برای آنها گسترش داده است و در شهوات و غفلات غوطه‌ور هستند، در نکبت و تاریکی زندگی می‌کنند.[[363]](#footnote-363)

 اساس زندگانی، خوردن و آشامیدن و شکم پر کردن و خوابیدن و خُرخر کردن نیست! این حیات، حیات حیوان است! انسان یک حیات دیگری براساس شرف و فضیلت دارد. انسان اگر می‌خواهد دچار گرفتاری و مصیبت بشود، اشکالی ندارد؛ و اگر می‌خواهد در راه خدا کشته بشود، چه اشکالی دارد؟! بالأخره عالم باید به خدا برگردد، یا به این‌صورت و یا به آن‌صورت. شهادت برای سیّدالشّهدا عیب نیست، فخر است! اصلاً خداوند مدالی به سینۀ سیّدالشّهدا زده است، و این مدال را کسی نمی‌تواند تحمّل کند مگر سیّدالشّهدا! عالی‌ترین مدال را به آن حضرت داد، عالی‌ترین مدال را به حضرت امام حسن داد، عالی‌ترین مدال را به حضرت سجّاد داد؛ دیگران نمی‌توانند تحمّل کنند، نمی‌توانند این بار را بکشند؛ کسی می‌تواند این بار را بکشد که چشمش و گوشش و قلبش بر اسرار عالم غیب اطّلاع پیدا کرده است و ﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ در سرّ و سویدای قلب او نشسته است.

 مگر شاهزاده علیّ‌اکبر نگفت: «ای پدر جان، ما چه باکی داریم؟! چرا غصّه می‌خوری؟!» حضرت علیّ‌اکبر عجیب است! می‌گوید: «ای پدر جان، خواب دیده‌ای که این قوم می‌روند و مرگ به دنبال اینها می‌رود؛ أ لَسنا عَلَی الحَقّ؟! ”مگر ما بر حقّ نیستیم؟“» فرمود: «بله!» گفت: «پس از مرگ چه باکی داریم؟!»[[364]](#footnote-364) ببینید: خیلی روشن و خیلی ساده! روز عاشورا این جوان چقدر ساده و طبیعی، بدون هیچ گرفتگی، قَلق، ناراحتی و شکایتی، و بدون هیچ امر و نهی‌ای، خیلی آرام آمد.

## روایت امّ‌سلمه از رسول خدا دربارۀ واقعۀ کربلا

 امّ‌سلمه نقل می‌کند:

پیغمبر در آن اطاق رفتند و مشغول عبادت شدند. من یک‌مرتبه دیگر پیغمبر را ندیدم؛ جای پیغمبر خالی بود! ساعتی گذشت، دیدم پیغمبر در آن اطاق آمده است و به سجده افتاده است و مشغول گریه است و گریه‌های طولانی و عجیب و غریبی می‌کند. صبر کردم تا سر از سجده برداشت، دیدم سر و صورت پیغمبر گَرد آلود است، گفتم: «یا رسول‌الله، کجا بودید؟» گفتند: «مشغول عبادت بودم، جبرائیل آمد برای من تهنیتی آورد و مبارک بادی گفت.» عرض کردم: «یا رسول‌الله! آن مبارک باد چه بود؟»

فرمودند: «جبرائیل به من گفت: ”این منصب را خدا به حسینت می‌دهد، می‌خواهی برویم خوابگاه او را ببینی؟“ مرا در خوابگاه حسینم آورد و در زمین کربلا پیاده شدیم و تمام آن جریانات را دیدم؛ دیدم حسین من قطعه‌قطعه روی زمین افتاده است! جبرائیل مقداری از آن خاک را برداشت و به من داد و گفت: ”ای رسول خدا، هر وقت این خاک تبدیل به خون تازه شد، علامت این است که حسین را کشته‌اند!“ این گرد و خاکی که بر صورت من می‌بینی، گرد و خاک همان زمین است که به صورت من نشسته است.» حضرت آن تربت را به من دادند و گفتند: «ای امّ‌سلمه، این را با خود نگهدار! و هر وقت دیدی که این تربت تبدیل به خون تازه شد، بدان که حسین مرا کشته‌اند!»

من این تربت را گرفتم و نگاه می‌داشتم. دل من تا زمانی که سیّدالشّهدا به سمت عراق حرکت کردند، دائماً در غلیان و اضطراب بود؛ چون خبری است که پیغمبر داده است، و خبرهایی که پیغمبر داده است همه درست بود، و این خبر را هم پیغمبر به من داده است. من زنی مطیع اوامر پیغمبر هستم و بسیاری از اسرار را پیغمبر به من می‌فرمود.[[365]](#footnote-365)

 ‌سیّدالشّهدا خواست به‌سوی عراق حرکت کند، خدمت مادرش امّ‌سلمه در مدینه آمد. امّ‌سلمه را مادر خطاب می‌کرد. امّ‌سلمه از زوجات بزرگوار پیغمبر و محبّ اهل‌بیت و محبّ امیرالمؤمنین و حضرت زهرا بود. سیّدالشّهدا و امام حسن او را خیلی دوست داشتند، و او نسبت به این بچّه‌ها خیلی ملاطفت داشت. سیّدالشّهدا در مدینه از یگانه زنی که فقط خداحافظی کردند امّ‌سلمه بود. برای خداحافظی که آمدند، یک‌مرتبه صدای شیون و نالۀ امّ‌سلمه بلند شد: «ای حسین، کجا می‌روی؟»

 ـ «به عراق می‌خواهم بروم.»

 ـ «ای حسین، ای وای! این همان وعده‌ای است که پیغمبر به من داده است؟!»

 حضرت فرمود:

 بله، خداوند برای من مَصرعی قرار داده است و من باید بشتابم و خود را به آن مصرع برسانم! ای مادر، خدا تو را جزای خیر بدهد! بر این مصیبت، صبر کن! مصیبتت به اندازۀ صبر تو است.

 آقا به مکّه تشریف آوردند و چند ماهی اقامت کردند و به‌سوی کربلا حرکت کردند. خبر به امّ‌سلمه رسید که آقا به‌سوی کربلا حرکت کردند، امّ‌سلمه می‌گوید:

این چند ماهی که آقا در مکّه بودند دل من قدری آرام بود، می‌دانستم شهادت در مکّه واقع نمی‌شود؛ امّا همین‌که شنیدم از مکّه به کربلا حرکت کردند، دیگر نه شب خواب داشتم و نه روز خواب داشتم! دائماً این تربت

را که در قاروره و شیشه‌ای گذاشته بودم، می‌دیدم؛ و هر وقت که می‌دیدم به همان صورت تربت است، می‌گفتم: الحمدلله، تا به‌حال سرور ما و امام ما زنده است و خون او ریخته نشده است! ولی یک وقت دیدم که آن تربت تبدیل به خون تازه شده است!

 صدای شیون امّ‌سلمه بلند شد؛ همسایه‌های منزل صدای شیون او را به این اندازه نشنیده بودند! آمدند و گفتند: «ای زن رسول خدا، چه اتّفاقی افتاده است و چه مصیبتی واقع شده است؟ خدا چشمان تو را گریان نبیند!» دست زن‌ها را گرفت و در میان آن اطاق آورد و گفت: «ببینید، این همان خبری بود که پیغمبر به من داده است! به خدا قسم نورِ دیدۀ پیغمبر را کشتند!»[[366]](#footnote-366)

 ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾،[[367]](#footnote-367) ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.[[368]](#footnote-368)

# مجلس یازدهم : حرمت اعانت بر گناه و ظلم

بیاناتی پیرامون آیۀ: ﴿تَعَاوَنُواْ عَلَي ٱلۡبِرِّ وَ ٱلتَّقۡوَيٰ وَ لَا تَعَاوَنُواْ عَلَي ٱلۡإِثۡمِ وَ ٱلۡعُدۡوَٰنِ﴾

 طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک ١٣٩٨ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

## دستور قرآن مبنی بر کمک به یکدیگر در انجام کارهای خیر و اجتناب از محرّمات

﴿وَ تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَ ٱلۡعُدۡوَٰنِ وَ ٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾.[[369]](#footnote-369)

 مقداری از آیۀ دوّم از پنجمین سورۀ قرآن، سورۀ مائده است؛ و معنایش این است:

«با همدیگر در کار بِرّ و تقوا کمک کنید، و در گناه و ستم و دشمنی کمک نکنید!»

 بِرّ به معنای خوبی و هر کار خوبی است، و تقوا هم یعنی پاکیزگی و در مصونیّت و عصمت الهی درآمدن و در ورع و اجتناب از محرّمات قدم نهادن؛ یعنی:

«در کارهای خوب و در کارهای احسان به همدیگر کمک کنید، و در إثم و گناه و در ستم کمک نکنید و با یکدیگر تعاون نکنید.»

## حکم فقهی تعاون و کمک در امور خیر

 فقها از این آیه استفاده کرده‌اند که تعاون و کمک در هر امر بِرّ و تقوایی مستحسن است و در بعضی موارد به مرحلۀ وجوب و لزوم می‌رسد؛ و از آن گذشته

در بقیّۀ امور، مسلّماً مستحب است که انسان در کار خیری که پیش می‌آید، به هر مقداری که می‌تواند کمک کند.[[370]](#footnote-370) مؤمنین به همدیگر کمک کنند، برادر به برادر کمک کند، رفیق به رفیق کمک کند و آن کار برّ و احسانی که باید انجام بگیرد، به معونه و کمک همدیگر بر پا بشود.[[371]](#footnote-371)

## حرمت شرعی اعانۀ بر گناه و کار حرام

 ولی کمک کردن در گناه و ستم حرام است؛ چون نهی، دلالت بر حرمت می‌کند:

﴿وَ لَا تَعَاوَنُواْ﴾؛ «در کار گناه و در ستم کمک نکنید!»

 خود گناه و ستم که فی‌حدّ نفسه حرام است و اگر کسی گناه کند، کار حرامی کرده است. و اگر کسی به دیگری در گناه کمک کند به‌طوری‌که بر عملی که انجام می‌دهد إعانت بر گناه صدق بکند، این هم حرام است؛ نه از نقطۀ نظر خود گناه، بلکه از نقطۀ نظر اعانت و کمک بر گناه.

## حرمت معاملۀ‌ امور حلال برای مصارف حرام

 من باب مثال، شراب خوردن حرام است، و اگر انسان کاری کند که کمک به شراب‌خواری باشد؛ مثلاً انگور خود را به کسی بفروشد که آن را شراب می‌اندازد، این کمک به گناه است، یا دکّان خود را به کسی که در آن شراب می‌فروشد اجاره دهد یا مَرکب خود را به کسی که با آن شراب حمل می‌کند اجاره دهد، گرچه فی‌حدّ نفسه فروختن انگور یا اجاره دادن باغ انگور یا اجاره دادن حانوت و دکّان و اجاره دادن مرکب، حرام نیست، ولیکن در این موضع چون کمک بر إثم و بر گناه است، از این نقطۀ نظر حرام می‌شود.[[372]](#footnote-372)

 یا مثلاً انسان چوبی را بفروشد برای اینکه بت یا صلیب از آن چوب بسازند، گرچه چوب‌فروشی حرام نیست، ولیکن کما اینکه در عین روایت وارد شده است که: «بیع الخَشَب لیُتَّخَذَ صَنَمًا أو صلیبًا؛ چوبی را برای اینکه از آن بت بتراشند و یا

برای اتّخاذ صلیب و برای اینکه به شکل صلیب در بیاورند، می‌فروشد.» چون بت‌پرستی و بت‌تراشی حرام است، فروختن چوب برای این امر هم حرام است، چون کمک و اعانت بر حرام است.[[373]](#footnote-373)

 صلیب همان چلیپا است. صَلب یعنی دار کشیدن؛ صلیب همان آلت صَلب و آلت دار زدن است. چلیپا و صلیب آن علامت خاصّۀ نصاریٰ است که مطابق عقاید خود می‌گویند: «حضرت عیسی را بر آن چوبه به دار زدند!» ولیکن عقیدۀ ما مسلمین این است که حضرت عیسی را دار نزدند، بلکه یک نفر دیگر را که شکل او بود، اشتباهاً گرفتند و به‌جای او به دار زدند و خداوند علیّ أعلیٰ حضرت عیسی را زنده نگه داشت و به آسمان برد؛ ﴿وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمۡ﴾.[[374]](#footnote-374) ولیکن نصاریٰ صلیب را مقدّس می‌شمرند و به کمر و گردن آویزان می‌کنند و در مجالس خود، در کلیساها و سایر مکان‌ها به‌عنوان شعائر مذهبی خود إعمال می‌کنند؛ و اگر مسلمان چنین کاری کند، کار حرامی کرده است.

 بنابراین اگر مسلمان چوبی بفروشد که به شکل صلیب در بیاورند، فروختن این چوب هم حرام است. فروختن این آهن یا این طلا و نقره‌ای هم که آن را به شکل صلیب در می‌آورند حرام است؛ و لذا افرادی که زرگر هستند و از نقره و طلا صلیب می‌سازند، کار حرامی می‌کنند؛ و خرید و فروش آن صلیب، یعنی آن علامت مختصّه هم حرام است، و استعمالش هم حرام است.

## حرمت تشبّه به کفّار و برخی از احکام پوشش اسلامی

 کراوات هم صلیب است؛ خواه به شکل مثلّث آویزان باشد یا خواه به شکل پاپیون باشد، صلیب است و از علائم مختصّۀ نصاریٰ است و استعمالش بر مسلمین حرام است![[375]](#footnote-375) اگر کسی هم پارچه‌ای بفروشد که شخصی او را کراوات کند، آن هم

حرام است؛ چون اعانت بر گناه کرده است!

 استعمال طلا و زینت طلا بر مردهای مسلمان ـ نه زن‌های مسلمان ـ حرام است؛ مثلاً اگر مرد انگشتر طلا و حلقۀ طلا در دست کند، یا دکمۀ سر دست و یقۀ خود را طلا کند، یا ساعت مچی خود را که زینت ظاهر است طلا کند، حرام است و استعمالش حرام است و نماز با آن هم باطل است.[[376]](#footnote-376) امّا اگر کسی انگشتر طلای مردانه ساخت، دکمۀ سر دست مردانه ساخت یا اینکه خرید و فروش کرد، این هم از باب اعانت بر گناه، محرّم است؛ و شکّی نیست بر اینکه جزئی از محرّمات حساب می‌شود و البتّه مردمان مسلمان باید اجتناب کنند!

 پوشیدن پیراهن ابریشمی برای مرد مسلمان حرام است، نه برای زن؛ استعمال زینت طلا و استعمال لباس ابریشم خالص برای زنان اشکال ندارد، ولی برای مردها حرام است. زیر پیراهنی و پیراهن، کت، شلوار، کلاه، اگر از ابریشم خالص باشد حرام است و مرد مسلمان نمی‌تواند بپوشد، و نماز هم با آن باطل است.[[377]](#footnote-377) اگر کسی از ابریشم خالص، پیراهن مردانه درست کرد، این عملش حرام است و خرید و فروش آن هم حرام است؛ چون اعانت بر گناه است.

 ریش‌تراشی در شرع اسلام حرام است.[[378]](#footnote-378) اگر کسی ریش خود را بتراشد یا

کسی ریش دیگری را بتراشد، کار حرامی کرده است؛ و اگر کسی دکّان خود را به ریش‌تراش اجاره بدهد، کار حرام کرده است؛ چون اعانت بر گناه کرده.

## حرمت ربا و هرگونه مشارکت و کمک در این مسئله

 و نظیر اینها از مثال‌هایی که می‌توان زد، بسیار زیاد است. ربا خوردن و ربا دادن حرام است؛[[379]](#footnote-379) یعنی انسان یا معاملۀ ربوی کند، یا قرض ربوی بدهد، معاملۀ جنس به جنس و زیاده، یا قرضی بدهد و زیاده، اینها حرام است. پنج طایفه در این معاملات ربوی لعنت شده‌اند: ربا دهنده، ربا گیرنده، واسطۀ معامله، شاهد، و کاتب؛[[380]](#footnote-380) این پنج طائفه در نزد پروردگار ملعون‌اند. و ربا به هر صورت و به هر کیفیّتی می‌خواهد باشد؛ انسان ده تومان به رفیقش قرض می‌دهد که موقع غروب، ده تومان و یک قران به انسان بر گرداند؛ صد تومان قرض می‌دهد که در آخر ماه صد و یک تومان بدهد، یا بیشتر یا کمتر؛ ربا شخصی باشد یا کلّی باشد؛ به‌صورت صّراف‌خانه‌ها باشد یا به‌صورت بانک‌های بزرگ باشد؛ همه‌اش حرام است! اینها ربا خانه است و ربا دهنده و ربا گیرنده و کاتب و شاهد و واسطه، ملعون‌اند؛ چون اینها در متن ربا واقع‌اند.

 امّا افرادی که در متن ربا واقع نیستند، بلکه کمک می‌کنند؛ مثل آن قاصدی که کاغذ را از طرف بانک می‌آورد به کاتب می‌دهد و بر می‌گردد؛ آن کسی که درِ بانک را باز می‌کند؛ آن کسی که جارو می‌کند؛ آن کسی که پاسبانی می‌کند؛ آن کسی که به هر قسم از اقسام اعانت و کمک، کمک می‌کند؛ اینها در تحت عنوان کمک بر إثم است و حرام است و باید اجتناب کرد. پولی هم که انسان از آنها می‌گیرد حرام است، و حقوقی هم که می‌گیرد حرام است.

## احکام خرید و فروش و ساختن مجسّمه و عروسک

 نظیر این مثال زیاد است. مجسّمه فروختن حرام است، عروسک فروختن

حرام است؛ اگر کسی عروسک بفروشد ولو برای بچّه باشد، کار حرامی کرده است.[[381]](#footnote-381) امّا اگر کسی عروسک نفروخت و در خانۀ خود نگاه نداشت، ولی عروسک ساخت، این چون مقدّمۀ استفادۀ حرام از آن می‌شود لذا ساختنش هم حرام است.

 مثال نظیر اینها زیاد است؛ اینها کمک بر إثم و کمک برگناه است.

## حرمت شدید کمک و اعانۀ بر ظلم و ستم

 امّا کمک بر عدوان؛ عدوان به معنی ستم است. هر کسی که ستمی کند و انسان به او کمک کند، حکم همان ستم‌کار را دارد. مثلاً ظالمی می‌خواهد یک نفر را بکشد، به انسان می‌گوید: «آن شمشیر را به دست من بده!» و انسان شمشیر را به دست آن ظالم می‌دهد؛ او کار حرامی کرده و در خون آن شخص مظلوم شرکت کرده و مقداری از خون او که ریخته می‌شود، سهمیّۀ این انسان است!

 و یا ظالمی می‌خواهد کسی را بزند، به انسان می‌گوید: «آن عصا یا شلاّق را به من بده، من او را می‌زنم نه اینکه خودت بزن!» اگر انسان کسی را بکشد یا کسی را بزند، مظلومی را بزند و بکشد، که خود انسان مباشرت کرده است؛ نه, بلکه وقتی انسانْ آلت قتل یا ضرب را به دست ظالم می‌دهد و ظالم چنین کاری می‌کند، چون انسان در این کار معاونت کرده، کار حرام کرده است.

 در روایت است:

در روز قیامت، بعضی از افراد در صحرای محشر حاضر می‌شوند و خداوند علیّ أعلیٰ که آنها را در مقام عرض، حاضر می‌کند، ملائکه آنها را

مجرمِ قتل تلقّی می‌کنند و مجرم این ظلم می‌دانند. و برای یک شخص یک استکان خون، برای بعضی یک مِحجَمه (وقتی که آن آلت حجامت را به بدن انسان می‌گذارند و می‌مکند، آن مقداری را که در آن آلت حجامت خون جمع می‌شود، می‌گویند: محجمه)، برای بعضی بیشتر، بیشتر، بیشتر. این شخص تعجّب می‌کند و می‌گوید: «من در دنیا که قتلی نکرده‌ام و آدم خوبی بوده‌ام، پس چرا این خون سهمیّۀ من شد؟!»

خطاب می‌رسد: «فلان ظالم آدمی‌کشت؛ فلان کس کمک کرد، فلان کس شمشیر به او فروخت، فلان کس غذای او را آماده کرد تا اینکه قوّت بگیرد و نیرو بر این کار داشته باشد، تو هم درِ منزلش را جارو کردی و بالنّتیجه در اثر تعاون و اجتماع تمام این مقدّمات، قتلی واقع شد؛ ما آن قتل را قسمت کردیم، آن خون به این سهم‌ها قسمت شد، به اندازۀ نیّت و کمک تو نصیب تو شد و این مقدار از آن خون بر عهدۀ تو است!»[[382]](#footnote-382)

 و نظیر این مطلب در روایات بسیار زیاد است.[[383]](#footnote-383) و لذا یکی از محرّمات فقهیّه که بزرگان از علما و فقها در کتاب خود عنوان دارند، عنوان «اعانت بر ظالم» است. کمک بر ظالم در ظلم، بدون اشکالْ از محرّمات شرعی است و از صدر اوّل اسلام تا به‌حال ، تمام فقها که در بحث اعانت بر ظالم وارد می‌شوند، از همین آیه‌ای که ذکر شد: ﴿وَ لَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَ ٱلۡعُدۡوَٰنِ﴾[[384]](#footnote-384) استفاده می‌کنند و به دنبال این آیه، روایاتی را که در این باب وارد شده است، در بحث‌های مفصّل و طولانی خود ذکر می‌کنند.

 پس مسلمان باید خیلی متوّجه باشد، و خیال نکند که گناه فقط عبارت است از خوردن شراب یا زنا و دروغ و غیبت و جنایت و آدم‌کشی و سرقت و ربا و سایر گناهانی که در رسائل عملیّه به‌عنوان محرّم یا به‌عنوان مکاسب محرّمه ذکر می‌شود؛ اعانت و کمک به هر گناه، و اعانت و کمک به هر ستم و ظلمی، از نقطۀ نظر عنوان

اعانت و کمک، گناه است! کما اینکه به‌عنوان کلّی می‌توان گفت: انسان در امور برّ و احسان، لازم است که اعانت کند؛ آن مواردی که ضروری است عنوان وجوب دارد، و آن مواردی که ضروری نیست و شخصاً بر عهدۀ انسان تعلّق نمی‌گیرد، عنوان استحباب دارد.

 پس آیۀ شریفه این شد:

﴿وَ تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَ ٱلۡعُدۡوَٰنِ وَ ٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾؛[[385]](#footnote-385) «از خدا بپرهیزید؛ خدا عقابش شدید است!»

 نگویید که: «ما فلان کار را کردیم، ما که گناه نکردیم؛ ما مَرکب خود را برای بردن مردم به مراکز فحشا و منکرات اجاره دادیم، خودمان که اهل این عمل نیستیم!» می‌گوید: «کمک کردی، و به اندازه‌ای که کمک کردی، در این جرم و جنایت شریک هستی!» نگویید: «ما دکّان خود را به بانک اجاره دادیم، یا به کسی که شغلش ریش‌تراشی است، یا به کسی که صلیب می‌سازد و گردن مردم می‌اندازد، یا به کسی که انگشتر طلا می‌سازد و دست مردان می‌کند، کار ما که حرام نیست!» از نقطۀ نظر اعانت، حرام است و انسان اگر خدای نا کرده چنین کاری را بکند، در آن جرم شرکت کرده است!

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

# مجلس دوازدهم : حرمت ظلم و کمک به ظالمین

بیاناتی پیرامون: ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَهَ غَٰفِلًا عَمَّا يَعۡمَلُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾

طهران، مسجد قائم، رمضان المبارک ١٣٩٨ هجری قمری

أعوذ بالله من الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائهم أجمعین

## حرمت شدید ظلم و ستم بر مردم

 در قرآن مجید در سورۀ حضرت ابراهیم که چهاردهمین سوره از قرآن مجید است، در آیۀ چهل و دوّم دارد:

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَهَ غَٰفِلًا عَمَّا يَعۡمَلُ ٱلظَّـٰلِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمۡ لِيَوۡمٖ تَشۡخَصُ فِيهِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾؛[[386]](#footnote-386)

«گمان نکن که خداوند علیّ أعلیٰ از آنچه که ستم‌کاران بجا می‌آورند غافل است! خدا آنها را برای روزی که چشم‌ها در آن روز خیره می‌شود و دیگر قدرت بر هم گذاشتن پلک چشم خود را ندارند، تأخیر می‌اندازد.»

 دیروز عرض شد که علاوه بر اینکه ظلم و ستم گناه است، کمک کردن به ظالم و ستم‌کار هم گناه است.[[387]](#footnote-387) امروز چند روایت دربارۀ اصل ظلم و چند روایت دربارۀ اعانت و کمک کردن به شخص ظالم بیان می‌کنیم. کتابی که ما این روایات را از آن نقل می‌کنیم، کتاب سفینة البحار مرحوم محدّث قمی است که کتاب بسیار نفیسی است:

در کتاب أمالی مرحوم صدوق از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت

می‌کند که آن حضرت فرمود: «بِئسَ الزّادُ إلَی المَعاد العدوانُ علَی العِباد.»[[388]](#footnote-388)

”بد توشه‌ای مردم برای معاد خود می‌فرستند، که آن توشه ستم بر بندگان خدا است!“

و قال: «مَن خاف القِصاصَ، کفَّ عن ظُلمِ النّاس.»[[389]](#footnote-389)

«حضرت امیرالمؤمنین فرمودند: ”آن کسی که از قصاص و تلافی خدا بترسد، دستش را از ستم کردن به مردم باز می‌دارد.“»

و فی الخِصال: «إیّاکم و الظّلمَ؛ فإنّ الظّلمَ عندَ الله هو ظُلماتٌ یومَ القیامة!»[[390]](#footnote-390)

«مرحوم صدوق در کتاب خصال حدیث نبوی را روایت می‌کند که: ”بترسید و بپرهیزید از ستم کردن؛ چون ظلم در نزد پروردگار همان ظلمات و تاریکی‌هایی است که در روز قیامت برای انسان مجسّم می‌شود!“»

و قال صلّی الله علیه و آله و سلّم: یقولُ اللهُ عزّوجلّ: «اشتَدَّ غَضَبی علیٰ مَن ظَلَم مَن لا یجِد ناصرًا غَیری.»[[391]](#footnote-391)

این روایت در أمالی شیخ طوسی است که می‌فرماید: «پیغمبر اکرم فرمود: خدا می‌گوید: ”غضب من شدید می‌شود بر آن کسی که ظلم می‌کند به کسی که یار و ناصری غیر از من ندارد.“»

## کیفیّت استغفار و توبۀ از ظلم

و عن أبی‌جعفر الباقر علیه السّلام، قال:

«الظّلم ثلاثةٌ: ظلمٌ یغفِره الله و ظلمٌ لا یغفره الله و ظلمٌ لا یدعه الله؛ فأمّا الظّلم الّذی لا یغفره اللهُ عزّوجلّ فالشِّرک باللهِ، و أمّا الظّلم الّذی یغفره الله عزّوجلّ فظلم الرَّجل نفسَه فیما بینه و بین الله عزّوجلّ، و أمّا الظّلم الّذی لا یدعه الله عزّوجلّ فالمُداینةُ بین العباد.»[[392]](#footnote-392)

این روایت در أمالی شیخ صدوق است که از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند: ”ظلم بر سه دسته قسمت می‌شود: یکی ظلمی است که خدا آن را می‌آمرزد، و ظلمی که خدا از او دست بر نمی‌دارد و او را یله و رها نمی‌گذارد، و ظلمی که به‌هیچ‌وجه خدا او را نمی‌آمرزد. و امّا آن ظلمی که خداوند علیّ أعلیٰ آن را نمی‌آمرزد شرک به خدا است.“

 همان‌طوری‌که حضرت لقمان در وصیّت به پسرش می‌فرماید: ﴿يَٰبُنَيَّ لَا تُشۡرِكۡ بِٱللَهِ إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٞ﴾؛[[393]](#footnote-393) «شرک به خدا نیاور که آن شرک، ظلم بزرگی است!»

”و امّا آن ظلمی که خدا آن را می‌آمرزد، ظلمی است که انسان به خودش و فی ما بین خود و خدا می‌کند. و امّا آن ظلمی که خدا آن را رها نمی‌گذارد، آن ظلمی است که بین مردم در معاشرات و معاملات و محاورات و افرادی پیدا می‌شود که حقّ دیگران را می‌برند؛ خدا این ظلم را رها نمی‌کند، بلکه مغفرت او را مرهون می‌کند به اینکه آن شخص ظالم، حقّ مظلوم را اداء کند.“

مرحوم صدوق در کتاب ثواب الأعمال از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیۀ شریفه: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾؛[[394]](#footnote-394) «خدا در کمین است!» روایت می‌کند که حضرت فرمودند: «قَنطَرَةٌ علَی الصّراطِ لا یجوزُها عَبدٌ بِمَظلَمةٍ.»[[395]](#footnote-395)

”خدا در کمین است؛ یعنی پلی روی صراط (راهی که مردم در جهنّم باید از روی آن پل بپیمایند) است و کسی نمی‌تواند از روی آن پل عبور کند درصورتی‌که نسبت به بنده‌ای از بندگان خدا، مظلمه‌ای داشته باشد و ظلمی کرده باشد و از حقّ او بر نیامده باشد.“

در کتاب کافی مرحوم کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند: «مَن أصبحَ لا ینوی ظُلمَ أحَدٍ، غَفَر اللهُ لَهُ ما أذنَبَ ذلِک الیومَ ما لم یسفِک دمًا

أو یأکُل مالَ یتیمٍ حَرامًا.»[[396]](#footnote-396)

”کسی که صبح کند و روزگار خود را بگذراند و نیّت نداشته باشد که دربارۀ احدی از بندگان خدا ظلم کند، خدا گناهان [آن روز] او را می‌آمرزد، درصورتی‌که خونی نریزد یا مال یتیمی را نخورد.“

باز مرحوم کلینی در کافی از پیرمردی از طایفۀ نَخَع روایت می‌کند که او می‌گوید:

«من به حضرت أبی‌جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام عرض کردم: إنّی لم أزَل والیًا مُنذُ زَمَنِ الحَجّاجِ إلیٰ یومی هذا؛ فَهَل لی مِن تَوبةٍ؟»

آن پیرمرد به حضرت باقر علیه السّلام عرض می‌کند: ”من دائماً از زمان حجّاج بن یوسف ثقفی تا به امروز، والی و حاکم هستم؛ آیا این کارهایی که کرده‌ام توبه‌ای دارد؟“

«قال: فسَکَت، ثمّ أعَدتُ علیه، فقال: ”لا، حتّیٰ تؤدّی إلیٰ کلِّ ذی حقٍّ حقَّه!“»[[397]](#footnote-397)

”حضرت ساکت شدند و جواب ندادند؛ دو مرتبه تکرار کردم، حضرت فرمودند: «هیچ توبه‌ای ندارد مگر اینکه از هر کسی هر حقّی را که برده‌ای به او برگردانی.»“

در کافی از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت دیگری است:

«قالَ: إنّ اللهَ عزّوجلّ أوحَی إلیٰ نَبیٍّ مِن أنبیائِهِ فی مَملکةِ جبّارٍ مِنَ الجبّارینَ: ”أنِ ائتِ هَذا الجبّارَ فَقُل لَهُ: إنّنی لَم أستَعمِلک علیٰ سَفک الدِّماءِ و اتّخاذِ الأموالِ، و إنّما استَعمَلتک لِتکُفَّ عنّی أصواتَ المظلومینَ؛ فإنّی لَم أدَع ظُلامَتَهُم وَ إن کانوا کفّارًا!“»[[398]](#footnote-398)

”حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: خداوند عزّوجلّ به‌سوی یکی از پیغمبرانش که در زمان و مملکت جبّاری از جبّارین مبعوث به نبوّت

شده بود، وحی فرستاد: «به‌سوی این جبّار برو و بگو: من تو را بر این کار نگماشتم که خون مردم را بریزی و مال مردم را اتّخاذ کنی؛ تو را گماشتم برای اینکه دعوت مظلوم را اجابت کنی و نگذاری ناله‌های مظلوم بالا برود! من از حقّ آنها نمی‌گذرم، اگرچه همه آن رعیّت، کافر باشند!»“

عدّة الدّاعی: «عن النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم، قال:

”أوحَی اللهُ تَعالیٰ إلَیّ أن: یا أخا المُرسَلینَ، یا أخا المُنذِرینَ، أنذِرْ قَومَک لا یدخُلوا بَیتًا مِن بُیوتی و لأحَدٍ مِن عِبادی عندَ أحَدِهِم مَظلِمة؛ فإنّی ألعَنُهُ مادامَ قائمًا یصَلّی بَینَ یدَیَّ حتّیٰ یَرُدَّ تِلک المَظلِمة، فأَکونُ سَمعَهُ الّذی یَسمَعُ به [و أَکونُ بَصَرَهُ الّذی یَبصُرُ بِهِ]!“»[[399]](#footnote-399)و[[400]](#footnote-400)

«در کتاب عدّة الداعی مرحوم ابن‌فهد حلّی از پیغمبر اکرم روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: ”خداوند به من وحی فرستاد که ای برادر پیغمبران، ای برادر ترسانندگان (که مقصود انبیا هستند)، قوم خود را از عذاب خدا بترسان که داخل در خانه‌ای از خانه‌های من و بیتی از بیوت عبادت من نشوند درحالتی‌که مظلمه‌ای از بندگان من در نزد آنها است؛ چون هنگامی که او مشغول نماز بین دو دست من است، من دائماً او را لعنت می‌کنم تا اینکه برگردد و آن مظلمه را به دست صاحبش برساند، در این‌صورت من راه آشتی را با او به اندازه‌ای باز می‌کنم که گوش او می‌شوم که می‌شنود و چشم او می‌شوم که می‌بیند (و دست او می‌شوم که با او قبض و بسط می‌کند)!“»

## حرمت اعانۀ ظالم

 این روایات راجع به اصل ظلم؛ و چند روایت هم راجع به اعانت بر ظالم که آن هم فی‌حدّ نفسه جزء محرّمات است، می‌خوانیم:

[و فی] النّبویّ: «و علَی البابِ الرّابعِ مِن أبوابِ النّارِ مکتوبٌ ثلاثُ کلِماتٍ: أذَلَّ اللهُ مَن أهانَ الإسلامَ! أذَلَّ اللهُ مَن أهانَ أهلَ‌البیتِ! أذَلَّ اللهُ مَن أعانَ

الظّالمینَ علیٰ ظُلمِهِم لِلمحرومینَ!»[[401]](#footnote-401)

«این روایت نبوی است که می‌فرماید: ”بر سر درِ چهارم از درهای جهنّم، سه جمله نوشته شده است: خدا ذلیل می‌کند آن کسی که اسلام را ذلیل کند! خدا ذلیل می‌کند آن کسی که اهل‌بیت پیغمبر را ذلیل کند! خدا ذلیل می‌کند آن کسی که ستم‌کاران را بر ستمشان نسبت به مخلوقین کمک کند!“»

 مرحوم کشّی در کتاب رجال خود روایت دیگری نقل می‌کند:

عن صَفوان جَمّال، قال: دَخَلتُ علیٰ أبی‌الحسن الأوّلِ علیه السّلام فَقالَ لی: «یا صَفوانُ، کلُّ شَیءٍ مِنک حَسَنٌ جَمیلٌ ما خَلا شَیءً واحدًا!»

«صفوان جمّال (مردی بود که شترهای زیادی داشت و این شترهای خود را اجاره می‌داد و از منافع آن استفاده می‌کرد) می‌گوید: من بر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام داخل شدم، حضرت به من فرمود: ”ای صفوان، همۀ کارهای تو نیکو و پسندیده است مگر یک کار تو!“»

قلت: جُعِلتُ فِداک! أیُّ شیءٍ؟

«عرض کردم: فدایت شوم! آن یک کار من که نا پسند است، کدام است؟»

قال: «إکراؤُک جِمالَک من هذا الرّجلِ!» یعنی هارونَ.

«حضرت فرمودند: ”تو شترهای خود را به این مرد کرایه می‌دهی!“ و مقصودشان از این مرد، هارون‌الرّشید بود.»

قلتُ: والله ما أکرَیتُهُ أشِرًا و لا بَطِرًا و لا لِلصَّیدِ و لا لِلَّهوِ! ولکنّی أکرَیتُهُ لِهذا الطّریقِ (یعنی طریقَ مکّة)؛ و لا أتَوَلّاهُ بِنَفْسی، ولکن أبعَث مَعهُ غِلمانی.

«عرض کردم: یا ابن‌رسول‌الله، قسم به خدا که من این شترها را به‌جهت تفریح و فخریّه و منافع شهوانی و برای صید و لهو و لعب کرایه نمی‌دهم! من این شترها را برای این راه (یعنی برای راه مکّه که زوّار را برای اداء مناسک حج به بیت‌الله الحرام ببرند) کرایه دادم؛ از طرف دیگر، خودم هم که متصدّی نیستم و غلام‌های خود را با این شترها می‌فرستم، و آنها می‌برند و بر می‌گردانند.»

فقال لی: «یا صفوانُ، أ یَقَعُ کراؤُک علیهم؟» قلت: نعَم، جُعِلتُ فِداک!

«حضرت فرمود: ”ای صفوان، آیا این شترها را که کرایه می‌دهی، کرایه بر عهدۀ آنها می‌ماند تا شترها برگردند و کرایۀ تو را بدهند؟“ عرض کردم: بله، بر عهدۀشان است و باید کرایۀ من را بدهند.»

قال: فقال لی: «أ تُحِبُّ بقائَهُم حتّیٰ یخرُجَ کراءُک؟» قلتُ: نعَم.

«حضرت فرمودند: ”تو دوست داری که اینها باقی باشند تا اینکه این شترها برگردند و کرایۀ شترها را به تو بسپرند؟“ گفتم: بله، من دوست دارم باقی باشند.»

قال: «فَمَن أحَبَّ بَقائَهُم فَهوَ منهم، و مَن کان منهم کان وَرَدَ النّار!»

«حضرت فرمودند: ”کسی که بقاء آنها را دوست داشته باشد از آنها است، و کسی که از آنها باشد با آنها داخل در آتش است!“»

قال صفوانُ: فَذَهَبتُ و بِعتُ جِمالی عن آخرها، فَبَلغَ ذلک إلیٰ هارون، فَدَعانی. فقال لی: «یا صفوانُ، بَلغَنی أنّک بِعتَ جِمالَک.» قلتُ: نعَم. فقال: «لِمَ؟» فقُلتُ: أنا شیخٌ و أنّ الغِلمان َ لا یفونَ بِالأعمالِ.

«صفوان می‌گوید: من از نزد حضرت برخاستم و رفتم و تمام شترهای خود را تا آن یک دانۀ آخر فروختم. این مطلب به هارون‌الرّشید رسید و مرا پیش خود خواند و گفت: ”ای صفوان، به من خبر رسیده است که تو تمام شترهایت را فروخته‌ای!“ گفتم: بله! گفت: ”چرا؟“ گفتم: من پیرمرد و ناتوان شده‌ام و این غلام‌های من دیگر به اعمالی که وظیفه دارند، وفا نمی‌کنند.»

فقال: «هیهات، هیهات! إنّی لأعلمُ مَن أشارَ علیک بهذا؛ أشار علیک بهذا موسی بنُ جعفر!»

«هارون گفت: ”هیهات، هیهات! من می‌دانم چه کسی به تو اشاره کرده است و این حرف را به تو زده است تا بروی و شترهای خود را بفروشی؛ موسی بن جعفر تو را به این مطلب، اشاره کرده است!“»

قلت: ما لی و لموسی بنِ جعفر؟ «مرا با موسی بن جعفر چه‌کار؟»

فقال: «دَع هذا عنک! فواللهِ لولا حسنُ صحبتِک لقَتَلتُک!»[[402]](#footnote-402)

«هارون گفت: ”از این حرف‌ها دست بردار! قسم به خدا اگر ما با تو سابقۀ صحبت‌ها و معاشرت‌های نیکو نداشتیم، گردنت را می‌زدیم!“»

## نحوۀ توبۀ حقیقی از گناه کمک به ظالمین

 مناقب ابن‌شهرآشوب روایت دیگری از پسر ابوحمزۀ ثمالی که اسمش علیّ بن ابی‌حمزه است، نقل می‌کند:

من رفیقی داشتم که در جوانی از نویسندگان بنی‌امیّه بود. یک روز به من گفت: «من می‌خواهم خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام برسم؛ برای من اجازه بگیر!» من إستیذان کردم و اجازه گرفتم و حضرت اجازه دادند. هنگامی که داخل شد، سلام کرد و نشست.

ثمّ قال: «جُعِلتُ فِداک! إنّی کنتُ فی دیوانِ هؤلاءِ القوم فأصَبتُ مِن دنیاهم مالًا کثیرًا.» و أغمَضتُ فی مطالِبه.

«هنگامی که نشست عرض کرد: ”فدایت شوم! من در دیوان این دسته از مردم (یعنی بنی‌امیّه) هستم و از دنیای آنها مال زیادی به‌دست آورده‌ام.“ (راوی حدیث که پسر ابوحمزۀ ثمالی است می‌گوید:) البتّه مطالبی هم گفت که من از یاد کردنش إغماض می‌کنم و نمی‌گویم.»

حضرت فرمودند: «اگر بنی‌امیّه کسی را که بر آنها کتابت کند و دیوان و دفتر آنها را اداره کند، پیدا نمی‌کردند و کسی که به این‌طرف و آن‌طرف حرکت کند و فیء و غنایم را برای آنها بیاورد، پیدا نمی‌کردند و کسی را که از طرف آنها جنگ کند، پیدا نمی‌کردند و کسی که بر جماعت آنها حاضر بشود، پیدا نمی‌کردند؛ حقّ ما را سلب نمی‌کردند! و اگر مردم آنها را و آنچه آنها در دست داشتند رها می‌کردند، فقط چیزهای قلیلی در دست‌های آنها می‌ماند! (به‌واسطۀ توجّه مردم به آنها، حقّ ما را سلب کردند و در عالم ستم روا داشتند!)»

جوان عرض کرد: «جُعِلت فِداک! فهَل لی مِن مَخرجٍ منه؟»

«از این کاری که کردم مخرج و راه فراری هست؟ حالا چه کنم؟»

قال: «إن قلتُ لک، تفعَل؟» قال: «أفعَل!»

«حضرت فرمودند: ”اگر بگویم عمل می‌کنی؟“ گفت: ”عمل می‌کنم!“»

قال: «اُخرُج مِن جمیعِ ما کتَبتَ فی دَوانینِهِم؛ فَمَن عرَفتَ منهم رَدَدتَ علیه مالَه، و مَن لم تَعرِف تصدَّقتَ به! و أنا أضمَنُ لَک علَی اللهِ الجَنّة.»

«حضرت فرمودند: ”برخیز و برو تمام اموالی که از دواوین بنی‌امیّه گرفته‌ای، از مال خودت خارج کن؛ آنچه را که صاحبانش را می‌شناسی به دست صاحبانش برسان، و آنچه را که نمی‌شناسی، تصدّق بده و به فقرا بده! اگر این کار را کردی، من بهشت را برایت ضمانت می‌کنم.“»

[قال: فأطرَقَ الفَتیٰ رأسَهُ طَویلًا؛ ثمّ قال: «قد فَعَلتُ، جُعِلتُ فِداک!»

قال ابنُ أبی‌حمزةَ: فرَجعَ الفَتیٰ معَنا إلَی الکوفةِ فما تَرَکَ شَیئًا علیٰ وجهِ الأرضِ إلّا خَرَجَ منهُ حتّیٰ ثیابَهُ الّتی کانت علیٰ بدنِه!

قال: فقَسَمنا لهُ قِسمةً و اشتَرَینا لهُ ثیابًا و بَعَثنا إلیه بنَفَقةٍ. (قال:) فما أتیٰ علیه إلّا أشهُرٌ قَلائلُ حتّیٰ مَرِضَ فکُنّا نَعودُه. (قال:) فدَخَلتُ علیه یَومًا و هو فی السّوقِ، (قال:) ففَتحَ عَینَیهِ ثمّ قال لی: «یا علیّ، وَفیٰ لی والله صاحبُک!»

قال: ثمّ ماتَ فتَوَلَّینا أمرَهُ، فخَرَجتُ حتّیٰ دَخَلتُ علیٰ أبی‌عبداللهِ علیه السّلام، فلمّا نَظَرَ إلیَّ قال: «یا علیّ، وَفَینا واللهِ لِصاحبِک!»

قال: فقُلتُ: صدَقتَ، جُعِلتُ فِداک! هکذا والله قال لی عند مَوتِه![[403]](#footnote-403)

«جوان مدّت زیادی در حال تفکّر سر به زیر انداخت، بعد گفت: ”فدایت شوم، تصمیم خود را گرفتم و این کار را انجام می‌دهم!“

راوی می‌گوید: جوان همراه ما به کوفه برگشت و همۀ اموالش را حتّی لباسی که در تن داشت، طبق فرمایش امام خرج کرد، و ما برای او مالی قرار دادیم و لباسی خریدیم و مخارج او را برایش فرستادیم. چند ماهی نگذشت که مریض شد و ما از او عیادت می‌کردیم.

روزی به دیدنش رفتم و او در حال جان دادن بود، چشمانش را باز کرد و گفت: ”ای علی، قسم به خدا رفیقت (امام صادق علیه السّلام) به حرفش وفا کرد!“ و سپس جان داد.

ما امور کفن و دفن او را انجام دادیم تا اینکه در مدینه خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم، تا نگاهشان به من افتاد فرمودند: ”ای علی، قسم به خدا ما به ضمانتمان برای رفیقت وفا کردیم!“ من گفتم: درست است، فدایت شوم! وقت جان دادن همین را گفت!»]

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

# مجلس سیزدهم : بیاناتی پیرامون سورۀ تحریم و شأن نزول آن

عصر جمعه جمادی الثّانی ١٤٠٩ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشَّیطان الرَّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم‌

و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آلِه الطّاهرین

و لعنةُ الله علیٰ أعدائِهم أجمعین

## اعتراف عمر به نزول سورۀ تحریم در مذمّت عایشه و حفصه

 آنچه که به ما رسیده، این است که این سورۀ تحریم در مذمّت عایشه و حفصه است؛[[404]](#footnote-404) و هرچه از بزرگان از اهل‌تسنّن هم رسیده، این است که این سوره در مذمّت ایشان است! زمخشری، یکی از بزرگان اهل‌تسنّن، در کتاب الکشّاف می‌گوید: «این سوره دربارۀ حفصه و عایشه است.»‌[[405]](#footnote-405) و ایشان و غیر ایشان و خیلی از بزرگان اهل‌تسنّن و صاحب تواریخ آنها مطلبی را نقل می‌کنند:

 یک مرتبه که عمَر از مدینه به مکّه برای حجّ می‌رفت، ابن‌عبّاس هم در آن قافله بود. او از شاگردان امیرالمؤمنین علیه السّلام در تفسیر بود، و آدم زرنگی هم بود، یعنی بعضی اوقات بحث‌هایی با عمر می‌کرد و او را محکوم می‌کرد. در آن سفری هم که عمر برای شام رفت و ابن‌عبّاس هم با او بود، عمر در راه صحبت‌هایی با جناب ابن‌عبّاس کرد و ابن‌عبّاس او را محکوم کرد.

 بعد از این جریانات و قضایا، ابن‌عبّاس می‌گوید:

من می‌خواستم از خود زبان عمر بشنوم که این سوره دربارۀ عایشه و حفصه نازل شده است، ولی از شلاّقش می‌ترسیدم!

 چون معروف است و می‌گویند:

شلاّق عمر، أضرَب و أشَدّ مِن سَیفِ حَجّاج؛[[406]](#footnote-406) «شلاّق و تازیانۀ عمر (همان شلاّق دستگیری‌اش) از شمشیر حجّاج بن یوسف ثقفی بدتر بود!»

 او همیشه تازیانه دستش بود و هرجا امری ناملایم می‌دید، می‌رفت و بی‌اختیار می‌زد؛ و نه یک بار و دو بار، طوری می‌زد که سر و صورت و پشت و... می‌شکست و خون جاری می‌شد و به زندان می‌بردند! و از این چیزها خیلی زیاد داریم.[[407]](#footnote-407) حتّی نسبت به زن‌ها هم با شلاّقش به آنها حمله می‌کرد و در بعضی از امور

خیلی بسیط، آنها را کتک می‌زد! این دیگر معروف است.[[408]](#footnote-408)

 می‌گویند: عمر حالش این بود که وقتی از کسی عصبانی می‌شد، غیظش آرام نمی‌گرفت مگر اینکه برود آن شخص را دندان بگیرد و دندانش هم در گوشت او فرو برود؛ وقتی فرو می‌رفت، رها می‌کرد![[409]](#footnote-409) این در زمان خلافتش بود، نه در زمان غیر خلافتش! در زمان غیر خلافتش در زمان جاهلی، که به جای خودش محفوظ![[410]](#footnote-410)

 ابن‌عبّاس می‌گوید:

این سوره قابل انکار نیست و کسی نمی‌تواند انکار کند که: دربارۀ عایشه و حفصه نازل شده است؛ ولی می‌خواستم یک‌موقع از زبان خودش بفهمم. تا آن

وقتی که حجّ می‌رفتیم، یک‌مرتبه در وسط راه قافله پیاده شد. عمر برای قضای حاجت به کناری رفت. وقتی که به قضای حاجت رفت و برگشت ـ در این حال خلیفة المسلمین هم هست ـ من رفتم زود روی دستش برای وضو گرفتن آب بریزم که خدمتی به او کرده باشم و خلاصه استمالتی کرده باشم. زود رفتم و شروع کردم با إبریق آب روی دستش ریختم برای وضو گرفتن و او مشغول وضو گرفتن شد، و در همین حال گفتم: یا امیر المؤمنین و خلیفة‌المسلمین، من سؤالی دارم. نگاه کرد و گفت: «چیست؟ بگو!» گفتم: این سورۀ تحریم دربارۀ چه کسی نازل شده است؟ او سرش را پایین انداخت و یک نگاه تندی به من کرد و گفت: «فی حفصة و عائشة؛ دربارۀ حفصه و عایشه!»

 و حملاً همین روایت را زمخشری هم در کشّاف ذکر می‌کند[[411]](#footnote-411) و دیگران هم دارند.[[412]](#footnote-412)

## شأن نزول سورۀ تحریم از نظر عامّه و تشیّع

 اصل داستان این سوره که دربارۀ این دو نازل شده است، چیست؟ این سوره در همین ایّام فوت پیغمبر نازل شده است. بین این سوره و بین رحلت حضرت رسول خیلی طول نکشیده و در وقتی بوده که پیغمبر از حجّة‌الوداع برگشته بودند و یا اگر قبل از حجّةالوداع هم بوده است، خیلی قبل نبوده است. مسلّماً در مدینه نازل شده و در همان ایّامی بوده که قریب به فوت بوده است. به‌طور مسلّم در زمان ماریۀ قبطیّه بوده است،[[413]](#footnote-413) حال یا اولاد ماریۀ قبطیّه زنده بوده است و یا نبوده است؛[[414]](#footnote-414) چون ماریه هم تا بعد از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم عمر کرد.[[415]](#footnote-415)

 ماریه کنیزی خیلی زیبا بود که حاکم اسکندریّه برای پیغمبر فرستاده بود[[416]](#footnote-416) و

پیغمبر هم از او اولادی به نام ابراهیم آوردند.[[417]](#footnote-417)

 سنّی‌ها می‌گویند:

این سوره که مسلّماً در مذمّت عایشه و حفصه نازل شده، راجع به قضیّه‌ای است که دربارۀ ماریه اتّفاق افتاده است. و قضیّه این است که یک روز حفصه در اطاق خودش نبود و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در اطاق حفصه بودند و ماریه هم آنجا بود و حضرت با ماریه آمیزش و نزدیکی کردند. حفصه رسید و داد و بیدادش بلند شد که: «تو چه حقّی داشتی در اطاق من با کنیزت نزدیکی کنی؟!» پیغمبر گفتند: «سر و صدا نکن!» و او داد و بیداد و این‌طرف و آن‌طرف کرد و گفت: «خبر می‌دهم!»

پیغمبر با خود نذر و عهد کرد که دیگر تا آخر عمرش با ماریۀ قبطیّه نزدیکی نکند! و به این قِسم، دل حفصه را به‌دست بیاورد که مثلاً دیگر من در عمرم با او پا در اطاق تو نگذارم و من در عمرم دیگر با او نزدیکی نمی‌کنم![[418]](#footnote-418)

 این شأن نزولی است که سنّی‌ها می‌گویند.

 امّا شیعه‌ها می‌گویند:

در همین ایّام، پیغمبر راجع به خلافت عمر و ابابکر برای حفصه فرمود که: «اینها غصب می‌کنند و بعد از من چنین و چنان می‌کنند!» در بین خودشان هم بود و اینها از اسرار بود که به هیچ‌کس نباید گفت. حفصه رفت به پدرش گفت که: «رسول‌الله خبر داده است که چنین می‌شود و چنان می‌شود و تو و ابابکر می‌آیید و خلافت را غصب می‌کنید و می‌گیرید و فاطمۀ زهرا را می‌کشید! و تمام این جریانات را پیغمبر خبر داد.»[[419]](#footnote-419)

 همۀ شیعه‌ها گفته‌اند که شأن نزول دربارۀ این است؛ چون افشای سرّی که اینها کردند، راجع به قضیّۀ ولایت است. اینها افشای سرّ کردند، رفتند و گفتند که

پیغمبر هم‌چنین خبری داده است.

 این سوره نازل شد و این سوره خیلی عجیب است؛ یعنی در کوبیدن و از بین بردن و حکم به کفر و نفاق و هرچه شما بگویید، نسبت به اینها کوتاهی نکرده است! یعنی ما دیگر اصلاً از این سوره شدیدتر نداریم، و نمی‌شود گفت!

 ما این آیات را می‌خوانیم و خیلی زود ردّ می‌شویم که بتوانیم معنا کنیم.

## کناره‌گیری پیامبر از بعضی زنان خود به‌سبب افشای سرّ

 پیغمبر وقتی که این خبر را به این زن دادند و این زن رفت و افشا کرد، او را خواستند و گفتند: «چرا رفتی این حرف را افشا کردی؟!» گفت: «چه کسی به تو خبر داده که من حرفت را افشا کردم؟!» پیغمبر گفتند: «خدا به من خبر داده است که تو رفتی افشا کردی!» خیال می‌کرد که رفته و اینها را به پدرش گفته و افشا کرده است، ولی پیغمبر خبر ندارد و نمی‌داند!

 پیغمبر در اثر همین قضیّه، از تمام زن‌هایشان دست کشیدند و حرکت کردند و به همان محلّ ماریۀ قبطیّه رفتند. در آنجا یک ماه ماندند به‌طوری‌که همۀ زن‌ها می‌گفتند: «دیگر پیغمبر همۀ ما را طلاق می‌دهد و از همۀ ما (از همین زن‌هایی که چنین و چنان بودند) إعراض کرده است!»

 یک مرتبه عمر پیش پیغمبر رفت و گفت: «یا رسول‌الله، تو قصد طلاق اینها را داری؟!» پیغمبر فرمود: «هنوز امری از طرف خدا به من صادر نشده است.» برگشت و به اینها دلداری داد که پیغمبر این‌چنین [می‌گوید].

 و بعد از یک ماه که پیغمبر از مدینه بیرون رفتند و در همان مشربۀ امّ‌ابراهیم بودند ـ رزقَنا الله و إیّاکم جمیعاً إن‌شاءاللهُ لزیارتِه و الإستفادةِ و الإستفاضةِ مِن برکاتِ روحانیّتِه و معنویّتِه[[420]](#footnote-420) ـ و احتمال طلاق بر پای همۀ زن‌ها بود،[[421]](#footnote-421) آیه آمد:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَهُ لَكَ﴾؛ «ای پیغمبر، چرا بر خودت حرام کردی آنچه را که خدا بر تو حلال کرده است؟!»

﴿تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَ﴾؛ «این کار را می‌کنی برای اینکه دل این زن‌هایت را به‌دست بیاوری؟!»

﴿وَٱللَهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[[422]](#footnote-422)

 آنچه خدا بر تو حلال کرده است هیچ‌وقت حرام نمی‌شود. اگر در قضیّۀ ماریه باشد، ماریه کنیز تو است و خداوند این را بر تو حلال کرده و تا آخر عمر هم بر تو حلال است؛ ولو قسم بخوری و نذر هم بکنی که بر تو حرام است، حرام نمی‌شود و او حلال است. در خانۀ خودت در اطاق حفصه این کار را کردی که کردی؛ مگر آن خانه و آن اطاق، ملک طِلق حفصه بوده است؟! این که کار گناهی نیست! آنچه جایز نیست این است که مثلاً کسی در حقّ یکی از زن‌هایش کم بگذارد و به زن دیگر بدهد. پیغمبر نُه عیال داشت[[423]](#footnote-423) و هر کدام از آنها یک اطاق داشتند که اختصاص به خودشان داشت.[[424]](#footnote-424) و این برای کنیزها نبود؛ کنیزهایی که پیغمبر آوردند، غیر از قضیّۀ زن‌ها بود.[[425]](#footnote-425) آن نُه تا برای زن‌ها است؛ و پیغمبر دربارۀ

آن نُه زن که حقّ آنها را ادا می‌کند، حال می‌خواهد ده تا، بیست تا کنیز دیگر هم داشته باشد و یا نداشته باشد، به آنها مربوط نیست!

﴿قَدۡ فَرَضَ ٱللَهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾؛ «خدا بر تو فرض کرده است که فوراً این قَسمی را که خوردی، باز کنی!»

﴿وَ ٱللَهُ مَوۡلَىٰكُمۡ﴾؛ «و خدا مولای شما است.»

﴿وَ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ﴾؛[[426]](#footnote-426) «خدا علیم و حکیم است!»

 و خداوند هر کاری بگوید، شما باید انجام بدهید و حقّ هم همان است؛ و این نذری هم که کردی که دیگر با ماریه نزدیکی نکنی را فوراً باید بشکنی و پیش ماریه بروی!

 شاهد ما اینجا است:

﴿وَ إِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا﴾؛[[427]](#footnote-427) «زمانی که پیغمبر به‌طور راز سخن گفت با بعضی از زن‌هایش (أسَرّ یعنی سخن به سرّ گفت) و آهسته با بعضی از زن‌هایش راز گویی کرد و یک مطلبی را گفت.»

 در همین روایات شیعه گفتیم که ﴿حَدِيثٗا﴾ یعنی همین قضیّۀ تعدّی و تجاوز عمر و ابابکر و این کارهایی که بعد اتّفاق افتاد و پیغمبر همه را برای او خبر دادند.

﴿فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِ﴾؛ «(نَبّأتْ به تای تأنیث) هنگامی که آن یک زن، آن خبر را فاش کرد،»

﴿وَ أَظۡهَرَهُ ٱللَهُ عَلَيۡهِ﴾؛ «و خداوند آن خبر را بر پیغمبرش مکشوف کرد و (گفت: این زن رفته و جاسوسی کرده است و سرّی را که به او گفتی، فاش کرده است).»

﴿عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَ أَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖ﴾؛ «پیغمبر بعضی از آن مطالبی را که آن زن فاش کرده بود، به روی آن زن آورد (و گفت: تو این مطالب را فاش کردی!) و از بسیاری از آن هم گذشت.»

 ﴿أَعۡرَضَ﴾؛ پیغمبر همۀ آن مطالبی را که فاش کرد به آن زن نگفته بود، بعضی‌هایش را گفت که فاش کردی!

﴿فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَا﴾؛ «وقتی پیغمبر این خبر را به آن زن داد که چرا فاش کردی (با اینکه از بعض آن بود نه از همۀ آن)، آن زن گفت: چه کسی به تو خبر داده که من این را فاش کردم؟!»

﴿قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ﴾؛[[428]](#footnote-428) «پیغمبر فرمود که: خداوند علیم و خبیر به من خبر داده است.»

## علّت اقدامات عمر علیه امیرالمؤمنین علیه السّلام برای کسب خلافت

 الآن موقع برای آنها خیلی خطیر است! من خیال می‌کنم که این عمر و ابابکر، به‌خصوص عمر که در تمام این جنایات بر ابابکر و... خیلی مقدّم بود، وضعش با پیغمبر طوری بود که مثل آفتاب، روشن می‌دید که اگر خلافت در دست امیرالمؤمنین و بنی‌هاشم باشد، آنها هیچ بهره‌ای از زندگی ندارند؛ یعنی تمام این کینه‌ها و... عملی نمی‌شود، محکمه تشکیل نمی‌شود، تعدّی نمی‌شود، نمی‌تواند به کسی شلاّق بزند، و تمام اینها از بین می‌رود و او دیگر یک مرد عادی است. و او برای اینکه جلوی تمام آن وقایع را بگیرد، این اقدام را کرد و کودتایی تشکیل داد و فاطمۀ زهرا را هم کشت و امیرالمؤمنین را به این قِسم خانه‌نشین کرد، و قدرت را گرفت و بنی‌هاشم را تا ابد در مظلومیّت و در شلاّق و شکنجه انداخت، برای اینکه خودش همان چند روز در امر و نهی و فرمان و ریاست و... باشد.

## افشای اسرار ولایت توسّط حفصه و عایشه

 آیه می‌فرماید:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾؛[[429]](#footnote-429) «اگر شما دوتا زن توبه کردید به سوی خدا، قلب‌هایتان یک انحرافی پیدا کرده و برگشته است؛ اگر توبه کنید آن انحراف قلب سر جای خودش می‌رود.»

 تا به‌حال صحبت دربارۀ یک زن بود، ولی از اینجا معلوم می‌شود که دو زن در

این کار دخالت داشته‌اند. مثلاً این زن رفته است به آن زن دیگر گفته است، آن‌وقت هر دو رفته‌اند به پدرهایشان گفته‌اند. عایشه رفته است به ابوبکر گفته است و حفصه رفته است به عمر گفته است، و هم ابوبکر و هم عمر از قضایا مطّلع شده‌اند؛ و در اینجا این دو نفر، هر دو خیانت کرده‌اند، چون هر دو سرّ پیغمبر را فاش کرده‌اند. سرّی که پیغمبر به حفصه فرموده بود و بعد او به عایشه و به پدرش گفت و افشای سرّ کرد؛ عایشه هم می‌داند این سرّ پیغمبر است و نباید بگوید ـ ولو اینکه حفصه به او گفته است، ولی بالأخره سرّ را که نباید بگوید ـ امّا او هم رفته است به پدرش خبر داده است؛ لذا هر دوی اینها مجرم شدند و آن هم چه جرمی، جرمی که سرّ پیغمبر را فاش کردند! سرّ پیغمبر را فاش کردن خیلی عقبه دارد و سرّ عادی نیست، بلکه دنیایی به هم می‌خورد!

## جاسوسی حاطِب بن أبی‌بُلتَعة از اخبار پیامبر برای مشرکان مکّه

 مثل وقتی که پیغمبر می‌خواستند حرکت کنند و به مکّه بروند و مکّه را فتح کنند، مطلب را به هیچ‌کس و به احدی خبر ندادند، چون بایستی تمام این لشگر حرکت کند و برود و یک‌مرتبه مکّه را بگیرد؛ و اگر اهل مکّه مطّلع می‌شدند که پیغمبر الآن قصد حرکت لشگر را به مکّه دارد، مجهّز می‌شدند، از مکّه بیرون می‌رفتند، با کفّار دست به یکی می‌کردند، یهود و نصاریٰ را می‌آوردند، و یک جنگی در مکّه تشکیل می‌شد که در این‌صورت، پیغمبر و مسلمان‌ها کشته می‌شدند! آن‌وقت حاطب بن ابی‌بُلتَعة که از مسلمان‌ها است، به مشرکین مکّه خبر داد: «پیغمبر قصد حرکت دارد و لشگر کشیده است و دارد به سوی مکّه می‌آید!»

 پیغمبر، امیرالمؤمنین را خواستند و گفتند:

 یا علی، فلان زن دارد از مدینه در راه مکّه حرکت می‌کند و این کاغذ با او است؛ برو آن کاغذ را بردار بیاور!

 امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند در راه دیدند که بله، زنی از زن‌ها دارد به سوی مکّه حرکت می‌کند، ایستادند و جلوی او را گرفتند و گفتند: «کجا می‌روی؟ از شتر خودت پایین بیا و کاغذ را به من بده!»

 ـ: آخر یا علی، چه می‌گویی؟! کاغذ چیست؟!

 ـ: «کاغذی که حاطب به تو داده است، به من بده!»

 ـ: چه می‌گویی؟! کاغذ! بیا تمام زندگی مرا بگرد، کاغذی ندارم!

 حضرت فرمودند: «تو به رسول خدا دروغ می‌بندی؟! به خدا دروغ می‌بندی؟! پیغمبر به من خبر داده است که با تو کاغذ است!»

 شمشیر را کشیدند و فرمودند: «کاغذ را بده به من؛ الآن سرت را می‌زنم!»

 امیرالمؤمنین شمشیر را کشیدند، او گیس‌هایش را باز کرد و از لای گیس‌های بافته، کاغذی درآورد و به امیرالمؤمنین داد و امیرالمؤمنین هم کاغذ را پیش پیغمبر آورد که: «حاطب بن ابی‌بُلتَعة به مشرکین خبر داده است.»[[430]](#footnote-430)

 این کاغذ، یک جاسوسی است دیگر؛ آیا شما می‌دانید که اگر این کاغذ به اهل مکّه می‌رسید، چه خبر می‌شد و چه عواقبی داشت؟! اوّلاً: مکّه فتح نمی‌شد؛ دوّم: خون‌هایی که از مسلمان‌ها ریخته می‌شد، بدون حساب بود. پیغمبر مکّه را فتح کردند و یک قطره خون هم ریخته نشد، حتّی از مشرکین! قضیّۀ فتح مکّه معروف است![[431]](#footnote-431)

 این کاغذی که دارد یک سرّ را فاش می‌کند، یک وقت [ممکن است] نبوّت پیغمبر را برگرداند و اصل رسالت را واژگون کند. اگر این کاغذ می‌رسید، تمام آنها روی کوه‌های مکّه می‌رفتند و سنگر گیری می‌کردند، و اگر پیغمبر به همین قِسم وارد می‌شد، دیگر فتح مکّه به آن صورت فتح مکّۀ امروز نبود؛ شاید تمام لشگر مسلمین کشته می‌شدند!

 یکی از اسرار جنگ‌های پیغمبر این بود که چیزی را در جنگ فاش نمی‌کرد. پیغمبر تا آن ساعتی که می‌خواست برای جنگ حرکت کند، هیچ‌کس خبر نداشت و

احدی مطّلع نبود، یک‌مرتبه می‌گفت: «حرکت کنید!» و الاّ اگر حاطب بن أبی‌بُلتَعة که مسلمان است، به مشرکین خبر بدهد که: «پیغمبر دارد حرکت می‌کند»، پس آن‌وقت این‌قدر از یهود و نصاریٰ و مشرکینی که در مدینه بودند، آنها هم خبر می‌دادند!

## دلالت آیات قرآن بر انحراف قلب حفصه و عایشه

 علیٰ کلّ تقدیر، افشای سرّ این‌طوری است. اینها آمدند و افشای سرّ کردند و با همین افشای سرّ، چه قضایایی پیدا شد! تمام قضایای بعد از شهادت و رحلت حضرت رسول، همین خیانت‌ها و جنایت‌هایی بود که همین‌ها انجام دادند.

 این آیه می‌گوید:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَهِ﴾؛ «اگر شما دوتا زن توبه کردید به سوی خدا،»

﴿فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾؛ «قلب‌هایتان انحرافی پیدا کرده و برگشته است، اگر توبه کنید آن انحراف قلب هم می‌رود.»

 و اگر توبه نکنید و باز هم به همین کارهایی که تا به‌حال دست زدید، دست بزنید:

﴿وَ إِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ﴾؛ «دو نفری با همدیگر پشت به پشت همدیگر بدهید و علیه پیغمبر همدیگر را یاری کنید، کمک کنید، پشتیبان همدیگر باشید،»

﴿فَإِنَّ ٱللَهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَ جِبۡرِيلُ وَ صَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾؛[[432]](#footnote-432) «بدانید که خدا مولای پیغمبر است و آقای پیغمبر و صاحب اختیار پیغمبر است، دیگری جبرئیل، و سوّم صالح المؤمنین، امیرالمؤمنین است.»

 شما هر کاری می‌خواهید بکنید، پیغمبر یک خدایی دارد و یک جبرئیل و یک علی![[433]](#footnote-433) شما تمام دنیا را هم با خودتان کنید؛ شما ای ابوبکر و عمر و عثمان و مغیرة بن شعبه و أبوعبیدۀ جرّاح و ای گردن‌کلفت‌ها، تمام دنیا را هم با خودتان بکنید:

﴿وَ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾؛ «ملائکه هم بعد از تمام اینها پشتیبان و ظهیر هستند!»

﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا خَيۡرٗا مِّنكُنَّ مُسۡلِمَٰتٖ مُّؤۡمِنَٰتٖ قَٰنِتَٰتٖ تَـٰٓئِبَٰتٍ عَٰبِدَٰتٖ سَـٰٓئِحَٰتٖ ثَيِّبَٰتٖ وَ أَبۡكَارٗا﴾.[[434]](#footnote-434)

«امید است که پروردگارِ پیغمبر، اگر شما را طلاق بدهد، خداوند زن‌های بهتری از شما به پیغمبر بدهد؛ زن‌های مسلمان، مؤمن، مطیع، قانتات، تائبات، عابدات، اهل عبادت و اهل دیانت، خواه بیوه باشند و خواه از دختران دوشیزه و باکره؛ (از همۀ این زن‌ها هستند و خداوند هم آنها را به پیغمبر می‌دهد.)»

 تا اینجای سوره را مدّ نظر داشته باشید.

## دو نمونۀ دیگر از خیانت زنان سایر پیغمبران

 امّا دو آیه‌ای که در آخر این سوره آمده است:

﴿ضَرَبَ ٱللَهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱمۡرَأَتَ نُوحٖ وَ ٱمۡرَأَتَ لُوطٖ كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا صَٰلِحَيۡنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمۡ يُغۡنِيَا عَنۡهُمَا مِنَ ٱللَهِ شَيۡ‍ٔٗا وَ قِيلَ ٱدۡخُلَا ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدّٰخِلِينَ﴾.[[435]](#footnote-435)

 شما دوتا زن (عایشه و حفصه) با این برنامه‌هایتان، عمری با پیغمبر زندگی کردید و الآن سرّ پیغمبر را می‌روید و فاش می‌کنید، و بر علیه او تظاهر می‌کنید، و خانۀ پیغمبر را مرکز جاسوسی و حزب درونی بر علیه فاطمۀ زهرا و علی تشکیل داده‌اید، و بر علیه پیغمبر صحنه‌سازی می‌کنید و زمینه‌چینی می‌کنید، پایه‌های سیاست داخلی پیغمبر را براساس سیاست خارجی پدرانتان [سست می‌کنید]، و از داخل خانۀ پیغمبر به بیرون خبر می‌برید ﴿وَ إِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ﴾ و باز هم مشغول کار هستید و از این کارها دست بر نمی‌دارید![[436]](#footnote-436)

«خداوند برای افرادی که کافر شدند، زن دو پیغمبر را مثال زده است؛ یکی زن نوح و یکی زن لوط.»

﴿كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا صَٰلِحَيۡنِ﴾؛ «این دوتا زن در نکاح دو بندۀ ما بودند که آن دو بندۀ ما صالح بودند.»

﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾؛ «هر دوی آنها خیانت کردند.»

 یعنی زن نوح به نوح، و زن لوط هم به حضرت لوط خیانت کرد.

﴿فَلَمۡ يُغۡنِيَا عَنۡهُمَا مِنَ ٱللَهِ شَيۡ‍ٔٗا﴾؛ «امّا نتوانستند کاری کنند و این خیانت را پیش ببرند و بر خدا جلو بیفتند و بر خدا غلبه کنند.»

 و لذا به آنها امر شد:

﴿وَ قِيلَ ٱدۡخُلَا ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدّٰخِلِينَ﴾؛ «به آنها خطاب شد که شما دوتا باید بروید در آتش، جاودان بمانید با آن کسانی که در آتش‌اند!»

## تمثیل قرآن به دو اسوه از زنان مقرّب و پاکیزه جهت تبعیّت از ممشای آنها

 در مقابل این دو زن، آن دو زن خوب بودند؛ چرا از آنها یاد نمی‌گیرید؟! ببینید آنها چطور بودند؟!

﴿وَ ضَرَبَ ٱللَهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱمۡرَأَتَ فِرۡعَوۡنَ إِذۡ قَالَتۡ رَبِّ ٱبۡنِ لِي عِندَكَ بَيۡتٗا فِي ٱلۡجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِن فِرۡعَوۡنَ وَ عَمَلِهِۦ وَ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظّٰلِمِينَ﴾.[[437]](#footnote-437)

«خداوند برای مؤمنین مثال زد دوتا زن خوب و پاکیزه، یکی زن فرعون وقتی گفت: ای پروردگار، برای من در نزد خودت و پیش خودت در بهشت یک خانه بساز! من می‌خواهم پیش خودت در بهشت یک خانه داشته باشم و پیش تو باشم، ای خدا! و مرا از این فرعون و عملش نجات بده! من از عمل فرعون و از خود فرعون بیزارم؛ مرا نجات بده!»

 نمی‌گوید که مثلاً مرا از اینجا خلاص کن، من شوهر دیگری بکنم و یا در یک مملکت دیگر زندگی کنم؛ می‌گوید: من را بمیران و مرا بکُش و پیش خودت ببر: ﴿عِندَكَ بَيۡتٗا﴾! آنچه مطلوب من است این است که من عاشق و مشتاق تو هستم و یک خانه‌ای پیش تو می‌خواهم. امّا من از فعل این فرعون بیزارم، این مرد خبیثِ

مُرتدِّ مشرکِ کافر؛ این، هم خودش خراب است و هم اعمالش خراب است و اینها ظالمند، ﴿وَ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظّٰلِمِينَ﴾!

 و لذا آن زن را به میخ بستند؛ فرعون دستور داد زنده زنده بدنش را به میخ کوبیدند و به این قسم به بهشت رفت![[438]](#footnote-438)

 خدا این را برای مردمان مؤمن مثال می‌زند و به این زن‌ها می‌گوید که: «زن فرعون را اسوۀ خودتان قرار بدهید!» با اینکه زن فرعون و پادشاه مصر بود و چنین و چنان بود، امّا این وضع را نمی‌پسندید و از خدا تقاضا کرد که بیتی در جنّت به او عنایت کند! و با نهایت مشکلات، از ایمانش دست بر نداشت تا اینکه او را به میخ کشیدند و کشتند.

 باز هم خداوند یک زن دیگر را مثال می‌زند؛ چون آن عایشه و حفصه دوتا بودند، در مقابل هم اینجا خدا دوتا زن مثال می‌زند تا نگویید آن فقط یکی بود.

﴿وَ مَرۡيَمَ ٱبۡنَتَ عِمۡرَٰنَ ٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ فَرۡجَهَا فَنَفَخۡنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا وَ صَدَّقَتۡ بِكَلِمَٰتِ رَبِّهَا وَ كُتُبِهِۦ وَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡقَٰنِتِينَ﴾.[[439]](#footnote-439)

 یکی هم مریم دختر عمران، مادر حضرت عیسی است که آن دختری جوان بود که به اتّهام اینکه تو رفتی زنا کردی مبتلا شد! آیات قرآن در سورۀ مریم بیان می‌کند و به اندازه‌ای مطلب بر او مشکل بود که گفت: «خدایا من را بکُش! اصلاً کاش که من مرده بودم و چنین روزی را به خود نمی‌دیدم!» که همۀ مردم به او می‌گفتند: «ای وای دختر، تو چرا؟!» درحالی‌که این دختر مقدّس، مؤمن، متدیّن و متهجّد بود.

﴿مَا كَانَ أَبُوكِ ٱمۡرَأَ سَوۡءٖ وَ مَا كَانَتۡ أُمُّكِ بَغِيّٗا﴾؛[[440]](#footnote-440) «آخر پدرت آدم بدی نبود، مادرت زانیه نبود!»

 این چه‌کاری است که تو کرده‌ای؟! این بچّه را از کجا آورده‌ای؟! این چیست؟!

 شما خودتان را جای او فرض‌کنید، ببینید قضیّه چیست و چه بگوید؟ بگوید: من زنا نکردم؛ چه کسی گوش می‌کند؟! بگوید: امر خداست؛ چه کسی گوش می‌کند؟ می‌گویند: این حرف‌ها چیست؟ «امر خداست» یعنی چه؟!

﴿وَ مَرۡيَمَ ٱبۡنَتَ عِمۡرَٰنَ ٱلَّتِيٓ أَحۡصَنَتۡ فَرۡجَهَا﴾؛ «خودش را حفظ کرد و پاک و پاکیزه بود.»

﴿فَنَفَخۡنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا﴾؛ «ما از روح خودمان در آن فَرج دمیدیم (و بدون پدر، بچّه در شکم درست شد).»

﴿وَ صَدَّقَتۡ بِكَلِمَٰتِ رَبِّهَا وَ كُتُبِهِ﴾؛ «و به تمام کلمات خدایش و تمام کتب پروردگارش هم ایمان آورد و همه را تصدیق کرد.»

﴿وَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡقَٰنِتِينَ﴾؛ «و از زن‌های مؤمن و مسلمان و اهل عبادت و اهل خضوع و اهل تسلیم در پیشگاه پروردگار بود.»

 بنابراین شما چرا از این زن‌ها تبعیّت نمی‌کنید؟! چرا از مریم تبعیّت نمی‌کنید؟! چرا از زن فرعون تبعیّت نمی‌کنید؟! زن فرعون در دستگاه فرعون بود و ایمانش را نگاه داشت؛ آخر شما ده سال، دوازده سال زن پیغمبر هستید! عایشه از اوّل عقدش در مکّه، دوازده سیزده سال با پیغمبر بود؛[[441]](#footnote-441) حال بعد از تمام این جریانات، بیاید این کار را بکند!

## عتاب غلیظ و شدید قرآن نسبت به شیخین

 تا به‌حال آیات اوّل سوره را دانستیم، و آیات آخر سوره را هم دانستیم؛ در وسط سوره چهار تا خطاب است: دوتا ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾،[[442]](#footnote-442) یک ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾،[[443]](#footnote-443) یک ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ﴾.[[444]](#footnote-444) این چهار تا خطاب در این سوره و در این وضعیت،

بین این آیاتی که در اوّل آمده و آن آیاتی هم که در آخر آمده است که دو زن جهنّمی ـ زن نوح و زن لوط ﴿كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا﴾ ـ را مثال زده است، شما ببینید این چهار آیه که در این وسط به عنوان خطاب آمده است، معنایش چیست!

 آیه اوّل این است:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَ أَهۡلِيكُمۡ نَارٗا وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَ ٱلۡحِجَارَةُ﴾؛[[445]](#footnote-445) «ای کسانی که ایمان آوردید، خودتان و اهلتان را حفظ کنید از آتشی که آتش‌گیرانه‌های آن در روز قیامت خود مردم و سنگ‌ها هستند!»

 ای کسانی که ایمان آوردید! ای عمر! ای ابابکر! نگو من ایمان آوردم، نگو چنین و چنان؛ خدا با کسی تعارف ندارد، خدا با شما عقد اُخوّت یا خاله و خواهر زادگی نبسته است که شما را به بهشت خود ببرد! شما هم دارید خیانت می‌کنید، به پیغمبر دارید خیانت می‌کنید؛ خدا از خیانت و از جرم نمی‌گذرد!

﴿عَلَيۡهَا مَلَـٰٓئِكَةٌ غِلَاظٞ شِدَادٞ﴾؛ «خداوند بر آن آتش یک ملائکه‌ای را گماشته است خیلی سخت‌دل و سنگین‌دل و شدید (که ببرند در آتش).»

 اگر التماس کنید، گریه کنید، زاری کنید، رشوه بدهید و از این حرف‌ها، فایده ندارد؛ هرچه داد بزنید، شما را بیشتر می‌کوبند و می‌گیرند و به میخ می‌کشند و گرز به سرتان می‌زنند؛ هرچه بگویید، آن ملائکۀ آتش ﴿غِلَاظٞ شِدَادٞ﴾، خیلی شدید و غلیظ‌اند!

﴿لا يَعۡصُونَ ٱللَهَ مَآ أَمَرَهُمۡ﴾؛ «گناه نمی‌کنند در آن اوامری که خدا گفته است، و آنچه خدا گفته است اجرا می‌کنند.»

 نه اینکه [این کارها را] از پیش خودشان آورده‌اند، امر خدا است و خدا اینها را به این وظیفه معیّن کرده است، اینها را غلیظ و شدید برای کافرین و منافقین قرار داده است و اینها به امر خدا این کار را می‌کنند.

﴿وَ يَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾؛[[446]](#footnote-446) «آنچه را که به آنها امر می‌شود عمل می‌کنند.»

 این یک آیه‌ای است خطاب به مؤمنین که: ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَ أَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾! این یعنی چه؟ اصلاً این آیه که اینجا آمده است، راجع به چیست؟ آیا در اینجا راجع به همین است که خواسته مؤمنین را نصیحت کند؟ یا اینکه نه، یک خصوصیّتی دارد؟

 وقتی این آیه با آن مقدّماتی که ذکر شد در اینجا آمده است، مسلّم است که این آیه خطاب به همین کسانی است که ادّعای ایمان می‌کنند و برای خودشان شأن و مقامی قائل‌اند. آیه می‌گوید: بدانید شما جهنّمی هستید!

 ایمان و دوست داشتن پیغمبر، هیچ سازشی با حقّه‌بازی و کلک و خدعه و مکر ندارد! شما آب را داخل روغن بریزید و یک سال هم مشغول باشید و آن را به‌هم بزنید که تمام ذرّاتش و تمام آن مولکول‌هایش در هم داخل بشود، امّا یک دقیقه دستتان را بردارید، آب‌ها زیر می‌رود و روغن‌ها رو می‌آید! کفر با ایمان جمع نمی‌شود، خدعه با حقیقت و صفا جمع نمی‌شود و ظلم با عدالت جمع نمی‌شود.

 اساس نبوّت رسول‌الله بر صدق است، اساس امیرالمؤمنین بر صدق است، اساس فاطمۀ زهرا بر صدق است. شما با این حقّه‌بازی‌ها و کلک‌بازی‌ها و با این سیاست‌بازی‌ها و با این تشکیل حزب مخالف در داخل بیت پیغمبر و با این که رفتید دخترتان به نام حفصه را به پیغمبر تحمیل کردید و با این ازدواج عجیب او با پیغمبر ـ که خود آنها آورده‌اند[[447]](#footnote-447) ـ می‌خواهید شأنی به‌دست بیاورید! و پیغمبر به‌قدری مظلوم و حییّ و سر به زیر بود که یکی با او تند صحبت می‌کرد، عرقی روی پیشانی‌اش می‌نشست و رنگش سرخ می‌شد! او باید با این مشکلات اسلام را از اینها نگه دارد و از آن نگهداری کند! هر کدام از این مشکلات و این زن‌داری‌ها یک دنیا امتحان است!

 می‌گویند: «پیغمبر نُه تا زن گرفت، چرا ما نگیریم؟!» مبارکت باشد، شما برو ده تا بگیر، من امضا به شما می‌دهم؛ شما به جای نُه تای پیغمبر، بیست تا زن بگیر، همه‌اش برای تو حلال است؛ امّا زن بگیری چه‌کار بکنی؟! زن بگیر امّا مانند آن مشکلاتی که پیغمبر تحمّل کرد، تحمّل کن، و آن عدالتی که پیغمبر رعایت می‌کرد،[[448]](#footnote-448) رعایت کن و آن حقیقت و آن روش [را داشته باش]! به خدا قسم که آدم از عهدۀ یکی از آنها بر نمی‌آید، کَیفَ به دوتا! و لذا در قرآن دائماً می‌گوید: ﴿عدالت کنید!﴾[[449]](#footnote-449)

 زن گرفتن پیغمبر مشکلات زیادی برای پیغمبر ایجاد می‌کند و غیر از این هم چاره‌ای ندارد؛ این باب باید مفتوح باشد. آن‌وقت شما آمدید و دختران خود را هم به پیغمبر دادید که بگویید: «ما پدر زن پیغمبر هستیم!» و برای خودتان هم دکّان‌داری و بازار داری می‌کنید و خارج را هم گرم کردید و مردم را هم با خودتان همراه نمودید![[450]](#footnote-450)

«ای کسانی که ایمان آوردید، خودتان و اهلتان را از آتش نجات بدهید! آتش قیامت، ملائکۀ غلاظ و شداد دارد که به مأموریت عمل می‌کنند!» ﴿لا يَعۡصُونَ ٱللَهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَ يَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾!

 این خطاب به کیست؟! این معلوم و روشن است که خطاب به همین ابابکر و عمر است، به‌خصوص آن دو نفر! ولو عثمان هم باشد، امّا عثمان در مرحلۀ سوّم است و آدمی است که در زمان عمر نفر دوّم مملکت و شخص دوّم حساب می‌شد.

## قتل رقیه دختر پیغمبر توسّط عثمان در زمان حیات پیغمبر

 او هم در زمان رسول خدا با بنی‌امیّه می‌ساخت، خیلی کارها می‌کرد، جاسوس‌ها را در خانۀ خودش می‌آورد و جا می‌داد، و داستان‌ها دارد! اصلاً این شخص برای همین جهت بود که حضرت رقیّه را کشت! حضرت گفته بود نباید کفّار را در خانۀ خودتان بیاورید و جای بدهید. یک شب معاوية بن مغيرة را آورد و

در خانۀ خودش مختفی کرد.[[451]](#footnote-451) این دختر آمد به پیغمبر گفت که: «شوهر من برخلاف دستور خدا، مشرک را آورده و پناه داده است!» و پیغمبر او را خواستند؛ او عصبانی شد و آمد منزل با چکمه آن‌قدر به زنش زد تا از دنیا رفت. این داستان خیلی مفصّل است.[[452]](#footnote-452) این مطالب از سنّی‌ها است!

## کیفیّت دلالت آیات بر عتاب شیخین

 باز هم عثمان در ردیف بعد از اینها است؛ شرارت عمر خیلی عجیب است، بعد از او ابوبکر و بعد از او عثمان؛ لعنةُ الله علیهم أجمعین، خودشان، حزبشان، دستۀ‌شان، همه پلیدند! إن‌شاءالله خدا به ما روزی کند تا برویم و کنار جهنّم بایستیم ـ امّا به شرط اینکه دلتان به رحم نیاید ـ آنجا مثل آن ملائکۀ غِلاظ و شِداد که می‌کوبند و می‌زنند، شما هم از همان امرها بکنید که: بزنید و بکوبید!

 اینجا این آیه برای چیست؟ آیا همین‌طور می‌خواهد به مسلمان‌ها نصیحت کند: «ای مسلمان‌های دنیا، ای مسلمان‌هایی که هیچ ربطی با این آیه، با این سوره، با این حفصه و با این عایشه ندارید»؟! یا ولو اینکه در ضمن کلّیّتی که دارد و هر آیه کلّیّت خودش را حفظ می‌کند، در اینجا منطبق بر اینها است که: بدانید وضعیّت از این قرار است.

 آیۀ بعد این است:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَا تَعۡتَذِرُواْ ٱلۡيَوۡمَ إِنَّمَا تُجۡزَوۡنَ مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾.[[453]](#footnote-453)

 عمر در همان مشربۀ امّ‌ابراهیم به‌عنوان معذرت‌خواهی از طرف دخترش خدمت پیغمبر آمد؛[[454]](#footnote-454) اینجا می‌گوید:

«ای کسانی که کافرید، امروز عذر نیاورید، از شما قبول نمی‌شود؛ این عذرهای شما عذرهای ظاهری است، باطنی نیست! شما جزا داده می‌شوید طبق عملی که کرده‌اید.»

 حال بیایید معذرت بخواهید که: آقا اشتباه کرد، خلاف کرد، ای پیغمبر بگذر، خواهش می‌کنیم به مدینه برگرد و...!

 این آیه راجع به کیست؟ این ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَا تَعۡتَذِرُواْ ٱلۡيَوۡمَ﴾ خطاب به کیست؟ آخر ما تا به‌حال در این چند تا آیه‌ای که خواندیم و معنا کردیم، صحبت از کفّار نبود، صحبت از مشرکین نبود، صحبت از یهود بنی‌قریظه نبود، صحبت از بنی‌النّضیر نبود؛ اینکه یک‌مرتبه می‌گوید: ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ خطاب به کیست؟! خطاب به همین ابوبکر و عمر است و روشن است که خطاب به اینها است.

## مفتوح بودن باب توبه برای همۀ گنهکاران

 دو مرتبه خطاب به مسلمان‌ها می‌گوید:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾؛[[455]](#footnote-455) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید توبه کنید و به‌سوی خدا برگردید، و این توبۀ‌تان باید صد در صد جدّی باشد.»

 اوّل اینکه خودش خداوند است و رحم می‌کند؛ با اینکه عُمَری، با اینکه ابوبکری، هر کسی می‌خواهی باش، ﴿تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾! و این لازمۀ مقام و شرافت و عظمت پیغمبر است؛ مثل حضرت امام حسین که آن دمِ آخر حُرّ هم می‌آید، می‌گوید: «من را ببخش!» می‌گوید: «بخشیدم!»[[456]](#footnote-456) الآن آمدی تمام شد، به سابقت هم نگاه نمی‌کند! حضرت زهرا را هم کُشتی، کشتی؛ پیغمبر را هم کشتی، کشتی؛ الآن آمده‌ای یا نه؟ صحبت در آمدن است!

 امّا اینکه: «کسی که آن کارها را می‌کند نمی‌تواند بیاید»، به‌خاطر این مسئله است که شقاوت یک اثری دارد! امّا صحبت در این است که کسی که برگشت و

آمد و به خدا رجوع کرد، خدا پیچ قلب او را نمی‌بندد!

﴿تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، باز هم برگردید و بیایید به‌سوی خدا توبه کنید!»

 در اینجا می‌گوید که سیّئات دارید:

﴿عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يُكَفِّرَ عَنكُمۡ سَيِّ‍َٔاتِكُمۡ﴾؛ «امید است که اگر توبه کنید، خداوند از گناهان شما بگذرد،»

﴿وَ يُدۡخِلَكُمۡ جَنَّـٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾؛ «و شما را در بهشت‌هایی که در زیر آن نهرهایی است، داخل کند،»

## جایگاه پیغمبر و امیرالمؤمنین نسبت به بهشتیان

﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَهُ ٱلنَّبِيَّ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾؛[[457]](#footnote-457) «در آن روزی که خداوند پیغمبرش و آن کسانی را که با پیغمبر ایمان آورده‌اند، وا نمی‌گذارد و دستشان را می‌گیرد و آنها را رها نمی‌کند.»

 ﴿وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾؛ اگر حضرت امیرالمؤمنین در دنیا باشد، شما رهایش می‌کنید تا بیست و پنج سال برود در خانۀ خودش بنشیند و بیل بزند؛ امّا این‌طور نیست که آنجا هم این‌گونه باشد!

 اینجا خطاب ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾ برای همان ابابکر و عمر است: «برگردید!» بعد می‌گوید: ﴿يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَهُ ٱلنَّبِيَّ﴾؛ ای کسانی که شما می‌خواهید توبه کنید و برگردید، بدانید که خدا پیغمبر و علی را تنها نمی‌گذارد! علی کیست؟ آن کسی است که ﴿ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾،[[458]](#footnote-458) با پیغمبر ایمان آورده است؛ یعنی شما ﴿ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾ نیستید!

 در تمام قرآن هر جا [دربارۀ آن کسانی] که با پیغمبر بوده‌اند مطلبی آمده است، با عبارت: ﴿وَ ٱلَّذِينَ مَعَهُ﴾، «آن کسانی که با پیغمبر بودند» آمده است؛ مثلاً در سورۀ فتح دربارۀ صلح حدیبیّه داریم: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَهِ وَ ٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى

ٱلۡكُفَّارِ﴾،[[459]](#footnote-459) «پیغمبر با آن کسانی که با پیغمبرند»؛ ولی ﴿ءَامَنُواْ﴾ ندارد. امّا در اینجا دارد: ﴿وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾! یعنی فقط معیّت خارجی با پیغمبر نیست، بلکه ایمان قلبی می‌خواهد: ﴿ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾؛ این اختصاص به خود امیرالمؤمنین دارد که در آن روز:

﴿نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَ بِأَيۡمَٰنِهِمۡ﴾؛ «(بیایید تماشا کنید که) نورشان چگونه از جلو و از طرف راست، جلوی خود آنها حرکت می‌کند و می‌شتابد و قبل از اینکه حرکت کنند، نور شتابان حرکت می‌کند.»

﴿يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَ ٱغۡفِرۡ لَنَآ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾؛[[460]](#footnote-460) «و می‌گویند: خدایا این نور را بر ما تمام کن!»

 پس با اینکه این آیه دعوت به توبه و توبۀ نصوح می‌کند، ولی در عین حال، به آنها می‌گوید: اگر هم توبه کنید و قبول هم باشد، تازه به بهشت می‌روید؛ ولیکن مقام پیغمبر و ﴿وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾ را که هیچ ندارید، هم‌چنین در مقابل دیدگانتان می‌بینید که پیغمبر ﴿وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ﴾ چه حالی دارند: ﴿نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَ بِأَيۡمَٰنِهِمۡ﴾ و چه تقاضایی می‌کنند: ﴿رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا﴾.

## علّت عدم توبۀ بعضی گنهکاران به‌واسطۀ شدّت قساوت قلب

 تازه اگر هم توبۀ‌تان قبول بشود! چون این کارهایی که شما می‌کنید مگر می‌گذارد توبه قبول بشود؟! آدمی که عصبانی می‌شود، خودش را از حال عصبانیّت نمی‌تواند به حال عادی در بیاورد؛ این کارها، قساوت‌های قلب می‌آورد که انسان را وادار می‌کند در وهلۀ آتیه، کاری شدیدتر و شدیدتر بکند تا آنجایی که خانۀ حضرت زهرا را هم آتش می‌زند و او را هم می‌کُشد[[461]](#footnote-461) و اصلاً باکی هم ندارد و یک

امر عادیِ عادی است! این کارها برای آدم توبه نمی‌آورد.[[462]](#footnote-462) اینکه می‌گوید: ﴿تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾، این اتمام حجّت است؛ این مقام پروردگار است که همیشه اتمام حجّت می‌کند و می‌گوید: راه بازگشت هست!

 مگر نه اینکه خود حضرت سیّدالشّهدا در روز عاشورا بر مُرتَجز، همان اسب بلند حضرت رسول سوار شدند و قرآن را بر سر گرفتند و جلوی آن مردم آمدند و آن خطبه‌ها را خواندند که: «بیایید توبه کنید و برگردید»؟![[463]](#footnote-463) چرا این کار را کردند؟ مگر نمی‌دانستند این مردم برگشت ندارند و این کسی که تا اینجا آمده است، برگشت ندارد؟! امّا او باید بگوید؛ او که ولی است و معدن رحمت است، او باید بگوید؛ باید در همان‌وقت خطبه هم بخواند و معطّل بشود و استدلال به قرآن هم بکند و بعد هرچه شد، شد؛ و الاّ امام نیست! چون امام در یک افقی است که بالاتر از آن افقِ شرک و ایمان عادی معمولی را تماشا می‌کند. اینکه انسان حمله می‌کند و می‌کُشد، قبل از اینکه به آن مقام عالی و افق عالی برسد، تضارب‌های تقابلی دارد؛ ولی امام، نه! امام یک روح ملکوتی بر فراز این صحنه دارد و در بالای این منظره دارد کارهای خودش را انجام می‌دهد؛ لذا او باید بیاید و نصیحت هم بکند.

## علّت عدم ذکر اسم اشخاص در قرآن

 باز هم از اسرار و عجایب خدا است که اسم نمی‌آورد؛ مثلاً این ضمیر در این آیه: ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَهِ﴾، «اگر شما دوتا زن» به که برمی‌گردد؟ آقایان بفرمایید! ضمیر مؤنّث باید به دو زن که قبلاً بوده‌اند برگردد، ولی از اوّل آیه تا اینجا دو زنی نبوده‌اند که ضمیر به آنها برگردد!

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَهُ لَكَ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَ وَ ٱللَهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ \* قَدۡ فَرَضَ ٱللَهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡ وَ ٱللَهُ مَوۡلَىٰكُمۡ وَ هُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ \* وَ إِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِ﴾.[[464]](#footnote-464)

 دیگر روشن است که این ضمیر به که برمی‌گردد!

 امّا از آنجایی که قرآن یک جامعیّت و سعه‌ای دارد، اسم نمی‌آورد. باز هم در ﴿تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا﴾ نمی‌گوید: ای عمر و ای ابابکر!

 تمام آیات قرآن دربارۀ امیرالمؤمنین است و اسم امیرالمؤمنین را در تمام قرآن نبرده است![[465]](#footnote-465) مثلاً در همان آیۀ ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾،[[466]](#footnote-466) در بسیاری از روایات داریم که اینجا «فی علیٍّ» است؛[[467]](#footnote-467) امّا نه اینکه «فی علیٍّ» بوده و افتاده است، بلکه یعنی این آیه دربارۀ امیرالمؤمنین است. این جامعیّت قرآن را می‌رساند.[[468]](#footnote-468)

 امّا آنها از همین استفاده می‌کنند و می‌گویند: «لفظ عایشه که در این سوره نیست؛ هرچند لفظ حفصه [در روایات] وارد شده باشد و عمر هم که خودش این را تصدیق می‌کند.[[469]](#footnote-469) امّا [در قرآن] که این حرف‌ها نیست؛ قرآن می‌گوید: ﴿از زمانی که آن یک زن﴾، حال آن یک زن چه کسی بوده است؟!» سنّی‌ها هم این آیه را می‌خوانند و در نمازهایشان هم می‌خوانند، امّا فقط می‌خوانند!

## وظیفۀ پیامبر در قبال کفر قلبی و عدم توبۀ متمرّدین

 تا اینجا دوتا ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ بود و یک ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾؛ بعد می‌فرماید:

﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَ ٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ وَ مَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُ وَ بِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾؛[[470]](#footnote-470) «ای پیغمبر با کفّار و منافقین جهاد کن، بر آنها تنگ بگیر، سخت بگیر، غلظت به خرج بده، مأوای آنها جهنّم است و بد راهی است!»

 این آیه خطاب به پیغمبر است. در اینجا چه می‌خواهد بگوید؟ آیا می‌خواهد بگوید: ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ﴾؛ الآن لشگر بکِش و برو با بنی‌قریظه یا با یهود یا با مشرکان مکّه جنگ کن؟! ﴿وَ ٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾؛ یعنی همین افراد، اینها جایشان در جهنّم است و بد جایگاهی است!

 پس آن دو آیۀ ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ خطاب به همین‌ها است، چون ظاهراً صورت ایمان دارند، با اینکه آیه به کلّیّتش محفوظ است؛ و این آیه هم که می‌گوید: ﴿يٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ خطاب به اینها است: ایمان ظاهری شما به درد نمی‌خورد؛ شما کفر واقعی دارید![[471]](#footnote-471) ﴿لَا تَعۡتَذِرُواْ ٱلۡيَوۡمَ﴾ و عذر هم نخواهید! ﴿إِنَّمَا تُجۡزَوۡنَ مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾!

 و این جمله هم که می‌فرماید: «ای پیغمبر بر کفّار و منافقین سخت بگیر و غلظت به خرج بده؛ جای آنها آتش است»، ﴿وَ بِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾ خطاب به اینها است.

 اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

1. کلمات مکنونه، ص ٢٤٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-1)
2. این مقدمه گرانسنگ، آخرین بیانات گهربار عارف بالله و بأمر الله حضرت آیة الله حاج سیّد محمدمحسن حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشد که جهت کتاب حاضر بیان نموده و توسط مجمع تحقیق مکتب وحی تدوین گردیده است.

   در اینجا خامۀ عنبرآمیز او از فیضان مشک و عبیر باز ایستاد، و بنان جواهر اثرش از نشر لآلی و درر تابناک معارف حقّۀ الهیّه فروماند. قلبی که یک عمر برای اعتلای کلمۀ توحید و تبیین مقام ولایت کلّیۀ الهیّه و دفاع از حریم تشیّع و مبانی اصیل فرهنگ اسلامی می‌طپید، مقارن اذان ظهر روز پنجشنبه بیست و ششم شعبان المعظم سنۀ یک‌هزار و چهارصد و چهل هجریّه قمریّه در عتبۀ مقدّسه حضرت ثامن‌‌الائمّه علیّ بن موسی الرّضا علیه آلافُ التّحیّة و الثّناء از حرکت باز ایستاد.

   نفس قدسی‌اش به ندای ﴿ٱرۡجِعِيٓ﴾ لبّیک گفته، ‌سرمست از بادۀ‌ ﴿وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا﴾ شاهد وصل را در آغوش کشید و به ریاض قدس ﴿فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۢ﴾ پرواز نمود؛ رَحمةُ اللهِ علَیهِ رَحمةً واسعةً. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره فاتحه (١). [↑](#footnote-ref-3)
4. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ١٦١. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره بقره (٢) آیات ١٤٤ ـ ١٤٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره بقره (٢) آیه ١٤٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ٢٠٣ ـ ٢٠٥؛ نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٣٢٦ ـ ٣٤٥. [↑](#footnote-ref-7)
8. تصنیف غرر الحکم، ص ١٦٠: «ما انقَضَتْ ساعةٌ مِن دهرِک إلّا بقطعةٍ مِن عُمُرِک!»

   ترجمه: «هیچ لحظه‌ای از روزگار تو نمی‌گذرد الاّ اینکه قسمتی از عمر تو را با خود می‌برد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره بقره (٢) آیه ١٤٥. [↑](#footnote-ref-9)
10. الحجّة فی القراءات السّبع، ص ١٣٧؛ الخرائج و الجرائح، ج ٣، ص ١٠٥٨؛ الفصول المختارة، ص ١٠٧، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج٣، ص١٩:

    «هر کس عمل کند به دانسته‌های خود، خداوند علم به آنچه را نمی‌داند، به او عنایت خواهد فرمود.» [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره رعد (١٣) آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره زمر (٣٩) آیه ٩. الله شناسی، ج ٢، ص ٢٠٨:

    «بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟!» [↑](#footnote-ref-12)
13. الکافی، ج ١، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره توبه (٩) آیه ٤٥. امام شناسی، ج ١٠، ص ٢٢٨:

    «و آنها پیوسته در ظلمات رَیْب و شکّ خود غوطه‌ورند.» [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره إبراهیم (١٤) آیه ٩. ترجمه:

    «تحقیقاً ما نسبت به آنچه تو ما را به آن دعوت می‌کنی، در شک و ریب هستیم.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره هود (١١) آیه ١١٠. ترجمه:

    «آنان نسبت به او (موسی) در شک و ریب بسر می‌برند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-16)
17. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره آل عمران (٣) آیه ٥٩. نور ملکوت قرآن، ج‌٢، ص ١١٩:

    «تحقیقاً مثال خلقت عیسی در نزد خداوند، مثال آدم است که وی را از خاک آفرید و سپس به او گفت: بوده باش! و بنابراین او خواهد بود.» [↑](#footnote-ref-18)
19. الخصال، ج ١، ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-19)
20. بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩: «أنَّ قلبَ المؤمنِ عرشُ الرّحمٰن!» [↑](#footnote-ref-20)
21. إحیاء علوم الدّین، ج ٣، جزء ٨، ص ٢٦؛ عوالی اللآلی، ج ٤، ص ٧. [↑](#footnote-ref-21)
22. رجوع شود به المحیط فی اللّغة، ج ٩، ص ٦١. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره همزه (١٠٤) آیه ١. [↑](#footnote-ref-23)
24. جامع الأخبار، شعیری، ص ٧٣. [↑](#footnote-ref-24)
25. رجوع شود به لسان العرب، ج ٥، ص ٤٠٦. [↑](#footnote-ref-25)
26. رجوع شود به کتاب العین، ج ٥، ص ١٧٢؛ ج ٧، ص ٣٧٥. [↑](#footnote-ref-26)
27. الکافی، ج ٤، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-27)
28. همان، ج ٢، ص ٣٦٢. [↑](#footnote-ref-28)
29. مصادقة الإخوان، ص ٨٢. [↑](#footnote-ref-29)
30. قرب الإسناد، ص ٢٩؛ المحاسن، ج ١، ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-30)
31. الأمالی، طوسی، ص ٥٣٧. [↑](#footnote-ref-31)
32. همان، ص ٥٢٥ ـ ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-32)
33. رجوع شود به کتاب المکاسب، شیخ انصاری، ج ١، ص ٣٤٢ ـ ٣٥٨؛ جامع السّعادات، ج ٢، ص ٣٢٠ ـ ٣٢٣؛ معراج السّعادة، ص ٥٦٩ ـ ٥٧١. [↑](#footnote-ref-33)
34. مسند أحمد، ج ٥، ص ٤٣١؛ إحیاء علوم الدّین، ج ١ ـ الجزء ٣، ص ٤٢٩؛ المحجّة البیضاء، ج ٢، ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-34)
35. الکافی، ج ٤، ص ٨٧؛ تهذیب الأحکام، ج ٤، ص ١٩٤؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ١٠٩؛ المحجّة البیضاء، ج ٢، ص ١٣١. [↑](#footnote-ref-35)
36. سوره أحزاب (٣٣) آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-36)
37. الصّحاح، ج ٦، ص ٢٢٦٨. [↑](#footnote-ref-37)
38. جهت اطّلاع بر روایات دالّ بر لزوم محاسن گذاشتن، رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-38)
39. تاریخ‌نامۀ طبری، ج ٢، ص ٨٢٦؛ مجمع التّواریخ، ص ٢٥١؛ شرح الکافی، مولا صالح مازندرانی، ج ٦، ص ٢٦٥، تعلیقه؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-39)
40. الطّبقات الکبریٰ، ج ١، ص ١٠٧؛ المعارف، ص ١٤١؛ الهدایة الکبریٰ، ص ٣٩. [↑](#footnote-ref-40)
41. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٣، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-41)
42. الإرشاد، ج ٢، ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-42)
43. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تصحیح طریقۀ شهریّۀ طلاّب علوم دینی رجوع شود به وظیفۀ فرد مسلمان، ص ٦٥، تعلیقه ١، پیشنهاد نهم. [↑](#footnote-ref-43)
44. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اساس تشکیل حوزه‌های علمیّه و بایدها و نبایدهای آن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢٨٠ ـ ٣٢٦. [↑](#footnote-ref-44)
45. سوره أحزاب (٣٣) آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-45)
46. الکافی، ج ٢، ص ٥٩٩. [↑](#footnote-ref-46)
47. صحیح البخاری، ج ٦، ص ١١٣؛ أنساب الأشراف، ج ١١، ص ٢١٢. [↑](#footnote-ref-47)
48. الکافی، ج ٢، ص ٦١٦. [↑](#footnote-ref-48)
49. اللهوف، ص ١٢٣:

    «قالَ الحُسینُ علیه السّلام: ”ابْغُوا لی ثَوبًا لا یُرغَبُ فیهِ، أجعَلْهُ تحت ثیابی لئَلّا أُجَرَّدَ منهُ!“ فَأُتِیَ بِتُبّانٍ فقالَ: ”لا، ذاکَ لِباسُ مَن ضُرِبَت عَلَیهِ الذِّلَّة!“»

    ترجمه: «امام حسین علیه السّلام فرمود: ”لباسی برایم بیابید که در آن رغبت نشود، ‌تا آن را زیر لباس‌هایم بپوشم تا از تنم درآورده نشود!“ برای حضرت تبّانی (شلوار کوتاهی که طول لنگه‌های آن به‌قدر یک وجب است) آورده شد. حضرت فرمود: ”نمی‌خواهم؛ این لباس کسی است که ذلّت بر او زده شده است!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-49)
50. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٥، ص ٥ ـ ١١٦؛ امام شناسی، ج ٩، ص ٢٧٤ ـ ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-50)
51. سوره نور (٢٤) آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-51)
52. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-52)
53. المصنَّف، ابن‌أبی‌شیبة الکوفی، ج ٨، ص ٥٣٤؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٨٤؛ شواهد التّنزیل، ج ١، ص ٤٥٣. [↑](#footnote-ref-53)
54. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ١٦٩ ـ ١٧٣؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ١، ص ٣٦ و ٣٧. [↑](#footnote-ref-54)
55. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-55)
56. الطّبقات الکبریٰ، ج ١، ص ١٩٨؛ تاریخ الطّبری، ج ٢، ص ٦٤٤. [↑](#footnote-ref-56)
57. صحیح البخاری، ج ١، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-57)
58. مکارم الأخلاق، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-58)
59. الکافی، ج ٢، ص ٦٦٢. [↑](#footnote-ref-59)
60. الزّهد، ص ٥٠؛ الأمالی، صدوق، ص ٤٦٦؛ مکارم الأخلاق، ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-60)
61. روضة الواعظین، ج ٢، ص ٤٥٦. [↑](#footnote-ref-61)
62. مکارم الأخلاق، ص ٢٨؛ روضة الواعضین، ج ٢، ص ٤٥٦؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-62)
63. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٥٩. [↑](#footnote-ref-63)
64. همان، ص ٦٠؛ الکافی، ج ٨، ص ١٣٠؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-64)
65. مکارم الأخلاق، ص ١٦ ـ ٢١؛ حلیة الأبرار، ج ١، ص ٣١١ ـ ٣١٤. [↑](#footnote-ref-65)
66. من لا یحضره الفقیه، ج ٣، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-66)
67. نام سرزمینی بین مکه و مدینه است که دو منزل با مکه فاصله دارد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-67)
68. سوره قلم (٦٨) آیه ٤. امام شناسی، ج ١٤، ص ١٩٩:

    «حقّاً و حقیقتاً تو بر اخلاق عظیمی استوار می‌باشی!» [↑](#footnote-ref-68)
69. حلیة الأبرار، ج ١، ص ٢٤٣ ـ ٢٥٢. [↑](#footnote-ref-69)
70. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مکارم اخلاق پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام ، ج ١، ص ٣١٦ ـ ٣١٩،؛ مکارم الأخلاق، ص ١١ ـ ١٥. [↑](#footnote-ref-70)
71. من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٢٩٥؛ مکارم الأخلاق، ص ٢٥٧ و ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-71)
72. تفسیر القمّی، ج ٢، ص ٢٢٨، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-72)
73. السّیرة النبویّة، ج ٢، ص ٦٤٣. [↑](#footnote-ref-73)
74. رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ٣، ص ١٦٠ و ١٦١؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١١ ـ ١٣ و ص ١٧٤؛ المعارف، ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-74)
75. رجوع شود به الإستیعاب، ج ٤، ص ١٨١٨؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١٤؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٢٣٦. [↑](#footnote-ref-75)
76. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٤٢ ـ ١١١؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٣٩٦ ـ ٤٦٤. [↑](#footnote-ref-76)
77. الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-77)
78. همان، ص ٩٥؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٤٢. [↑](#footnote-ref-78)
79. أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٣١. [↑](#footnote-ref-79)
80. جهت اطّلاع بر دواعی و علل تعدّد زوجات رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به المُصطَفیٰ من سیرة المصطفیٰ صلّی الله علیه و آله و سلّم، ج ١، ص ٢٩٨ ـ ٣٠٠. [↑](#footnote-ref-80)
81. سوره نمل (٢٧) آیه ١٧ و ١٨. [↑](#footnote-ref-81)
82. الخصال، ج ١، ص ٢٩٧ و ٣٢٧. [↑](#footnote-ref-82)
83. قرب الإسناد، ص ٢٩٤. [↑](#footnote-ref-83)
84. الجعفریّات، ص ١٤٢؛ ثواب الأعمال، ص ٢٧٨. [↑](#footnote-ref-84)
85. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٥. [↑](#footnote-ref-85)
86. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون لزوم تأسی به پیغمبر رجوع شود به امام شناسی، ج ٩، ص ٢٧٨ ـ ٢٨٣؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات الله علیه و علی آله اجمعین، ج ١، ص ٣٥٧ ـ ٣٨٩؛ ج ٢، ص ١٢٤. [↑](#footnote-ref-86)
87. صحیح البخاری، ج ٦، ص ١٦٧؛ صحیح مسلم، ج ٤، ص ١٨٥؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١٣٦؛ بحار الأنوار، ج٢٢، ص ٢٢٨. [↑](#footnote-ref-87)
88. مسند أحمد، ج ٦، ص ٢٧٧. [↑](#footnote-ref-88)
89. سوره قلم (٦٨) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-89)
90. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکارم اخلاق پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ١، ص ٣١٦ ـ ٣١٩؛ مکارم الأخلاق، ص ١١ ـ ١٥. [↑](#footnote-ref-90)
91. السّیرة النبویّة، ج ٢، ص ٣٠٠؛ تاریخ المدینة، ج ١، ص ٣٣٢؛ تاریخ الطّبری، ج ١، ص ٦١٤. [↑](#footnote-ref-91)
92. السّیرة الحلبیّة، ج ٣، ص ٣١٣. [↑](#footnote-ref-92)
93. جهت اطّلاع بر گوشه‌ای از مخالفت‌ها و اذیّت‌های عایشه نسبت به پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به جواهر التّاریخ، ج ٣، ص ٦٠٦ ـ ٦٠٨. [↑](#footnote-ref-93)
94. رجوع شود به مجمع البیان، ج ٨، ص ٥٥٥؛ مسند أبی‌یعلیٰ، ج ١، ص ١٦٠؛ جامع البیان، ج ٢٢، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-94)
95. رجوع شود به سنن النّسائی، ج ٧، ص ٧٠؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٦٣ و ١٣٦؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٢٥؛ المستدرک، ج ٤، ص ١٠٥؛ صحیح البخاری، ج ٣، ص ١٣٢؛ ج ٦، ص ١٦٧ و ١٦٩؛ الکشف و البیان، ج ٩، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-95)
96. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٩، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-96)
97. الإیضاح، ابن‌شاذان، ص ٧٥؛ معانی الأخبار، ص ٣٠٥. [↑](#footnote-ref-97)
98. تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٤٦٩؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٢٢٤؛ الفتوح، ج ٢، ص ٤٥٧؛ المصنَّف، صنعانی، ج ١١، ص ٣٦٥؛ شرح الأخبار، ج ١، ص ٣٩٨؛ مسند أحمد، ج ٦، ص ٥٢. با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-98)
99. الکافی، ج ١، ص ٤٥٧؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-99)
100. رجوع شود به نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٥٦ ـ ١٦٠. [↑](#footnote-ref-100)
101. مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٧٥؛ مکارم الأخلاق، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-101)
102. تفسیر فرات الکوفی، ص ٧٥؛ الأمالی، طوسی، ص ٤٠٠؛ إعلام الوریٰ، ج ١، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-102)
103. الأمالی، طوسی، ص ٤٠٠؛ إعلام الوریٰ، ج ١، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-103)
104. این جریان در الإحتجاج، ج ١، ص ١٩٧، فی‌ما بین امیرالمؤمنین علیه السّلام و عایشه است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-104)
105. صحیح البخاری، ج ٣، ص ١٣٢: «عن هشام بن عروة عن أبیه عن عائشة: إنّ نساءَ رسولِ اللهِ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم کُنّ حِزبَین: فحِزبٌ فیه عائشةُ و حفصةُ و صفیّةُ و سودةُ؛ و الحِزبُ الآخَرُ أمُّ‌سلمة و سائرُ نِساءِ رسولِ الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم.»

     السّیرة النبویّة، النّجاح الطّائی، طبع قدیم، ج ٢، ص ٢٥٥: «... و کانت عائشة و حفصة عینین لأبویهما فی منزل رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فی جمیع القضایا.» [↑](#footnote-ref-105)
106. سوره تحریم (٦٦) آیه ٣: ﴿وَ إِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا فَلَمَّا نَبَّأَتۡ بِهِۦ وَ أَظۡهَرَهُ ٱللَهُ عَلَيۡهِ عَرَّفَ بَعۡضَهُۥ وَ أَعۡرَضَ عَنۢ بَعۡضٖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِۦ قَالَتۡ مَنۡ أَنۢبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡخَبِيرُ﴾.

     جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٧٥؛ معاد شناسی، ج ٧، ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-106)
107. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ٢، ص ٥٨٦؛ السّقیفة و فدک، ص ٧١؛ الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ٣٠؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٩ و ٤٠٧؛ الإحتجاج، ج ١، ص ٨٣؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ١، ص ٧١، به نقل از نظّام؛ الوافی بالوفیات، ج ٦، ص ١٥؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨؛ میزان الإعتدال، ج ١، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-107)
108. الأمالی، صدوق، ص ٢٣٤. [↑](#footnote-ref-108)
109. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٣٢٠؛ شرح الأخبار، ج ٣، ص ٦٧؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٠٦ و ١٣٦ و ١٥٣؛ سنن أبی‌داود، ج ٢، ص ٢٩؛ الدّعاء، طبرانی، ص ٩٦؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٢١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ١٥٥؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-109)
110. قرب الإسناد، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-110)
111. تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-111)
112. الکافی، ج ٨، ص ٣٤٠؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٥٧؛ إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٥٨٤. [↑](#footnote-ref-112)
113. تاریخ أهل‌البیت، ص ٧١ و ٧٢؛ الکافی، ج ١، ص ٤٥٧ و ٤٥٨؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-113)
114. الهدایة الکبریٰ، ص ١٨٠؛ تاریخ أهل‌البیت، ص ٩٣؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٥٨؛ تاج الموالید، ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-114)
115. رجوع شود به الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٩ و ٤٠٧؛ الإختصاص، ص ١٨٥؛ الإحتجاج، ج ١، ص ٨٣؛ دلائل الإمامة، ص ١٣٤؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ١، ص ٧١، به نقل از نظام؛ میزان الإعتدال، ج ١، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-115)
116. سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی ج ١٣، ص ١٩:

     «و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هرکس بر روی دو پاشنۀ پای خودش به عقب واژگون شود، ‌ابداً به‌هیچ‌وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند، و خداوند به زودی پاداش سپاس‌گزاران را می‌دهد.» [↑](#footnote-ref-116)
117. أنساب الأشراف، ج ١، ص ٥٥٣. [↑](#footnote-ref-117)
118. الإرشاد، ج ١، ص ١٨٦؛ إعلام الوریٰ، ج ١، ص ٢٦٧. هم‌چنین رجوع شود به مسند أحمد، ج ٦، ص ٧٧ و ٢٤٠؛ سنن التّرمذی، ج ٥، ص ٣٦١. [↑](#footnote-ref-118)
119. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-119)
120. سوره بقره (٢) آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-120)
121. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٢. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٥٣:

     «و هیچ‌گاه با خدا معبود دیگری را قرار مده، که در این‌صورت ملامت‌شده، و سر افکنده در کنج خِذلان و ذلّت می‌نشینی!» [↑](#footnote-ref-121)
122. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٩. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢١٩:

     «و با الله معبود دگری را قرار مده، که در آن‌صورت به‌طور ملامت‌شده و دور افکنده گردیده، در جهنّم فرو خواهی افتاد!» [↑](#footnote-ref-122)
123. متأسّفانه این جلسه یافت نشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-123)
124. الکافی، ج ٣، ص ٤١٠: «عن جمیل بن درّاج، أنّه سأل أباعبدالله علیه السّلام: ما حَدُّ المریض الّذی یُصلّی قاعدًا؟ فقال: ”إنّ الرّجل لَیوعَکُ و یَحرَجُ، ولکنّه هو أعلم بنفسه؛ ولٰکن إذا قَوِیَ فلیَقُم.“»

     ترجمه: «جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السّلام پرسید: حدّ مریضی که نمازش را نشسته می‌خواند چیست؟ حضرت فرمودند: ”همانا شخص به رنج و حرج می‌افتد [اگر ایستاده بخواند]، و همانا خودش به خودش آگاه‌تر است؛ امّا هرگاه که قوّت و توانایی یافت بایستد.“» (محقّق)

     الکافی، ج ٣، ص ٤١١: «عن زُرارة عن أبی‌جعفر علیه السّلام، قال: قلت: الرّجل یُصلّی و هو قاعد فیقرَأ السّورةَ، فإذا أراد أن یختِمَها قام فرکَع بآخرها. قال: ”صلاتُهُ صلاة ُالقائم.“»

     ترجمه: «زراره گوید: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: شخصی نشسته نماز می‌خواند، سوره را که می‌خواند، قبل از اینکه آن را به پایان برساند، می‌ایستد و در انتهای قرائتش رکوع را بجای می‌آورد؛ [نمازش چگونه است]؟ حضرت فرمودند: ”نماز او نماز شخص ایستاده است.“» (محقّق)

     من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٣٦٤: «و قال حمّاد بن عثمان: قلت لأبی‌عبدالله علیه السّلام: قد اشتدَّ علَیَّ القیامُ فی الصّلاة. فقال: ”إذا أردتَ أن تُدرِکَ صلاةَ القائم فَاقرَأ و أنت جالس، فإذا بقِیَ من السّورة آیتان فقُم و أتِمَّ ما بَقِی، و ارکَع و اسجُد؛ فذاک صلاةُ القائم.“»

     ترجمه: «حمّاد بن عثمان گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: همانا برای من قیام در نماز سخت شده است. حضرت فرمودند: ”اگر می‌خواهی ثواب نماز ایستاده را دریابی، پس قرائت را نشسته انجام بده و چون از سوره دو آیه باقی ماند، بایست و قرائت را تمام کن و سپس رکوع و سجود را انجام بده؛ و آن نمازت نماز شخص ایستاده خواهد بود.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-124)
125. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص٣٩٠. [↑](#footnote-ref-125)
126. سوره إخلاص (١١٢). [↑](#footnote-ref-126)
127. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص٣٩٠:

     «عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: و کان مُعاذ یؤُمُّ فی مسجدٍ علیٰ عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و یُطیل القراءةَ، و أنّه مرّ به رجلٌ فافتتح سورةً طویلةً، فقرأ الرّجلُ لنفسه و صلّیٰ ثمّ رکِب راحلتَه؛ فبلَغ ذلک النبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فبعَث إلیٰ مُعاذٍ فقال: ”یا مُعاذُ، إیّاک أن تکونَ فتَّانًا! علیک بـ ﴿وَٱلشَّمۡسِ وَضُحَىٰهَا﴾ و ذَواتِها!“»

     لوامع صاحب‌قَرانی، ج ٤، ص ٤٣٣: «و منقول است که معاذ بن جبل در مسجدی در زمان آن حضرت صلّی الله علیه و آله امامت می‌کرد و نماز را طول می‌داد. اتّفاقاً شخصی بر او گذشت و خواست که نماز را جماعت بخواند، دید معاذ شروع به خواندن سوره‌ای طولانی نموده است. آن مرد قصد انفراد کرد و خود سوره‌ای را قرائت نمود و نماز را تمام نمود و بر راحله‌اش سوار شد و رفت. خبر این واقعه به آن حضرت رسید، حضرت شخصی را به سوی معاذ فرستاد که: ”زنهار، چنین مباش که مردم را به سختی و مشقّت بیندازی! بر تو باد که سوره‌هایی مثل سورۀ و الشّمس و امثال آن را بخوانی!“» [↑](#footnote-ref-127)
128. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ترغیب بر قرائت سورۀ جمعه در شب‌های جمعه رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٦، ص ١١٧ ـ ١٢١. [↑](#footnote-ref-128)
129. الکافی، ج ٣، ص ٤٢٤. [↑](#footnote-ref-129)
130. سوره انسان (٧٦). [↑](#footnote-ref-130)
131. سوره غاشیه (٨٨). [↑](#footnote-ref-131)
132. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٣٠٧. [↑](#footnote-ref-132)
133. الکافی، ج ٣، ص ٤٢٥. [↑](#footnote-ref-133)
134. سوره لیل (٩٢). [↑](#footnote-ref-134)
135. سوره شمس (٩١). [↑](#footnote-ref-135)
136. سوره أعلیٰ (٨٧). [↑](#footnote-ref-136)
137. سوره نازعات (٧٩). [↑](#footnote-ref-137)
138. سوره مطفّفین (٨٣). [↑](#footnote-ref-138)
139. سوره نبأ (٧٨). [↑](#footnote-ref-139)
140. سوره مزّمّل (٧٣). [↑](#footnote-ref-140)
141. سوره مدّثّر (٧٤). [↑](#footnote-ref-141)
142. سوره مُلک (٦٧). [↑](#footnote-ref-142)
143. رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٦، ص ١١٦ ـ ١١٨ و ١٤١ ـ ١٥٠. [↑](#footnote-ref-143)
144. الکافی، ج ٢، ص ٦٢٢. [↑](#footnote-ref-144)
145. علل الشّرائع، ج ١، ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-145)
146. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٢٢ ـ ٣٢٧. [↑](#footnote-ref-146)
147. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-147)
148. سوره منافقون (٦٣) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-148)
149. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-149)
150. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-150)
151. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-151)
152. تهذیب الأحکام، ج ٧، ص ٤٠٠. [↑](#footnote-ref-152)
153. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-153)
154. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٤. [↑](#footnote-ref-154)
155. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-155)
156. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وجوب احسان به پدر و مادر و آثار و برکات مترتّب بر آن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٣٢ ـ ١٤٧. [↑](#footnote-ref-156)
157. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-157)
158. سوره بقره (٢) آیه ١٨٠. [↑](#footnote-ref-158)
159. سوره إسراء (١٧) آیه ١٠٠. [↑](#footnote-ref-159)
160. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-160)
161. الکافی، ج ٦، ص ٥٤١. [↑](#footnote-ref-161)
162. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-162)
163. الإستیعاب، ج ٣، ص ١٠٩٨؛ أسد الغابة، ج ٣، ص ٥٨٨. [↑](#footnote-ref-163)
164. تفسیر القمی، ج ٢، ص ١٠٩؛ المعجم الأوسط، ج ٨، ص ٣٩؛ المناقب، خوارزمی، ص ٣٩؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-164)
165. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٧. [↑](#footnote-ref-165)
166. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-166)
167. از آنجا که بسیاری از دوستان و تلامذۀ مرحوم علاّمه طهرانی از این حقیر دربارۀ کیفیّت برگزاری مجالس جشن و عروسی و ترحیم و نیز مجالس تبرّی، از دیدگاه و منظر ایشان سؤال و استفسار می‌نمودند، لذا بر آن شدم نکاتی را که مورد توجّه و نظر ایشان بوده است به عرض برسانم؛ امید آنکه خداوند متعال جمیع أحبّه و أعزّه را در پیمودن صراط مستقیم و طریق قویم اولیای الهی موفّق و مؤیّد بدارد. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-167)
168. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

     مجالس عقد و عروسی:

     ابتدائاً باید دانسته شود که ازدواج و عقد نکاح، سنّت رسول الله است و نفس عقد ازدواج از نظر شارع مقدّس ممدوح و مرغوب است، و انجام آن در هر زمان و مناسبتی حتّی در ایّام شهادت اهل بیت علیهم السّلام بلا اشکال می‌باشد. آری، بهتر است در ایّام قمر در عقرب انجام نگردد. حتّی مرحوم والد ـ‌ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند: «در شب عاشوراء نیز انجام عقد ازدواج، هیچ مانعی ندارد.»

     بلی، شادی و سرور و صرف شیرینی در ایّام شهادت و سوگواری اهل بیت عصمت علیهم السّلام خلاف ادب، و توهین به مناسبتِ خاص تلقّی می‌گردد و حتماً باید ترک شود.

     و نیز مؤکّداً می‌فرمودند: «فاصله بین عقد و عروسی نباید طولانی شود، و بیش از دو تا سه ماه صلاح نمی‌باشد.»

     می‌فرمودند: «مجلس عقد و عروسی مجلس اتّصال دو نفس به یکدیگر و در نتیجه، ایجاد ارتباط و وصل با پروردگار است؛ و از این جهت باید فضای مجلس، فضای نورانی و روحانی باشد. و صد البته نباید در جهت افراط، حالت سرور و نشاط و شادی از بین برود و فضای مجلس به یک فضای خشک و قبض و گرفته تبدیل شود. اعتدال در هر چیز بهترین روش و سنّت است.»

     از نواختن آلات موسیقی ـ گرچه در همه جا حرام است ـ علی‌الخصوص در این فضای روحانی باید اجتناب شود، مگر دف که از جهت شرعی نمی‌توان حکم به حرمت نمود، ولی در عین حال بهتر است از وسیلۀ دیگری استفاده گردد.

     در انشاء شعر باید ذکر اهل بیت علیهم السّلام و تکرار صلوات، روح‌بخش این محفل انس باشد؛ و سرودن اشعار مطایبه و مزاح تا جایی که از حفظ حریم و حرمت و رعایت ادب و نزاکت تجاوز ننماید، ایرادی ندارد.

     تفریح و ایجاد شور و نشاط و پرداختن به حرکات موزون در حدّی که موجب تحریک شهوانی نشود و از حالت طبیعی به جنبۀ نفسانی خارج نسازد، مانعی ندارد.

     کیفیّت لباس در مجلس عقد و عروسی باید با نزاکت و متانت باشد، و از پوشیدن لباس‌های بدن‌نما و تحریک‌کننده باید پرهیز شود.

     در مجالس زنانه از شرکت پسر بچه‌هایی که قادر به تشخیص موقعیّت خانم‌ها و کیفیّت پوشش می‌باشند و می‌توانند صحنه‌ها و تصویرها را در حافظۀ خود نگهداری نمایند، پرهیز شود؛ و ایشان برای این مسئله، سنّ کمتر از سه سال را تعیین کرده بودند، امّا حقیر با توجّه به ملاکی که از ایشان در دست دارم و با خود ایشان در این مسئله صحبت کرده‌ام، همان نکته و حدّ مذکور را پیشنهاد [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-168)
169. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌نمایم. بنابراین قطعاً شرکت پسر بچه‌ها با بیش از سه سال جایز نمی‌باشد، و نسبت به کمتر از سه سال نیز باید این توجّه و دقّت را مبذول نمود.

     صدای مخدّرات نباید به حدّی باشد که به سمع آقایان برسد.

     ایشان می‌فرمودند: «مجلس عروسی بهتر است در شب به مقدار مختصر و فقط از خویشاوندان طرفین برگزار شود و زود خاتمه پیدا کند، و ولیمۀ عروسی را به ظهر فردا موکول نمایند؛ و از ایجاد سر و صدا و بوق‌زدن ماشین‌ها و ایجاد مزاحمت برای مردم پرهیز شود.»

     ذبح گوسفند در شب مکروه است و اگر قرار است قربانی صورت بگیرد بهتر است در روز باشد.

     برقراری مجالس جشن بهتر است در منزل و مکان شخصی باشد و از برگزاری مجلس در تالارها، مخصوصاً تالارهایی که معمولاً افراد غیر متدیّن و غیر ملتزم با وضعیّت نامناسب شرکت می‌نمایند، اجتناب گردد؛ زیرا روح و فضای آلوده در چنین مکان‌هایی، بر روح و حال و هوای ملکوتی مجلس تأثیر سوء خواهد داشت، و پیوندی که بر اساس سنّت الهی و منهاج رسول خدا باید بنیاد نهاده شود، متأثّر از آثار سوءِ این حال و هوا واقع می‌گردد و آن نتیجه و اثر مطلوب را از دست خواهد داد. و اگر منزل و مکان‌های شخصی امکان انعقاد چنین حجمی از جمعیّت را ندارد، به افراد و شرکت‌کنندگانی کمتر اکتفاء نمود.

     کارت دعوت با «بسم الله الرّحمن الرّحیم» و یا هر نام و نعت پروردگار باشد، و از عبارات سبک و جِلف در متن دعوت‌نامه استفاده نگردد، و بهتر است از ذکر نام زن خودداری شود، و تاریخ مذکور در کارت دعوت باید هجری قمری باشد و نیازی به ذکر تاریخ شمسی در کنار تاریخ قمری نمی‌باشد.

     داماد و عروس در شب عروسی باید با دو رکعت نماز و توکّل بر پروردگار و التجاء به سوی او در تشکیل زندگی جدید، خود را رهرو مسیر تکامل انسانی و سیر در طریق وصول به ذات الهی قرار دهند، و از ورود در عالم کثرات و اعتباریّات و چشم و هم‌چشمی‌ها پرهیز نمایند؛ و این وصلت را بهترین فرصت برای سیر تکاملی خود به‌سوی عالم انوار بپندارند. از باب مثال: مجلس پای‌تختی اشکالی ندارد، و افرادی که قصد اهدای هدیه‌ای به این ازدواج دارند می‌توانند در آن مجلس بیاورند، ولی نباید آن هدیه را جلوی سایرین باز کنند و به رخ بقیه بکشانند؛ این کار خلاف است. باید هدیه‌ها را در گوشه‌ای بگذارند و اسم خود را بر روی آنها بنویسند، و زوجین بعداً از آنها تشکّر نمایند. و به زندگی و کیفیّت معاشرت دیگران توجّه نکنند و در هر لحظه‌ای فقط رضای الهی را مدّ نظر قرار دهند، و در امور زندگی از افراد صالح و با تجربه در مشورت و حلّ مشکلات بهره‌مند شوند و با هر کس و نا‌کسی ارتباط برقرار ننمایند و از دام شیاطین انس و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-169)
170. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رهزنان طریق که در کسوت نصیحت و ملاطفت تظاهر می‌نمایند، به‌شدّت پرهیز نمایند.

     خلاصه اینکه: عقد ازدواج، سنّت رسول خدا است و بر اساس وحدت و توحید و اتّحاد نفوس و قلوب، پایه‌گذاری شده است؛ و در مسیر زندگی باید سنّت و روش رسول خدا و ائمّه اطهار سلام الله علیهم رعایت شود که از جملۀ آن، مهر اندک؛ و بهترین مهر، مهرالسّنّة ـ مهریّۀ حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ـ می‌باشد.

     نا‌گفته نماند ان‌شاءالله رساله‌ای دربارۀ مهرالسّنّة از این‌حقیر منتشر خواهد شد.١

     مجالس ترحیم:

     سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای انعقاد مجلس فاتحه و ترحیم، سه روز است، که در منزل خود آن مرحوم اقامه می‌شود؛ و باید در مجلس به قرائت قرآن و ذکر مصیبت اهل بیت علیهم السّلام پرداخته شود؛ و از تعریف و تمجید متوفّا و شرح شئون اجتماعی و امور شخصیّه و اعتباریّات دنیای دنیّ خودداری گردد.

     از نصب پرچم سیاه و پارچه‌های تسلیت و تعزیت جدّاً جلوگیری به عمل آید؛ زیرا پرچم و پارچۀ سیاه مخصوص عزای اهل‌ بیت است، و مجلس سایر افراد در این خصوص باید با مجلس معصوم علیه السّلام متفاوت باشد. مجلس ترحیم باید عادی باشد، و مردم به استماع قرآن و قرائت آن و فاتحه مشغول باشند، و از صحبت کردن با یکدیگر پرهیز کنند.

     امروزه رسم شده است که مردم با کفش وارد مجلس ترحیم می‌شوند و بر روی صندلی و مبل، به سخن گفتن با یکدیگر و خنده و شوخی می‌پردازند؛ و اصلاً به قرائت قرآن توسّط قاری توجّه نمی‌کنند! همۀ اینها خلاف است. در مجلس ترحیم باید روی زمین بنشینند، و با یکدیگر سخن نگویند، و ذکر و فکر خود را به یاد آخرت و مآل خویش بگذرانند، و تصوّر کنند که این مجلس روزی برای آنان نیز منعقد خواهد گردید.

     استفاده از دوربین‌های فیلم‌برداری به نحو آشکار و در منظر همگان، مخلّ به مقصود و منظور از انعقاد چنین مجالسی می‌باشد.

     ذکر اسامی اشخاص و تشکّر از حضور آنان هیچ لزومی ندارد.

     اطعام حاضرین در مجلس ترحیم سنّت نیست؛ بلکه مناسب است که خویشان و همسایگان برای مصیبت‌زدگان تا سه روز غذا تهیّه نمایند.

     آوردن دسته‌های گل در این مجلس، خلافِ روحِ انعقاد این‌چنین مجالسی است و باید ترک گردد. چنانچه مشاهده می‌شود در قبرستان‌ها به‌جای پند و اندرز از کیفیّت آن مکان و فضای مناسب با یاد موت و سرای آخرت، به کاشت درخت و گل‌های متنوّع و سبزه و جاری ساختن [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-170)
171. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نهر آب می‌پردازند، در‌حالی‌که این امور منافی با حال و هوای قبرستان است و انسان را از تذکّر و تنبّه باز می‌دارد و به تماشای گل‌ها و ریاحین مشغول می‌نماید.٢

     لباس اهل مجلس نباید سیاه باشد و رنگ سیاه مکروه است، بلکه اگر قدری تیره باشد اشکالی ندارد؛ و پس از انقضاءِ سه روز باید از تن خود درآورند و به امور عادی روزمره و زندگی خود مشغول شوند. حتّی مجالس عقد و عروسی را به تأخیر نیندازند و به‌واسطۀ رعایت آداب جاهلی و سنن موهون، موجب عُسر و حرج و گرفتاری خویشان و فامیل و بستگان نگردند.

     نام مجلس ترحیم، به بزرگداشت و نکوداشت و تجلیل تغییر نکند؛ و اگر بنا است ذکری از متوفّا به میان آید، از اموری که در راستای حرکت به سوی آخرت و دیار باقی است سخن گفته شود.

     انعقاد مجلس ترحیم در مسجد و حسینیّه مانعی ندارد، مشروط بر اینکه رعایت مطالبی که گذشت بشود و از طرفی مانع نماز برای واردین نگردد.

     اگر مجلس ترحیم مصادف با یکی از اعیاد اسلامی گردید، نباید آن مناسبت تحت‌الشّعاع مجلس ترحیم قرار گیرد. آری، صرف شیرینی را به جهت مناسبت مجلس می‌توان حذف نمود و به‌جای آن از خرما و حلوا استفاده کرد؛ ولی از ذکر مصیبت باید خودداری نمود و به ذکر اشعار و مناقب آن مناسبت پرداخته شود.

     در مجالس ترحیم از قاب و قدح نباید استفاده شود، و از ایستادن هر چه بیشتر افراد و صاحبان مصیبت و غیر آنها برای پر شکوه جلوه دادن موقعیّت متوفّا اجتناب کرد.

     حاضرین در مجلس، بیشتر وقت خود را به قرائت فاتحه و سورۀ ﴿إِنَّا أَنْزَلْناهُ﴾ سپری نمایند. و از پخش قرآن به صورت جزوه خودداری گردد؛ چه این روش در زمان یزید ـ لعنه الله ـ رواج پیدا نمود. قرآن باید به صورت کامل باشد و به طور کامل در دسترس افراد واقع شود.

     و امّا مجلس «هفت» و «سال» و «اربعین»، هیچ‌کدام از ناحیۀ شرع امضاء نشده است؛ علی‌الخصوص مجلس اربعین که می‌توان گفت از جهت اختصاص اربعین به حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام و اینکه هیچ‌کدام از چهارده معصومِ دیگر مجلس و مراسم اربعین نداشته‌اند، شبهۀ مخالفت با شرع و عدم رضایت شارع را داشته باشد. و بناءًعلی‌هذا باید از تشکیل این مجالس علی‌الخصوص از مجلس اربعین جداً خودداری نمود.٣

     مقصود از تشکیل این مجالس، طلب مغفرت برای متوفّا و تسلیت خاطر بازماندگان و تعظیم شعائر دینی است؛ و این منظور هنگامی حاصل می‌شود که دقیقاً مراسم و امور جاریه منطبق بر آموزه‌ها و دستورات شرع انور باشند، و به خاطر مصالح دنیوی و رعایت سلایق و افکار دیگران و تظاهر و خودنمایی، از آن منهج و روش ستوده فاصله نگیریم، و امور را بر هر آنچه از ناحیۀ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-171)
172. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رسول خدا و ائمّۀ هدیٰ صلوات الله علیهم أجمعین وارد شده است قرار دهیم.

     در سنّت دین و روش اهل بیت، مراسم سالگرد وجود نداشته است؛ یعنی از زمان ظهور اسلام تا زمان غیبت کبریٰ که قریب سیصد سال می‌گذرد، هیچ‌گاه در تاریخ و آثار گذشتگان ذکری از برقراری مجالس سنوی برای افراد عادی و اصحاب ائمّه علیهم السّلام به میان نیامده است.

     مع‌الأسف امروزه شاهدیم که مردم برای متوفّای خویش تا سال‌های سال همین‌طور به برگزاری مجالس و صرف مخارج عجیب و غریب و تبلیغات در شهرها و امکنۀ مختلفه می‌پردازند، و آن را تعظیم شعائر به حساب می‌آورند؛ غافل از اینکه روح آن متوفّا از این امور در اذیّت و فشار است و به اندازۀ سر سوزنی راضی به این مسائل نمی‌باشد.

     در مکتب تشیّع، شاخص در ظهور و بروز شعائر، حضرات معصومین می‌باشند و سایر مناسبت‌ها نباید در این قضیّه تأثیر بگذارد.

     ایرادی ندارد که انسان ذکری از متوفّای خویش به میان آورد و برای او طلب رحمت و مغفرت کند، ولی باید در مجلس و محفلی باشد که به نام یکی از معصومین علیهم السّلام منعقد شده باشد، نه مستقلاً برای آن متوفّا.

     بنابراین سالگردها و کنگره‌ها و سمینارهایی که برای بزرگان از علما و عرفای الهی منعقد می‌شود باید تحت ملاحظه و رعایت این مسئله تشکیل گردند. مثلاً اگر قرار است که برای عارفی از عرفای الهی کنگره و سمیناری تشکیل شود و در آثار و افکار آن عارف بزرگ تحقیق و تفحّص شود، باید زمانی برای این قضیّه در نظر گرفته شود که منطبق بر موالید یکی از حضرات معصومین علیهم السّلام باشد، مانند امیر‌المؤمنین یا امام صادق یا امام علیّ بن موسی الرّضا علیهم السّلام و أمثالهم. و یا اگر برای فقیهی از فقهای بزرگوار قرار است مجلسی منعقد گردد و یادی از آثار و افکار او بشود، مناسب است مثلاً میلاد امام باقر علیه السّلام و یا امام صادق علیه السّلام مدّ نظر قرار گیرد؛ و بر همین قیاس. و محوریّت در این کنگره‌ها اوّلاً بلا اوّل، به افکار و منهاج و ممشای آن امام هُمام داده شود و سپس به شرح افکار آن بزرگ پرداخته شود.

     مجالس اعیاد و وفیات معصومین علیهم السّلام:

     این مجالس باید بدون هیاهو و تبلیغات و نصب آگهی و پوستر و امثال ذلک باشد.

     در این مجالس صرفاً به بیان معارف دینی و مطالبی بر محوریّت آن معصوم پرداخته شود، و از ذکر و تعریف و تمجید بانی احتراز گردد.

     مدّاح و ذاکر، پیش از منبری به ذکر مناقب و اشعار مناسب مقام بپردازد؛ و چه بهتر که از اشعار اهل معرفت، همچون جناب حافظ شیرازی و سنائی و مولانا جلال‌‌الدّین رومی و عطّار نیشابوری، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-172)
173. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و بزرگانی چون حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی و مرحوم کمپانی و حجّةالإسلام نیّر تبریزی و فؤاد کرمانی و فیض کاشانی و دیگران بهره‌مند گردد.

     در مجلس اهل‌ بیت از کف زدن خودداری شود و به‌جای آن، به ذکر صلوات پرداخته شود، و از انشاءِ اشعار سبک و موهون و چه‌بسا موهِن خودداری گردد، و متانت و وقار لازم مجلس اهل‌بیت پیوسته مدّ نظر قرار گیرد؛ و لذا خانم‌ها باید از لباس وزین در این مجالس استفاده کنند و از پوشش نا‌مناسب خودداری کنند. و از تقلید مدّاحان فاقد صلاحیّت در طرز انشاء شعر و نوحه‌سرایی و اقامۀ عزا پرهیز گردد.

     هیچ رحجانی برای بیرون آوردن لباس هنگام سینه‌زنی وجود ندارد، و از داد و بیداد و فریادهای گوش‌خراش و نعره‌های دهشتناک پرهیز شود.

     مجلس امام علیه السّلام باید وزین و منضبط و سنگین باشد، و باید از منبر به‌جای صندلی و مبل استفاده شود؛ تریبون از ره‌آوردهای غرب، و مذموم است و نباید در محافل ذکر و مجالس عزاداری مورد استفاده واقع گردد.

     اگر روضه و مجلس جشن ائمّه در منزل برگزار می‌شود، مناسب است یک منبر سه‌پله برای آنجا تهیّه شود.

     در ایّام جشن و شادی، آثار سرور در مجلس ظاهر باشد و در هنگام عزاداری و مصیبت، علائم عزا در فضای مجلس مشهود باشد؛ البته افراط در سیاه‌پوش کردن نیز صحیح نیست و هر چیز باید به حدّ اعتدال باشد. و از طولانی شدن عزاداری اجتناب گردد.

     پس از انعقاد مجلس، دیگر کسی وارد مجلس نشود، و موبایل همراه خود نیاورد. افراد در ضبط فرزندان و کودکان خویش اهتمام داشته باشند و هر کس کودک خود را پهلوی خویش قرار دهد.

     منبری پس از ذاکر، به تبیین مبانی مکتب تشیّع بپردازد و از بیان حواشی و اموری که خارج از محطّ بحث و تبیین است، دوری گزیند؛ مردم تشنۀ معارف اهل بیت می‌باشند و از تکرار مکرّرات خسته شده‌اند. مردم پس از استماع سخنان خطیب باید احساس کنند به درک بهتر و انکشاف حقایق بیشتری دسترسی پیدا کرده‌اند.

     اشعار و به‌خصوص نوحه‌ها باید دارای محتوا و مفاهیمی جان‌بخش و الهام‌گونه باشد. و صدای ذاکر و خطیب نباید به بیرون از مکان برگزاری برود و موجب اذیّت و آزار همسایگان گردد. و بر همین اساس، دسته‌جات سینه‌زنی باید پیش از موقع استراحت مردم به جایگاه‌های خود باز گردند و از استفادۀ طبل و شیپور و آلات موسیقی پرهیز کنند و علاماتی را که نشان صلیب بر خود دارند، حمل نکنند. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-173)
174. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اطعام در مجالس اهل‌بیت باید مانند اطعام در مراسم دیگر باشد و کیفیّتی را که در سایر مناسبت‌ها مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، در مجالس اهل‌بیت نیز رعایت شود.

     از جمله مطالب مهم اینکه: مجالس اهل بیت باید موجب نشاط و انبساط و شوق و رغبت نفس گردد؛ ولی تکرار زیاد در انعقاد این‌گونه مجالس موجب عادت و دلسردی و عدم رغبت می‌شود. بنابراین باید در همان حدّ متعارف از برگزاری این مجالس اکتفا نمود و به عناوین مختلف، از نذر و عادت و تظاهر بین افراد، به تکرار و استمرار این مجالس نپرداخت.

     از دیگر مجالسی که منعقد می‌شود، «مجلس تبرّی» است. در این‌گونه مجالس باید به ذکر حکایات و سخنان پیشوایان و تبیین مواضع شیعه و اهل بیت پرداخته شود، و از استعمال الفاظ رکیک و مستهجن و هتک حرمت و شئون افراد پرهیز شود.

     شوخی و مزاح در حدّ اعتدال اشکال ندارد، ولی بیان تعابیر موهون و اشعار مستهجن دربارۀ گذشتگان صحیح نمی‌باشد. وزانت و متانت مؤمن در همه جا و در همۀ احوال باید محفوظ باشد.

     مجلس جشن تولّد:

     مجلس دیگر، مجلس جشن تولّد است که امروزه علاوه بر یک فرهنگ غربی، در میان ملل مسلمان نیز رواج یافته است، که البتّه مناسب است با مجلس جشن و سرور به مناسبت بلوغ تغییر یابد. و در این قضیّه از این جهت که انسان شایسته و مستعدّ برای خطاب تکلیف از جانب حضرت حقّ می‌شود، باید شاد و خرّم باشد؛ زیرا با تعلّق تکلیف، راه به سوی حقیقت عبودیّت که همان ورود در حرم کبریایی حقّ است، هموار می‌شود و إذن به حرکت و سیر در مسیر کمال و سلوک إلی الله به او داده می‌شود، و از این جهت باید خدا را شاکر باشد و با همّتی عالی و نیّتی خالص و ضمیری صاف و قلبی متّصل به رحمت و عنایت حق، در این مسیر گام بگذارد و سیر به سوی معبود را آغاز کند، که بزرگان فرموده‌اند: «سیر جوان به سوی کمالات معنوی و عبور از موانع نفس امّاره و دنیای دنیّ، بسیار بسیار سریع‌تر و با شتاب‌تر از سیر و حرکت سایر افراد می‌باشد.» (معلّق)

     ١) رجوع شود به مطلع انوار، ج ٧، ص ٢٩٦، تعلیقه. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ٧، ص ٢٩٦؛ ج ١٠، ص ٤٩٦؛ وظیفۀ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ٦٥، تعلیقه، پیشنهاد هجدهم.

     ٢) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج ١، ص ٢٦٩؛ سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات الله علیه و علی آله اجمعین، ج ٢، ص ١٩٠.

     ٣) رجوع شود به اربعین در فرهنگ شیعه، ‌ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-174)
175. الکافی، ج ٥، ص ٥١٧. [↑](#footnote-ref-175)
176. سوره أعراف (٧) آیه ٣٨. ترجمه:

     «هرگاه امّتی (به دوزخ) برود، گروه هم‌عقیدۀ خویش را لعنت می‌کنند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-176)
177. سوره إسراء (١٧) آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-177)
178. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-178)
179. سوره إسراء (١٧) آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-179)
180. رجوع شود به تفسیر السّمرقندی، ج ٣، ص ٥٢٩؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌أبی‌حاتم الرّازی، ج ١٠، ص ٣٤٠٣؛ الکشف و البیان، ج ١٠، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-180)
181. رجوع شود به رسالۀ نکاحیّه، ص ١٩ و ٣٦. [↑](#footnote-ref-181)
182. رجوع شود به رسالۀ نکاحیّه، ص ٢٢ ـ ٣٢. [↑](#footnote-ref-182)
183. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالۀ نکاحیّه، ص ٣٩ ـ ٤١. [↑](#footnote-ref-183)
184. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-184)
185. الکافی، ج ٥، ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-185)
186. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-186)
187. سوره نور (٢٤) آیه ٣٢. رسالۀ نکاحیّه، ص ٥٠:

     «و به نکاح در آورید مردان بی‌زن و زنان بی‌شوهر را که از خودتان هستند، و شایستگان از غلام‌های خودتان و از کنیزهای خود را! و اگر آنها فقیر باشند (باکی نیست، زیرا) خداوند از فضل خود آنها را بی‌نیاز می‌نماید؛ و خداوند واسع (پر ظرفیّت و متحمّل)، و علیم (دانا) است.» [↑](#footnote-ref-187)
188. سوره إسراء (١٧) آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-188)
189. سوره نساء (٤) آیه ٩٣. [↑](#footnote-ref-189)
190. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ١٧١:

     «عن إسحاقَ بن عمّار قال: قلتُ لأبی‌الحسن علیه السّلام: المرأة تَخاف الحبَلَ فتَشرِبُ الدَّواء فتُلقی ما فی بطنِها. فقال: ”لا“. فقلتُ إنّما هو نطفةٌ. قال: ”إنّ أوّلَ ما یُخلَق نطفةٌ.“»

     ترجمه: «اسحاق بن عمّار گوید: از امام کاظم علیه السّلام راجع به زنی پرسیدم که از باردار شدن می‌ترسد و دارویی می‌خورد و آنچه در رحم دارد سقط می‌کند؛ حضرت فرمودند: ”نکند!“ عرض کردم: این فقط یک نطفه است! فرمودند: ”اوّلین چیزی که خلق می‌شود نطفه است!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-190)
191. سوره أنعام (٦) آیه ١٥١. [↑](#footnote-ref-191)
192. سوره إسراء (١٧) آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-192)
193. سوره إسراء (١٧) آیه ٣١. [↑](#footnote-ref-193)
194. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-194)
195. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٤٥. [↑](#footnote-ref-195)
196. سوره أحزاب (٣٣) آیه ٣٢. اسرار ملکوت، ج‌٣، ص ٢١٧:

     «پس هنگام سخن گفتن صدای خود را نازک نکنید که این امر موجب تحریک افراد مریض و آلوده خواهد شد.» [↑](#footnote-ref-196)
197. سوره عنکبوت (٢٩) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-197)
198. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-198)
199. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-199)
200. رجوع شود به رسالۀ نکاحیّه، ص ٢٤ ـ ٢٧. [↑](#footnote-ref-200)
201. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-201)
202. سوره بقره (٢) آیه ١٧٩. امام شناسی، ج‌١٢، ص ٢٧٣:

     «ای صاحبان خرد و اندیشه، از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است.» [↑](#footnote-ref-202)
203. سوره إسراء (١٧) آیه ٣٤. [↑](#footnote-ref-203)
204. سوره أعراف (٧) آیه ١٩٩. [↑](#footnote-ref-204)
205. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٤٤، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-205)
206. امام شناسی، ج ١٨، ص ٣٧١، تعلیقه:

     «و ما در فقرۀ ٢٣ از اصحاح ٢١ از اصحاحات خروج، از تورات موجود در دست یهود و نصاریٰ در این ایّام یافتیم بدین عبارت:

     ”إن حَصَلَت أذیّةٌ تُعطِی نفْسًا بنفسٍ و عینًا بعَینٍ و سِنًّا بِسِنٍّ و یدًا بیَدٍ و رِجلًا برجلٍ و کیًّا بِکیٍّ و جَرحًا بجرحٍ و رَضًّا بِرَضٍّ؛ اگر اذیّتی پدیدار گردد جان را به جان می‌دهد، و چشم را به چشم، و دندان را به دندان، و دست را به دست، و پا را به پا، و داغ نهادن را به داغ نهادن، و زخم زدن را به زخم زدن، و کوبیدن را به کوبیدن.“» [↑](#footnote-ref-206)
207. انجیل متّی، باب ٥: «موعظۀ سر کوه، راز خوشبختی»، بند ٣٨ ـ ٤٠. [↑](#footnote-ref-207)
208. سوره نحل (١٦) آیه ١٢٦. [↑](#footnote-ref-208)
209. سوره مائده (٥) آیه ٤٥. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٤٢:

     «و ما بر آنها به‌طور قانون و حکم در تورات، ثبت و ضبط کرده‌ایم که در امر قصاص باید جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینی در مقابل بینی، و گوش در مقابل گوش، و دندان در مقابل دندان، و بر هر یک از اعضاء و جوارح هر زخم و جراحتی وارد شود، باید در مقابلْ فقط همان عضو و جارحه و به مانند همان زخم و جراحت، قصاص شود!» [↑](#footnote-ref-209)
210. جهت اطّلاع از روایات و احکام دیه در شریعت اسلام، رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٢٩، ص ١٨٩ ـ ٤٠٤، کتاب الدّیات؛ و الرّوضة البهیّة فی شرح اللّمعة الدّمشقیّة (کلانتر)، ج ١٠، ص ١٠٥ ـ ٣٢٩، کتاب الدّیات. [↑](#footnote-ref-210)
211. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٧ ـ ٥٥. [↑](#footnote-ref-211)
212. سوره أعراف (٧) آیه ١٩٩. [↑](#footnote-ref-212)
213. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٧٥ به نقل از ابوالحسن البکری در مقتل امیرالمؤمنین علیه السّلام، به إسناد خودش از لوط بن یحییٰ، از مشایخش. [↑](#footnote-ref-213)
214. بحار الأنوار، ج ٤٢، ٢٦٢. [↑](#footnote-ref-214)
215. الإرشاد، ج ١، ص ١١ - ١٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-215)
216. الإرشاد، ج ١، ص ٢١؛ الإختصاص، ص ١٥٠؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٣، ص ٢٥ و ٢٧؛ الکافی، ج ١، ص ٢٩٩ و ٣٠٠. [↑](#footnote-ref-216)
217. قرب الإسناد، ص ١٤٣؛ الجعفریّات (الأشعثیّات)، ص ٥٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨٨ به نقل از ابوالحسن البکری در مقتل امیرالمؤمنین علیه السّلام، به إسناد خودش از لوط بن یحییٰ، از مشایخش؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٣، ص ٢٥ و ٢٧. [↑](#footnote-ref-217)
218. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٨٧ به نقل از ابوالحسن البکری در مقتل امیرالمؤمنین علیه السّلام، به إسناد خودش از لوط بن یحییٰ، از مشایخش:

     «... ثمّ التَفَتَ علیه السّلام إلیٰ وَلَدِهِ الحَسَنِ علیه السّلام و قالَ لَهُ:

     ”ارفُق یا وَلَدی بِأسِیرکَ وَ ارحَمهُ و أحسِن إلیهِ و أشفِق علیه! أ لا تَری إلیٰ عَینَیهِ قد طارَتا فی أُمِّ رَأسِهِ و قَلبُهُ یَرجُفُ خَوفًا و رُعبًا و فَزَعًا؟!“

     فَقالَ لَهُ الحسنُ علیه السّلام: ”یا أباه، قد قَتَلَکَ هَذا اللَّعِینُ الفاجِرُ و أفجَعنا فیکَ، و أنتَ تَأمُرُنا بِالرِّفقِ بِهِ؟!“

     فَقالَ لَهُ: ”نَعَم یا بُنَیَّ! نَحنُ أهلُ بَیتٍ لا نَزدادُ عَلَی المُذنِبِ إلینا إلّا کَرَمًا و عَفوًا؛ و الرَّحمَةُ و الشَّفَقَةُ مِن شیمَتِنا لا مِن شیمَتِهِ! بِحَقّی عَلَیکَ فَأطعِمهُ یا بُنَیَّ مِمّا تَأکُلُهُ و اسقِهِ مِمّا تَشرَبُ، و لا تُقَیِّد له قَدَمًا وَ لا تَغُلَّ له یَدًا!

     فَإن أنا مِتُّ فاقتَصَّ مِنهُ بِأن تَقتُلَهُ و تَضرِبَهُ ضَربَةً واحِدَةً و تُحرِقَهُ بِالنّارِ، و لا تُمَثِّلَ بِالرَّجُلِ، فَإنّی سَمِعتُ جَدَّکَ رَسولَ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یقولُ: «إیّاکُم و المُثلَةَ، و لو بِالکلبِ العَقورِ!»

     و إن أنا عِشتُ فَأنا أولیٰ بِالعَفوِ عنهُ و أنا أعلَمُ بما أفعَلُ به؛ فإن عَفَوتُ فَنَحنُ أهلُ بَیتٍ لا نَزدادُ عَلَی المُذنِبِ إلینا إلّا عَفوًا وَ کَرَمًا!“»

     «حضرت علی رو به فرزندش امام حسن علیهما السّلام نمود و به او فرمود: ”ای فرزندم، با اسیرت مدارا کن و به او احسان نما و با او با دلسوزی و شفقت رفتار کن! آیا نمی‌بینی که چشمانش چگونه در سرش می‌گردد و قلبش از ترس و وحشت و اضطراب می‌لرزد؟!“

     امام حسن علیه السّلام عرض کرد: ”پدرجان، این ملعون فاجر گناهکار، تو را کشته است و ما را به مصیبت قتل تو مبتلا و دردمند نموده است، و تو به ما امر می‌کنی که با وی مدارا نماییم؟!“

     حضرت فرمود: ”بله ای فرزندم، ما اهل‌بیتی هستیم که نسبت به کسی که به ما بدی کرده باشد جز با کرم و عفو و بخشش رفتار نمی‌کنیم، و رحمت و شفقت و دلسوزی از اخلاق و صفات ماست، نه اخلاق او. تو را قسم می‌دهم به حقی که بر تو دارم، که از آنچه می‌خوری به او غذا بده و از آنچه می‌نوشی او را سیراب نما! و پاهایش را در بند نکش و دستانش را در غل و زنجیر نکن!

     اگر من از دنیا رفتم او را قصاص نما بدین نحو که وی را بکشی و فقط یک ضربه بزنی و سپس آتش بزنی؛ و این مرد را مثله نکن (یعنی دست و پا و چشم و گوش و بینی‌اش را نبر)! چون من از جدّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: «بپرهیزید از مثله کردن، گرچه دربارۀ سگ گزندۀ هار باشد!»

     و اگر من زنده ماندم،‌ نسبت به عفو وی سزاوارترم و خودم بهتر می‌دانم که چگونه با او رفتار کنم؛ پس اگر عفو نمایم، ما اهل‌بیتی هستیم که نسبت به کسی که به ما بدی کرده باشد جز با عفو و کرم رفتار نمی‌کنیم!“» [↑](#footnote-ref-218)
219. قرب الإسناد، ص ١٤٤؛ الإرشاد، ج ١، ص ٢٢. [↑](#footnote-ref-219)
220. سوره أعراف (٧) آیه ١٩٩. [↑](#footnote-ref-220)
221. سوره بقره (٢) آیه ١٨٦. [↑](#footnote-ref-221)
222. الدّعوات، رواندی، ص ١٨ و ١٩. [↑](#footnote-ref-222)
223. رجوع شود به عدّة الدّاعی، ص ١٦ ـ ٤٣؛ فلاح السّائل، ص ٢٧ ـ ٢٩؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٤٨ ـ ١٥٤. [↑](#footnote-ref-223)
224. الکافی، ج ٣، ص ٤٧٨. [↑](#footnote-ref-224)
225. همان، ج ٢، ص ٤٨١. [↑](#footnote-ref-225)
226. همان، ج ٣، ص ٤٧٩. [↑](#footnote-ref-226)
227. همان، ص ٤٧٧. [↑](#footnote-ref-227)
228. همان، ج ٢، ص ٤٩٤. [↑](#footnote-ref-228)
229. الکافی، ج ٢، ص ٤٧٨؛ ج ٣، ص ٤١٤؛ من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٤٢٠؛ عدّة الدّاعی، ص ٤٧ و ٤٨؛ معانی الأخبار، ص ٣٩٩. [↑](#footnote-ref-229)
230. عدّة الدّاعی، ص ٥٧؛ مصباح الزّائر، ص ٤٦٨ ـ ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-230)
231. الکافی، ج ٢، ص ٤٨٧. [↑](#footnote-ref-231)
232. همان، ص ٣٢٩ و ٤٧٤ و ٤٧٨ و ٤٨٢؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ٢٠٨؛ تحف العقول، ص ٤٩٠؛ عدّة الدّاعی، ص ١٦٩؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-232)
233. الکافی، ج ٢، ص ٤٨٣ و ٤٨٤؛ عدّة الدّاعی، ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-233)
234. منیة المرید، ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-234)
235. الکافی، ج ٢، ص ٤٧٤. [↑](#footnote-ref-235)
236. همان، ص ٤٧٦؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٥٣٠؛ مکارم الأخلاق، ص ٤٦٦. [↑](#footnote-ref-236)
237. سوره مریم (١٩) آیه ٣؛ سوره أنبیاء (٢١) آیه ٨٣ و ٨٩؛ سوره ص (٣٨) آیه ٤١. [↑](#footnote-ref-237)
238. الکافی، ج ٢، ص ٤٦٨؛ عدّة الدّاعی، ص ١٧٨ و ٢١٨. [↑](#footnote-ref-238)
239. عدّة الدّاعی، ص ١٤١؛ مجموعة ورّام، ج ١، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-239)
240. عدّة الدّاعی، ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-240)
241. سوره إبراهیم (١٤) آیه ٢٤ و ٢٥. [↑](#footnote-ref-241)
242. رجوع شود به انوار الملکوت، ج ١، ص ٢١٨ و ٢١٩. [↑](#footnote-ref-242)
243. برگرفته از الکافی، ج ٣، ص ٤٧٧؛ ج ٢، ص ٥٥٢. [↑](#footnote-ref-243)
244. انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٥٨، تعلیقه:

     «زيرا دل‌هاى ما همگى تو را به كردار جميل و زيبا مى‌شناسند (و به رحمت و عطوفت نسبت به بندگان اشارت مى‌نمايند).» [↑](#footnote-ref-244)
245. مصباح الزّائر، ص ٤٦٨ ـ ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-245)
246. جهت اطّلاع بیشتر از شرایط بیست‌وپنج‌گانۀ استجابت دعا رجوع شود به انوار الملکوت، ج ٢، نور ملکوت دعا، مجلس ٩، ص ٣٥١ ـ ٤١٢. [↑](#footnote-ref-246)
247. شرح الأخبار، ج ٢، ص ٤٤٧؛ الإختصاص، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-247)
248. المستدرک، حاکم نیسابوری، ج ٣، ص ١٤٤؛ المناقب، خوارزمی، ص ٣٨٨؛ نظم درر السّمطین، ص ١٤٨. [↑](#footnote-ref-248)
249. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ١١٣ ـ ١٢٦. [↑](#footnote-ref-249)
250. المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ١٤٩ ـ ١٥٣. [↑](#footnote-ref-250)
251. تاریخ بغداد، ج ١٢، ص ٣٠٢؛ وقعة صفّین، ص ١٤٥؛ الغارات، ج ٢، ص ٧٨١؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-251)
252. المواعظ العددیّة، عیناثی، ص ٢٠٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-252)
253. شواهد التّنزیل، ج ٢، ص ٤٣٥؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ٨، ص ٣٨؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-253)
254. الإرشاد، ج ١، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-254)
255. الفضائل، ابن‌شاذان، ص ١٠٤، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-255)
256. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٧٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-256)
257. الإرشاد، ج ١، ص ١٤. [↑](#footnote-ref-257)
258. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-258)
259. الإرشاد، ج ١، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-259)
260. نسخۀ بحار: «و لا تَغتَرَّ بِالدَّهرِ و إن کانَ یُؤاتیکا» [↑](#footnote-ref-260)
261. امام شناسی، ج ٣، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-261)
262. العدد القویّة، ص ٢٤٠؛ الإرشاد، ج ١، ص ١٩، با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-262)
263. سوره طه (٢٠) آیه ٥٥. معاد شناسی، ج ٦، ص ١٥٩:

     «از زمين، شما را آفريديم و در زمين برمي‌گردانيم و براى مرتبۀ ديگر از زمين بيرون مى‌آوريم!» [↑](#footnote-ref-263)
264. لغت‌نامه دهخدا: «مجتبی: برگزیده.» [↑](#footnote-ref-264)
265. برگرفته‌ از: بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٣٩ و ٢٧٦ ـ ٢٨٦؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣١٠؛ العدد القویّة، ص ٢٤٠؛ الإرشاد، ج ١، ص ١٦ و ١٩. [↑](#footnote-ref-265)
266. کمال الدّین، ج ١، ص ٢٦١. [↑](#footnote-ref-266)
267. سوره بقره (٢) آیه ١٨٦. [↑](#footnote-ref-267)
268. إحياء علوم الدّين، ج ‌١، جزء ٣، ص ٥٥٦؛ الکافی، ج ٢، ص ٤٨٤ و ٤٨٥. [↑](#footnote-ref-268)
269. تهذیب الأحکام، ج ٣، ص ١٠٨ ـ ١١١. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ٢٤ و١٥٣:

     «خدايا من افتتاح مى‌كنم ثناء را به حمد تو، و تو كارهاى راست و درست و يقينى و استوار را از روى منّ خود و كرم خود تَسديد مى‌كنى (يعنى كار را محكم مى‌كنى).

     پروردگارا، من از تو درخواست مسئله‌اى كوچك از درياى بى‌كران لطف تو دارم، درحالى‌كه نياز من به آن بسيار است.» [↑](#footnote-ref-269)
270. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٨٤٤ ـ ٨٥٠. ترجمه از معاد شناسی، ج ٣، ص ١٥٧؛ و شرح فقراتی از دعای أبوحمزه، ج ۲، ص ١٦٤:

     «بار خداى من، من تو را مي‌خوانم به مقام رحمت خود كه تمام موجودات را فرا گرفته است، و به قوّتت كه با آن تمام موجودات را مقهور فرمودى و در مقابل آن همه چيز به حال خضوع و ذلّت درآمد... .

     خدايا بيامرز آن گناهانى را كه پرده عصمت را پاره مى‌كند.» [↑](#footnote-ref-270)
271. بحار الأنوار، ج ٨٤، ص ٣٣٩ ـ ٣٤١. ترجمه:

     «بار پروردگارا، ای کسی که روشنایی صبح‌دم را با بیان تابناکش بیرون آورد، و قطعه‌های شب تاریک را با سیاهی تحیّرش پراکنده کرد...

     خدايا، درهاى روز را با كليدهاى رحمت و رستگارى به روى ما بگشا!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-271)
272. الکافی، ج ٢، ص ٤٧٣. [↑](#footnote-ref-272)
273. همان، ص ٤٧٤ و ٤٧٥ و ٤٩٠؛ عدّة الدّاعی، ص ١٥٤ و ١٥٥. [↑](#footnote-ref-273)
274. شرح المنظومة، ج ٢، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-274)
275. نهج‌ البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٤٩، خطبۀ ٢٢٧. تفسیر آیۀ نور، ص ٢٤٣، تعلیقه:

     «زيرا كه مى‌دانند سررشتۀ تمام كارها به دست توست، و صدور احكام قضاء به فرمان تو مى‌باشد.» [↑](#footnote-ref-275)
276. الکافی، ج ٢، ص ٤٧٧. [↑](#footnote-ref-276)
277. عدّة الدّاعی، ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-277)
278. الکافی، ج ٢، ص ٤٧٦. [↑](#footnote-ref-278)
279. سوره طه (٢٠) آیه ١٣٠. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٥٤٣:

     «و قبل از آنكه آفتاب طلوع كند و قبل از آنكه غروب نمايد، با حمد و ستايش پروردگارت او را تسبيح كن!» [↑](#footnote-ref-279)
280. رجوع شود به ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-280)
281. الکافی، ج ٧، ص ٥١. [↑](#footnote-ref-281)
282. تحف العقول، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-282)
283. سوره بقره (٢) آیه ١٨١. [↑](#footnote-ref-283)
284. سوره توبه (٩) آیه ٣٣؛ سوره صفّ (٦١) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-284)
285. سوره أنعام (٦) آیه ١٦٢ و ١٦٣. [↑](#footnote-ref-285)
286. سوره آل عمران (٣) آیه ١٠٢. [↑](#footnote-ref-286)
287. سوره آل عمران (٣) آیه ١٠٣. [↑](#footnote-ref-287)
288. سوره بقره (٢) آیه ٨٣. [↑](#footnote-ref-288)
289. سوره مائده (٥) آیه ٢. [↑](#footnote-ref-289)
290. الکافی، ج ٧، ص ٥١. [↑](#footnote-ref-290)
291. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩٠. [↑](#footnote-ref-291)
292. همان، ص ٢٨٩، به نقل از الإرشاد، ج ١، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-292)
293. الرّوضة فی فضائل أمیر‌المؤمنین، ابن‌شاذان، ص ١٣٢. [↑](#footnote-ref-293)
294. مطابق نسخۀ نهج ‌البلاغة (صبحی صالح)، ص ٩٩، خطبه ٧٠. نسخۀ بحار الأنوار: «فشکَوتُ إلیه ما أنَا فیه من التذلّلِ و الأذیٰ من هَذه الأُمّة.» [↑](#footnote-ref-294)
295. یعنی برادر پدری و مادری. (محقّق) [↑](#footnote-ref-295)
296. مطابق نسخۀ‌ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٩٤. نسخۀ بحار الأنوار: «أَوصاهم أن لا یُخالفوا أولادَ فاطمة، یعنی الحسن و الحسین‌.» [↑](#footnote-ref-296)
297. سوره صافات (٣٧) آیه ٦١. رسالۀ لبّ اللباب، ص ١٨، تعلیقه:

     «براى چنين چيزى، عمل‌كنندگان بايد عمل كنند!» [↑](#footnote-ref-297)
298. سوره نحل (١٦) آیه ١٢٨. رسالۀ لبّ اللباب، ص ١٨، تعلیقه:

     «خداوند همراه كسانى است كه تقوا گزيده‌اند و آنان كه ايشان نيكوكارند.» [↑](#footnote-ref-298)
299. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩١، باقدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-299)
300. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٩٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-300)
301. سوره بقره (٢) آیه ١٨٦.

     ٢. رجوع شود به الکافی، ج ٢، ص ٤٦٨. [↑](#footnote-ref-301)
302. رجوع شود به ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-302)
303. سوره قدر (٩٧) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-303)
304. الکافی، ج ٤، ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-304)
305. سوره رعد (١٣) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-305)
306. الکافی، ج ٢، ص ٤٦٩. [↑](#footnote-ref-306)
307. مرآة العقول، ج ١٢، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-307)
308. سوره قدر (٩٧) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-308)
309. الکافی، ج ٢، ص ٤٩٤. [↑](#footnote-ref-309)
310. سوره بقره (٢) آیه ١٨٦. [↑](#footnote-ref-310)
311. المعجم الأوسط، طبرانی، ج ٣، ص ٦٦؛ مستدرک الوسائل، ج ٧، ص ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-311)
312. الکافی، ج ٥، ص ٨٨. [↑](#footnote-ref-312)
313. روح المعانی، آلوسی، ج ١٠، ص ٣١٥؛ مواهب الرّحمـٰن، سبزواری، ج ٣، ص ١٧٠؛ منسوب به پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-313)
314. سوره بقره (٢) آیه ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-314)
315. الخصال، ج ١، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-315)
316. أعلام الدّین، دیلمی، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-316)
317. سوره أنفال (٨) آیه ٥٣. [↑](#footnote-ref-317)
318. سوره نمل (٢٧) آیه ٦٢. [↑](#footnote-ref-318)
319. سوره آل عمران (٣) آیه ١٣٥. [↑](#footnote-ref-319)
320. سوره آل عمران (٣) آیه ١٣٥ و ١٣٦. [↑](#footnote-ref-320)
321. سوره صافات (٣٧) آیه ٦١. [↑](#footnote-ref-321)
322. سوره آل عمران (٣) آیه ١٣٦. [↑](#footnote-ref-322)
323. تفسیر الصّافی، ج ١، ص ٣٨٢، به نقل از الأمالی، شیخ صدوق، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-323)
324. کامل الزّیارات، ص ١٨٤. [↑](#footnote-ref-324)
325. دیوان حافظ (قزوینی)، ص ٥٢٧، غزل ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-325)
326. سوره قدر (٩٧). [↑](#footnote-ref-326)
327. الکافی، ج ٢، ص ٦٢١. [↑](#footnote-ref-327)
328. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نزول دفعی و تدریجی قرآن و فرق بین آن دو، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٤٣ - ٣٤٦ و انوار الملکوت، ج ٢، ص ١٩ - ٢٢. [↑](#footnote-ref-328)
329. سوره إسراء (١٧) آیه ١٠٦. [↑](#footnote-ref-329)
330. سوره دخان (٤٤) آیات ١ ـ ٤. [↑](#footnote-ref-330)
331. فخرالدّین رازی در تفسیر الرّازی، ج ٣٢، ص ٢٧؛ و جلال‌الدّین سیوطی در الإتقان فی علوم القرآن، ج ١، ص ١٥٨ این قول را به شعبی (عامر بن شراحیل ـ متوفّی ١٠٩ ه‍. ق) که از مفسّران اهل‌تسنّن و بزرگ‌ترین اساتید ابوحنیفه می‌باشد، نسبت داده‌اند. [↑](#footnote-ref-331)
332. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اشکالات وارد بر این نظریّه رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٢، ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-332)
333. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-333)
334. المحیط فی اللّغة، ج ١٠، ص ٢٧٣؛ لسان العرب، ج ١٤، ص ٧٠. [↑](#footnote-ref-334)
335. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-335)
336. الکافی، ج ٤، ص ١٥٩. [↑](#footnote-ref-336)
337. همان، ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-337)
338. همان، ص ١٥٨ و ١٦٠. [↑](#footnote-ref-338)
339. همان، ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-339)
340. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ١٦٦ ـ ١٧٧؛ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ١٩٤ ـ ١٩٦ و ٣٤٩ ـ ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-340)
341. سوره فصّلت (٤١) آیه ٣٠ و ٣١. [↑](#footnote-ref-341)
342. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٢ و ٢٣. [↑](#footnote-ref-342)
343. سوره دخان (٤٤) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-343)
344. مجمع البیان، ج ١٠، ص ٧٨٩. [↑](#footnote-ref-344)
345. سوره شعراء (٢٦) آیات ٢٠٥ ـ ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-345)
346. الکافی، ج ٤، ص ١٥٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-346)
347. امام شناسی، ج ١٤، ص ٢٤٧:

     «مراد از هزار ماه، مدّت دولت بنی‌امیّه می‌باشد؛ به علّت آنکه روزهای خالص حکومتشان هشتاد و سه سال و چهار ماه شد که تحقیقاً مساوی با هزار ماه می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-347)
348. مروج الذّهب، ج ٣، ص ٢٣٤؛ تفسیر الرّازی، ج ٣٢، ص ٣١؛ امام شناسی، ج ١٤، ص ٢٤٧؛ ج ١٧، ص ٣٤٢، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-348)
349. رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٢٤٨؛ کفایة الأثر، ص ٢٢٠. [↑](#footnote-ref-349)
350. تفسیر القمّی، ج ٢، ص ٤٣١. [↑](#footnote-ref-350)
351. مجمع البیان، ج ١٠، ص ٧٨٦ - ٧٩٠. [↑](#footnote-ref-351)
352. تفسیر الصّافی، ج ٥، ص ٣٥١ - ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-352)
353. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٥، ص ٦٩٩ ـ ٧١٥. [↑](#footnote-ref-353)
354. من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٦١٥، فرازی از زیارت جامعۀ کبیره. [↑](#footnote-ref-354)
355. الدُّرّ المنثور، ج ٦، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-355)
356. إعراب القرآن، نحاس، ج ٥، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-356)
357. سوره یس (٣٦) آیه ٨٢. امام شناسی، ج ١، ص ١٣٢:

     «این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی‌که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: هست شو! پس هست می‌شود.» [↑](#footnote-ref-357)
358. النّهایة، ابن‌أثیر، ج ٤، ص ٢٢؛ مجمع البحرین، ج ٣، ص ٤٥٠. [↑](#footnote-ref-358)
359. رجوع شود به مفردات ألفاظ القرآن، ص ٤٢١؛ مجمع البیان، ج ١٠، ص ٧٩٠. [↑](#footnote-ref-359)
360. تهذیب الأحکام، ج ٤، ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-360)
361. سوره شعراء(٢٦) آیات ٢٠٥ ـ ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-361)
362. الکافی، ج ٤، ص ١٥٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-362)
363. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-363)
364. الإرشاد، ج ٢، ص ٨٢. [↑](#footnote-ref-364)
365. همان، ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-365)
366. الهدایة الکبریٰ، ص ٢٠٢ ـ ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-366)
367. سوره شعراء (٢٦) آیه ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-367)
368. سوره بقره (٢) آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-368)
369. سوره مائده (٥) آیه ٢. [↑](#footnote-ref-369)
370. کنز العرفان، ج ٢، ص ١٣٣؛ إیضاح الفوائد، ج ٣، ص ٦٠٢. [↑](#footnote-ref-370)
371. الأمالی، صدوق، ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-371)
372. الکافی، ج ٥، ص ٢٢٧؛ تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-372)
373. الکافی، ج ٥، ص ٢٢٦؛ تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ٣٧٣؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-373)
374. سوره نساء (٤) آیه١٥٧. [↑](#footnote-ref-374)
375. رجوع شود به علل الشّرائع، ج ٢، ص ٣٤٨؛ نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ١٠١، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-375)
376. علل الشّرائع، ج ٢، ص ٣٤٨: «عن مُصَدِّقِ بنِ صَدَقَةَ، عن عَمّارِ بنِ موسَی، عن أبِی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام:...وَ قالَ: ”لا یَلبَس الرَّجُلُ الذَّهَبَ وَ لا یُصَلِّی فِیهِ؛ لِأنَّهُ مِن لِباسِ أهلِ النّار.“»

     ترجمه: «از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: ”مرد نباید چیزی از جنس طلا بپ‍‍وشد یا به دست کند، و نیز نباید در آن نماز بخواند؛ چرا که طلا لباس اهل آتش است.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-376)
377. من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ٢٥٣؛ الإستبصار، ج ١، ص ٣٨٥ و ٣٨٦. [↑](#footnote-ref-377)
378. الجعفریّات (الأشعثیّات)، ص ١٥٧:

     «عن عَلِیِّ بنِ أبِی‌طالِبٍ علیه السّلام قالَ: قالَ رَسولُ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”حَلقُ اللِّحیَةِ مِنَ المُثلَةِ، وَ مَن مَثَّلَ فَعَلَیهِ لَعنَةُ الله!“»

     ترجمه: «از علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ”تراشیدن ریش، نوعی از مثله کردن است، و کسی که مثله کند لعنت خدا بر او باد!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-378)
379. فقه الرّضا علیه السّلام، ص ٢٥٦. [↑](#footnote-ref-379)
380. جامع الأخبار، شعیری، ص ١٤٥؛ دعائم الإسلام، ج ٢، ص ٣٧؛ عوالی اللّئالی، ج ٢، ص ١٣٦؛ با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-380)
381. الکافی، ج ٣، ص ٣٩٣:

     «عن محَمّدِ بنِ مَروانَ، عن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قالَ:

     قالَ رَسولُ‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”إنّ جَبرَئیلَ علیه السّلام أتانی فَقالَ: إنّا مَعشَرَ المَلائِکَةِ لا نَدخُلُ بَیتًا فِیهِ کَلبٌ و لا تِمثالُ جَسَدٍ و لا إناءٌ یُبالُ فیهِ.“»

     ترجمه: «از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: ”جبرئیل به نزد من آمد و گفت: ما گروه ملائکه در خانه‌ای که در آن سگی، یا مجسّمۀ بدنی، یا ظرفی که در آن بول شده است باشد، وارد نمی‌شویم.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-381)
382. الکافی، ج ٧، ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-382)
383. رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ١٨، ص ٢١١ ـ ٢١٤. [↑](#footnote-ref-383)
384. سوره مائده (٥) آیه ٢. [↑](#footnote-ref-384)
385. سوره مائده (٥) آیه ٢. [↑](#footnote-ref-385)
386. سوره ابراهیم (١٤) آیه ٤٢. [↑](#footnote-ref-386)
387. رجوع شود به ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-387)
388. الأمالی، صدوق، ص ٤٤٦. [↑](#footnote-ref-388)
389. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، صدوق، ص ٢٧٣؛ الکافی، ج ٢، ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-389)
390. الخصال، ج ١، ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-390)
391. الأمالی، طوسی، ص ٤٠٥. [↑](#footnote-ref-391)
392. الأمالی، صدوق، ص ٢٥٣. [↑](#footnote-ref-392)
393. سوره لقمان (٣١) آیه ١٣. [↑](#footnote-ref-393)
394. سوره فجر(٨٩) آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-394)
395. ثواب الأعمال، ص ٢٧٢؛ الکافی، ج ٢، ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-395)
396. الکافی، ج ٢، ص ٣٣٢. [↑](#footnote-ref-396)
397. همان، ص ٣٣١. [↑](#footnote-ref-397)
398. همان، ص ٣٣٣. [↑](#footnote-ref-398)
399. عدّة الدّاعی، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-399)
400. سفینة البحار، ج ٥، ص ٣٧٧ ـ ٣٨٢. [↑](#footnote-ref-400)
401. همان، ص ٣٨٢. [↑](#footnote-ref-401)
402. رجال الکشّی، ص ٤٤١. [↑](#footnote-ref-402)
403. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-403)
404. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٧٦؛ و دعائم الإسلام، ج ٢، ص ٩٨ و ٢٦٧. [↑](#footnote-ref-404)
405. الکشّاف، ج ٤، ص ٥٦٦. [↑](#footnote-ref-405)
406. رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ١٨١؛ ج ١٢، ص ٧٥؛ ریاض النّضرة، ج ٢، ص ٣١٤؛ وفَیات الأعیان، ج ٣، ص ١٤؛ حیاة الحیوان الکبریٰ، ج ١، ص ٨٠؛ ربیع الأبرار، زمخشری، ج ٤، ص ١٣. [↑](#footnote-ref-406)
407. شرح نهج البلاغة، إبن‌أبی‌الحدید، ج ١٢، ص ١٠٢. امام شناسی، ج ١٢، ص ٢٤٣:

     «علاّمۀ امینی در باب: «نوادر الأثر فی علم عمر» در تحت عنوان: «اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن» با عبارات و مضامین مختلفی که همه حکایت از یک جریان واحد می‌نماید، از سُنن دارمی و از تاریخ ابن‌عساکر، و از سیرۀ عمر ابن‌جوزی، و از تفسیر ابن‌کثیر، و از إتقان سیوطی، و از کنز العمّال، نقلاً از دارمی و نصر مقدّسی و اصفهانی و ابن‌انباری و الکانی و ابن‌عساکر، و از تفسیر الدُّرّ المنثور، و از فتح الباری، و از فتوحات مکّیّه نقل می‌کند که:

     سلیمان بن یسار روایت کرده است که: مردی که به او صُبَیغ می‌گفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرآن. عمر درحالی‌که قبلاً از برای او عَراجینِ درخت خرما را تهیّه دیده بود، در پیِ او فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: ”تو کیستی؟“ گفت: ”من عبدالله صُبَیغ هستم.“ عمر یک شاخه از آن شاخه‌ها را بر گرفت و به او می‌زد و می‌گفت: ”من عبدالله عمر هستم!“ عمر به قدری به او زد که از سرش خون جاری شد. صُبَیغ گفت: ”ای امیر مؤمنان، دیگر کافی است، آنچه را که در سر داشتم همه رفت و دیگر چیزی را نمی‌یابم!“

     و از نافع، غلام عبدالله روایت است که: صُبَیغ عراقی شروع کرد در میان لشگریان مسلمین از آیاتی از قرآن سؤال کردن تا به مصر وارد شد. عَمرو بن عاص وی را به نزد عمر بن خطّاب فرستاد. چون فرستادۀ عمرو عاص نامۀ او را به عمر داد و عمر نامه را خواند، به او گفت: ”این مرد کجا است؟“ رسول گفت: ”در منزلگاه است.“ عمر گفت: ”مواظب باش تا نرود که در این‌صورت از دست من به عقوبت دردناکی خواهی رسید!“

     رسول، صُبَیغ را به نزد عمر آورد. عمر به او گفت: ”از چیزهای تازه و بدیع سؤال می‌کنی!“ آنگاه فرستاد تا آن شاخه‌های تر از جراید درخت خرما را آوردند و با آنها به قدری به وی زد تا در پشت او مثل قرحه و دُمَل بر آمد و سپس او را وا گذارد تا خوب شد؛ و پس از آن دوباره او را با آن جریده‌های درخت خرما زد و باز او را وا گذارد. چون خوب شد، در مرتبۀ سوّم که عمر وی را احضار کرد تا چوب بزند، صُبَیغ گفت: ”اگر می‌خواهی مرا بکُشی، خب بکش؛ و اگر می‌خواهی مرا معالجه و مداوا نمایی، سوگند به خدا که من خوب شده‌ام و نیاز به معالجه ندارم.“

     عمر به او اجازه داد به زمین سکونتش برود و به ابوموسی أشعری نوشت تا نگذارد یک نفر از مسلمین با او معاشرت کند! این امر بر آن مرد گران آمد. و ابوموسی به عمر نوشت: ”این مرد توبه کرده است.“ و عمر نوشت که: ”ابوموسی به مسلمین اذن دهد تا با وی مجالست کنند.“» [↑](#footnote-ref-407)
408. رجوع شود به مسند احمد، ج ١، ص ٢٣٧؛ المصنّف، صنعانی، ج ٣، ص ٥٥٧. [↑](#footnote-ref-408)
409. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١٢، ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-409)
410. السیرة النبویة، ج ١، ص ٣١٩. [↑](#footnote-ref-410)
411. الکشّاف، ج ٤، ص ٥٦٦. [↑](#footnote-ref-411)
412. مسند أحمد، ج ١، ص ٤٨؛ و صحیح البخاری، ج ٦، ص ٦٩؛ و صحیح مسلم، ج ٤، ص ١٩٠. [↑](#footnote-ref-412)
413. دعائم الإسلام، ج ٢، ص ٩٨. [↑](#footnote-ref-413)
414. رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٥٠. [↑](#footnote-ref-414)
415. تاریخ خلیفة، ص ٧٣ و ٧٤. [↑](#footnote-ref-415)
416. الطّبقات الکبریٰ، ج ١، ص ١٠٧؛ السّیرة النّبویّة، ج ١، ص ٧؛ أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٤٩. [↑](#footnote-ref-416)
417. تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ٨٧؛ السّیرة النّبویّة، ج ١، ص ١٩١؛ المعارف، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-417)
418. الکشّاف، ج ٤، ص ٥٦٦؛ الدّرّ المنثور، ج ٦، ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-418)
419. تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٧٥؛ تقریب المعارف، ص ٢٤٨؛ مجمع البیان، ج ١٠، ص ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-419)
420. مطلع انوار، ج١، ص ٧٢:

     «در مدینۀ منوّره روزی با رفقا به مشربۀ امّ‌ابراهیم رفتیم، در شارع علیّ بن أبی‌طالب است که در سابق به آن عَوالی می‌گفتند (ابتدای شارع را بابُ العَوالی و همۀ آن محل‌ها را عَوالی می‌گویند). مشربه در منتهیٰ‌الیه شارع، در طرف چپ، متّصل به خیابان است و درش در خیابان فرعی است که در چپ شارع واقع است. فعلاً مشربه قبرستان است، ولی محلّ سکونت ماریۀ قبطیّه (مادر حضرت ابراهیم ابن رسول‌الله) بود، و چاهی را که حفر نموده بودند و با نزول چند پلکانی دسترسی به آب داشت، همه به همان وضع و کیفیت موجود است.

     مشربه و مُسقّفی که فعلاً موجود است بسیار روحانی است، و به قدری پر نور و باز و با روح است که این حقیر غیر از مسجد سهله، هیچ جا را همانند آن در این خصوصیّت ندیده‌ام!» [↑](#footnote-ref-420)
421. رجوع شود به صحیح البخاری، ج ٣، ص ١٠٤؛ الدّرّ المنثور، ج ٦، ص ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-421)
422. سوره تحریم (٦٦) آیه ١. [↑](#footnote-ref-422)
423. السّیرة النّبویّة، ج ٢، ص ٦٤٣. [↑](#footnote-ref-423)
424. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١٣١ ـ ١٣٤؛ الإستیعاب، ج ١، ص ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-424)
425. رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ١، ص ٤٨٥؛ إمتاع الأسماع، ج ٦، ص ٣٤٠ ـ ٣٤٨. [↑](#footnote-ref-425)
426. سوره تحریم (٦٦) آیه ٢. [↑](#footnote-ref-426)
427. سوره تحریم (٦٦) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-427)
428. سوره تحریم (٦٦) آیه ٣. [↑](#footnote-ref-428)
429. سوره تحریم (٦٦) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-429)
430. الإرشاد، ج ١، ص ٥٦ ـ ٥٩؛ المغازی، واقدی، ج ٢، ص ٧٩٧؛ السّیرة النّبویّة، ج ٢، ص ٣٩٨. [↑](#footnote-ref-430)
431. جهت اطّلاع از جریان فتح مکّه، رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ٢، ص ٧٨٠ ـ ٨٧١؛ السّیرة النّبویّة، ج ٢، ص ٣٩٧ ـ ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-431)
432. سوره تحریم (٦٦) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-432)
433. شواهد التّنزیل، ج ٢، ص ٣٤٤:

     «عن أسماءَ بنت عُمَیسٍ قالت: سَمِعتُ رسول‌اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یقولُ فی هذهِ الآیَةِ: ﴿وَ إِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ [فَإِنَّ ٱللَهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَ جِبۡرِيلُ وَ صَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾]: ”و صالِحُ المُؤمِنینَ علیُّ بنُ أبی‌طالِبٍ.“» [↑](#footnote-ref-433)
434. سوره تحریم (٦٦) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-434)
435. سوره تحریم (٦٦) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-435)
436. السّیرة النّبویّة، نجاح الطّائی، طبع قدیم، ج ٢، ص ٢٥٥:

     «... و کانت عائشة و حفصة عینین لأبویهما فی منزل رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فی جمیع القضایا.» [↑](#footnote-ref-436)
437. سوره تحریم (٦٦) آیه ١١. [↑](#footnote-ref-437)
438. مجمع البیان، ج ١٠، ص ٤٧٩. [↑](#footnote-ref-438)
439. سوره تحریم (٦٦) آیه ١٢. [↑](#footnote-ref-439)
440. سوره مریم (١٩) آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-440)
441. رجوع شود به صحیح مسلم، ج ٤، ص ١٤٢؛ الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-441)
442. سوره تحریم (٦٦) آیات ٦ و ٨. [↑](#footnote-ref-442)
443. سوره تحریم (٦٦) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-443)
444. سوره تحریم (٦٦) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-444)
445. سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-445)
446. سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-446)
447. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ٦٥؛ الاستیعاب، ج ٤، ص ١٨١١. [↑](#footnote-ref-447)
448. رجوع شود به الطّبقات الکبریٰ، ج ٨، ص ١٣٥ ـ ١٣٨. [↑](#footnote-ref-448)
449. سوره نساء (٤) آیه ٣ و ١٢٩. [↑](#footnote-ref-449)
450. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ٢، ص ٥٧١، الحدیث الثّالث؛ السّقیفة و فدک، ص ٤٦؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ٢١٩. [↑](#footnote-ref-450)
451. رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ١، ص ٣٣٣؛ الکامل، ج ٢، ص ١٦٥؛ منهاج البراعة، ج ١٠، ص ٣٣؛ امام شناسی، ج ١٣، ص ٦٥ ـ ٦٨. [↑](#footnote-ref-451)
452. رجوع شود به الکافی، ج ٣، ص ٢٥١ ـ ٢٥٣؛ الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٩٦؛ امام شناسی، ج ١٣، ص ٦٨ ـ ٧٣. [↑](#footnote-ref-452)
453. سوره تحریم (٦٦) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-453)
454. رجوع شود به صحیح البخاری، ج ٣، ص ١٠٥؛ الدّر المنثور، ج ٦، ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-454)
455. سوره تحریم (٦٦) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-455)
456. وقعة الطّف، ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-456)
457. سوره تحریم (٦٦) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-457)
458. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٢، ص ١٥٥. [↑](#footnote-ref-458)
459. سوره فتح (٤٨) آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-459)
460. سوره تحریم (٦٦) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-460)
461. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ٢، ص ٥٨٦؛ السّقیفة و فدک، ص ٧١؛ الإمامة و السّیاسة، ج ١، ص ٣٠؛ الهدایة الکبریٰ، ص ١٧٩ و ٤٠٧؛ الإحتجاج، ج ١، ص ٨٣؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ١، ص ٧١، به نقل از نظّام؛ الوافی بالوفیات، ج ٦، ص ١٥؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨؛ میزان الإعتدال، ج ١، ص ١٣٩. [↑](#footnote-ref-461)
462. جهت اطّلاع بر عدم توبۀ شیخین رجوع شود به الکافی، ج ٨، ص ٢٤٦؛ مجمع النّورین، ص ٢٣٦؛ مدینة معاجز الأئمّة الإثنیٰ عشر، ج ٢، ص ٩٥؛ الموسوعة الکبریٰ عن فاطمة الزهراء، ج ٢٠، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-462)
463. اللهوف، ص ١٠٠؛ تذکرة الخواص، ص ٢٢٧؛ مقتل الحسین، مقرّم، ص ٢٤٣؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ج ٢، ص ١١؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٩٧؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-463)
464. سورۀ تحریم (٦٦) آیات ١ ـ ٣. [↑](#footnote-ref-464)
465. الکافی، ج ١، ص ٢٨٦. [↑](#footnote-ref-465)
466. سوره مائده (٥) آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-466)
467. تفسیر القمی، ج ٢، ص ٢٠١؛ شرح الأخبار، ج ١، ص ١٠٤؛ شواهد التّنزیل، ج ١، ص ٢٤٩؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌أبی‌حاتم، ج ٤، ص ١١٧٢؛ أسباب نزول الآیات، ص ١٣٥؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٤٢، ص ٢٣٧؛ الدّرّ المنثور، ج ٢، ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-467)
468. جهت اطّلاع پیرامون آیاتی که به روایت اهل‌تسنّن در شأن امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام نازل شده است، رجوع شود به خصائص الوحی المبین، ابن‌البطریق. [↑](#footnote-ref-468)
469. الکشّاف، ج ٤، ص ٥٦٦. [↑](#footnote-ref-469)
470. سوره تحریم (٦٦) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-470)
471. تقریب المعارف، ص ٢٤٤؛ بصائر الدّرجات، ج ١، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-471)